

فصل دوم

[از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التّواریخ در داستانهای چنگیزخان و اوروغ نامدار او که بعضی پادشاه هر عهد شده‌اند و بعضی پادشاه اولوسی معین بمساییه مجلمل حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا شهور سنّه خمس و سبعماهه هجری.]

۵

۱۲

/ آغاز داستان چنگیزخان

بر ضمیر منیر ارباب تدبیر و تفکر مخفی و مستور نمایند که هر آنچه در عالم کون و فساد از تخریب بقاع و بلاد و تفریق انواع عباد حادث و واقع شود و از انقلاب امور و تبدل احوال ظاهر و شایع گردد، مقتضی فضل و عدلِ ربّانی و متضمنِ عظایم و جسایم حکم یزدانی تواند بود، و اجرای سنتِ الهی در ابدای مکوناتِ نامتناهی بر آن جملت است که چون به مرورِ دهور قوانین امور فنور می‌پذیرد، و به تعاقب و توالی ایام و لیالی، حال دول و ملل اختلال و اضطراب می‌یابد؛ به هر قرنی صاحب‌قرانی عظیم شوکت مهیب صولت، مخصوص به تاییدِ آسمانی و مشرف به خلعت نافذ فرمانی، جهت ازاحت آن خلل و ازالتِ آن زلل برخیزد، و در تمهید ارکان آن بنیان و تثیید مبانی آن معانی [سعی‌ای] به

اقصیٰ الغایة و جدّی به ابلغ التّهایة نماید؛ و عرصهٔ ممالک را که عرضهٔ مهالک گشته باشد، از انجاس و ارجاس ارباب شرور و اصحاب غرور پاک گرداند. و غیار فتنه و فساد هر مفسد و عیّار به زخم شمشیر آبدار از روی روزگار بنشاند.

و خلاصهٔ این ترکیب و مقصود از این تشبیب آنکه، پیش از این [چون] در انعای ممالک، آرای مختلف ظاهر شده بود، و در اطراف جهان اصناف سرکشان پیدا گشته، و بواسطهٔ تنازع و تغالف، روابط ضوابط جهانداری انخلال یافت و اساس مقیاس امور سیاسی اختلال پذیرفت، بر مقتضی مشیّت ازلی و موجب حکمت لمیزی، پادشاه جهان، چینگیزخان، که مبارز معركة گیتیستانی و چاپکسوار میدان جهانی بود، پای صولت در رکاب دولت نهاد، و دست سطوت بر ارباب نخوت گشاد. شرار آتش سنان آبدارش چون باد، خاک از دیار اشرار روزگار برآورد، و صدمات گرز قلعه‌گشای و ضربات شمشیر خونریزش خان و مان ۱۵ اهل طفیان زیر و زبر کرد. و چون مضاء صصمam او با قضا و قدر مطابق بود؛ به هرچه روى آورد مسخر راي او شد؛ و به هر که اشارت کرد منقاد فرمان با نفاذ او گشت. و آنانکه طریقه مقاومت و عناد سپردند، جان را با خان و مان بی امان سپردند.

و بعداز آنکه در زمانی اندک بسیاری از ممالک در حوزهٔ تصرف آورده بود، رسوم و قوانین یاساق و یوّسون پادشاهی را مرتب و و مدوّن گردانید و مراسم عدل‌گستری و رعیّت پروری به تقدیم رسانید، و استعکام قوایم دعایم مملکت را به معافی و مسلمی معتبران هر ملّتی فرمان داد، و ابواب احسان و انعام بر طبقات اصناف انانم بگشاد. و چون در اثنای اتمام مهام جهانگیری، نکایت

حرکات لشکر به بلاد اسلام سرایت کرده بود، حکمت بالفه ایزدی چنان اقتضا کرد که آن الم را مرهم هم اسلام آن اقوام باشد که بر آن ایلام اقدام نموده بودند؛ تا عالمیان را کمال قدرت ذوالجلالی و نفاذ امر لایزالی موضح و مبین و مشرح و معین شود.

و این معنی به وجود پر جود پادشاه اسلام، شهنشاه انانم، سایه آله، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان خُلَّد سُلْطَانُه که در دریای خاندان چینگیزخانی و مهر سپهر دودمان فرمانروایی است، صورت بست که چنانچه دانی و قاصی و مطیع و عاصی مشاهده کردند، به هدایت عنایت ازلی در آیینه ضمیر مبارک منیرش که بی تکلف جامگیتی نمای عالم عرفان و تحقیق است! حقیقت ۱۰ حقیقت ایمان مرتسم شد، و بر لوح سینه پر سکینه اش که بی شایبه ریا، مهبط فیض انوار کبریا است] قاعدة تمکن اسلام ثابت و مستحکم گشت، و تمام اقوام اُویغور و مُغول و آذرپرستان و بتپرستان را در دایره دین اسلام آورد، و بتخانه‌ها و معابد نامشروع را بکلی برانداخت، و روی زمین از مشرکان و مخالفان ۱۵ دین بپرداخت.

و تقویت ملت محمدی و تمییز احکام شریعت / احمدی، و دفع ظلم ظلمه و متعدیان و قمع اهل عدوان و طغیان بر وجهی فرموده که بعد از عهد نبوت در هیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و آسایش انانم [چنانچه] درین دور دولت روزافزون او است ۲۰ نبوده. کسانی که به سعادت ادران این عهد همایون و روزگار میمیون مستسعد شده ایم، شکرانه این موهبت عظیم و مرحمت عمیم چگونه توانیم گزارد که آنچه متمنی و مطلوب پدران ما بود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب مشقت و پریشانی، جمله ما را دست داده، و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل ۲۵

ایمان از کمال عاطفت و مرحمت شهنشاهی برس ما گشاده. **ذلك**
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ الْعَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ حَمْدًا كَثِيرًا.

حق جل و علا امداد تأیید و نصرت پادشاه اسلام، شاه جهان پناه، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان ابدالدّهر متواصل داراد، و ایام دولتش را به عهد ابد و دور سرمهد متّصل، **إِنَّهُ وَنِئُّ الْإِجَابَةِ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْكِرَامِ.**

۵

داستان چنگیزخان بن پیسوگای بهادر
و آن بر سه قسم است بدین تفصیل:

قسم اول - در تقریر نسب او و شرح و تفصیل پسران و
دختران و نوادگان [او] که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند، و
ذکر خواتین و دامادان [او] و صورت جدول شعب فرزندان او. ۵

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او، و صورت
تحت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او برسیرخانی،
و نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست
داده، و مقدار مدت پادشاهی او.

قسم سوم - حکایات و حوادث که در زمان او و پادشاهی او ۱۰
واقع گشته، و پلکهای سخنها و حکمتهای نیکو که گفته و
فرموده، و سیر و اخلاق پسندیده او از آنچه در دو قسم سابق داخل
نگشته، و نامرتب و متفرق از هر کس و هر کتاب معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب چینگیزخان و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و دامادان او، و صورت او و جدول

شعب فرزندان [او]

۵ و هر چند پدران او را تا آلان قوا تاریخ و داستانهای علی حده نوشته شد، در این داستان شجره او را تا آلان قوا مشروح نوشته واضحتر می‌باشد، تا چون خواتینده خواهد که برفور واقف شود، پیش از آنکه داستانهای دیگران مطالعه کند، [هم] از اینجا فهم کند.

۱۰ و نیز ذکر کنیم که مغولان هر یک از آباء و اجداد را به اصطلاح خویش به کدام اسم می‌گویند؛ و شجره چینگیزخان و القاب و اجداد او بدین تفصیل است:

پدر چینگیزخان پیسوگای بهادر، و به زبان مغولی ایچیگه گویند.

۱۵ جد چینگیزخان بیستان بهادر، و به زبان مغولی ابُوگه گویند. پدر سوم چینگیزخان قبلخان، و به زبان مغولی الپنچیک گویند.

پدر چارم چینگیزخان تونینه‌قآن، و به زبان مغولی بودتُور گویند.

۲۰ پدر پنجم چینگیزخان بائی‌سینگشور، و به زبان مغولی بُوداُوگو

گویند.

پدر ششم چینگیزخان قايدوخان، و به زبان مغولی بُورقىٰ^۱ گویند.

پدر هفتم چینگیزخان دُو تومَنِن، و به زبان مغولی دُوتاڭۇن گویند.^۲

۵

پدر هشتم چینگیزخان بُودنچى.

اصطلاح تا هفتم زیادت نیست، و مجموع را ایچیگىن ابۇگە گویند.

جده همه آلان قوا و به روایتی دیگر چنان آورده اند که آلان قوا،
دهم می باشد چه می گویند بُودنچى دو پسر داشت: یکی بُوقا و دیگر
نَاچِپِن؛ و پسر بُوقا دُو تومَنِن بود، به جهت اختلاف روایت در
داستانهای متقدم به روایتی گفته شد، و اینجا به روایتی [دیگر]
ثبت شده تا هیچ کدام مهم نماند. والسلام.

از داستانهای متقدم و حکایات سابق معلوم و مقرر شد که
چینگیزخان خلاصه تمامت اقوام نېرۇن است که از آلان قوا در
وجود آمده اند. و بعد از خروج او عالمیان مشاهده کردند که به
انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده، و از غایت قوت و شوکت،
مجموع اقوام اترال و مُغول و دیگر اصناف را مسخر خویش
گردانیده و در سلک بندگان آورده. و او مانند دریتیم از میان
جواهر، از جمله آن طوایف به شرف ذات و نفاست صفات بر سر
آمد. و ممالک اقالیم عالم را در حوزه تصرف و قبضه سلطنت آورده؛
و اولاد بزرگوار او و اُرُوغ نامدار او در شش جهت هفت اقلیم،
مالک تاج و تخت جهانداری [و] والی مملکت بختیاری شده اند؛
و عاقبة الامر دین اسلام به تقویت و تربیت شهنشاه جهان پناه،
ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خلدد الله سلطانه و اعلی شانه،
۲۵

که علت غایی وجود آن همه قبایل و عشایر است؛ چنان ثابت ارکان و قوی بنيان گشته که همگنان از دور و نزدیک و تُرک و تازپک، معاينه مشاهده می‌کنند. ان شاء اللہ آمداد دولت این عهد همایون تا ابد روزافزون باشد.

۵ و هر چند در قسم دوم تاریخ، احوال و حکایات چنگیزخان هریک به موضع خویش مشروح و مفصل خواهد آمد، اینجا نیز بر سبیل دیباچه، شمّهای به طریق اختصار ایراد می‌رود، تا خواننده را علی الاجمال وقوفی حاصل آید. و نیز ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد، به فهم نزدیکتر باشد. می‌گوییم، ۱۰ و بِاللّٰهِ التّوْفِيق، که چنگیزخان در سن طفولیت به سیزده سالگی از پدر بازماند، و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش پیسوگای بَهَادُر جمع شده بودند و مطیع او گشته، چون چنگیزخان را طفل دیدند. از وی برگشتنند. و چون مادر او اُولون ایکه عظیم کافیه و عاقله بوده، به قدر امکان او را و خان و ۱۵ مان و اتباع و لشکر و اعوان که از پیسوگای بَهَادُر بازمانده بودند، محافظت و مراقبت می‌نموده. و بکرّات احوال چنگیزخان ضعف می‌پذیرفته، و چند نوبت اقوام ناییچیوْت بر وی فرصت یافته‌اند و بند کرده، و حق تعالی او را از آن ورطه‌ها خلاص داده.

۲۰ و چون در ازل آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود، بتدریج تربیت می‌یافته، تا بواسطه مقاساتِ زحمات و تحمل مشقات بر کارهای صعب مسابرت تواند، [تا] چون به لذت پادشاهی و آسایش رسد، قدر آن نعمت بزرگ بداند و شرایط شکرگزاری به تقدیم رسانند؛ و چون به مراتب علیه ۲۵ رسد، عالمیان را هریک به جای خود تواند داشت. و با وجود ضعف

حال و کثرت مشقات و زحمات / و شداید گوناگون، عظیم بهادر و شجاع بوده، و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ، و به جمیت کرم و انعام، نام و آوازه او در اطراف منتشر شده بود و محبت او در طباع بادید آمده، و اقوام به جانب او مایل می شده اند و رغبت می نموده، تا قوی حال و با شوکت گشته، ۵ و دوستان را مظفر و منصور؛ و دشمنان را مخدول و مقهور گردانیده.

و سبب آنکه خویشان و عزمزادگان او و پدرانش بر وی حسد برداشت، علی الخصوص اقوام تایپیوت که همسایه بودند و یورشایی ایشان به همیگر نزدیک، و تدارک ایشان مهمتر بود از کسانی که ۱۰ بیگانه بودند و مسافت میان ایشان بعید، پیشتر با ایشان درافتاده و به انواع زحمات کشیده تا اکثر آن اقوام را مقهور کرده، و بازمانندگان را در سلک بندگان آورده، چنانچه بشرح خواهد آمد.

و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول که به نسبت به وی ۱۵ نزدیکتر بودند، مسخر و مطیع گردانیده؛ و بعد از آن قومی از خویشان او با اونگخان پادشاه کرایت، که میان او و چنگیزخان دیرینه دوستی و پدر فرزندی بود یکی شدند، و با تفاق قصد او اندیشیدند، و مقام و یورشای ایشان به همیگر نزدیک و متصل ۲۰ بود، ضرورت گشت تدارک آن جمع کردن. بکرات مصافها دادند تا عاقبة الامر چنگیزخان غالب آمد، و ایشان را جمله ناچیز و نیست گردانید.

و بعد از آن اقوامی را از مغولی که در حدود یورشای او می نشستند، و همسایه بد اکثر دشمن و حاسد باشد، تدارک ۲۵ کرد.

بعد از آن میان او و پادشاهان نایمأن که بواسطه دشمنی که با پادشاه کراحت اونگخان داشتند، و دوستی چینگیزخان با وی، چند نوبت چینگیزخان با ایشان جنگ کرده بود، عداوت و مخاصمت قایم گشت و کینه‌ها در سینه‌ها مستعکم شد؛ و نیز ۵ ولایاتی که به چینگیزخان نزدیک بود، از معاندان و مخالفان پاک گشته بود و سرحدهای نایمأن بهم پیوسته، و بعضی دشمنان چینگیزخان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفت و با وی دشمنی و عداوت آغاز نهاده. بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت کردن، تا جمله را مقیور و مسخر گردانید. بعد از آن ۱۰ پادشاه ختای، آلتانخان، که پادشاهی بغايت بزرگ و معتبر بوده، و در همه اوقات اکثر اقوام مغول و ترک بواسطه آنکه در حدود ولایت ختای بوده‌اند مطاوعت و انقیاد ایشان نموده‌اند و نیز سرکشی می‌کرده، از چینگیزخان بر همان قاعده توقع مطاوعت و متابعت می‌داشت.

۱۵ و نیز پادشاهان ختای، چنانکه در داستانهای متقدم گفته شد که از آباء و اجداد و اعمام چینگیزخان چند کس را کشته بودند، بدان سبب میان ایشان معادات و مناقشت بادید آمده. و چون حق تعالی چینگیزخان را قوت و قدرت داد و لشکر بسیار بر وی جمع شد، بر خود واجب دانست به مكافات و انتقام کینه دیرینه قیام ۲۰ نمودن. با سپاهی بسیار به جنگ آلتانخان رفت و اکثر ممالک ختای را مسخر کرد، و پادشاهان و گردنشان ایشان را مقیور گردانید، و بقیه شمشیر جمله مطیع و فرمانبردار گشتند. و بعد از پنجمین لشکری را در آن سرحد بگذاشت و با ازدی چشم خویش مراجعت کرد.

۲۵ و بعد از آن مملکت تبت و تئکوت که هم در حوالی ولایات او بود

مسخر گردانید؛ و در خاطر داشت که دیگر باره به جانب خُتای رود تا آن ممالک را بیکبارگی مستخلص گرداند؛ و ولایت قَراْجاَنگَ را نیز که به خُتای متصل است و به مُغولستان نزدیک، و هندوان و اهل قَراْجاَنگَ آن را کُنْدَر می‌گویند و تاجیکان قندهار، مسخر کند. عزم را بدان مهم جزم داشت، لیکن چون گُوشلوکخان پسر پادشاه نایمَان [به وقتی که پدرش کشته شد گریخته به ولایت ترکستان رفت، و با بعضی اقوام مُغول که دشمنان چینگیزخان بودند یکی شده،] بر مملکت ترکستان (که گُورخان قراخُتای داشت) مستولی گشته؛ و گُورخان نمانده، آوازه آن حالت به چینگیزخان رسید و عزمش از رفتن به جانب خُتای و آن حدود فاتر شد و به دفع ۱۰ فتنه گُوشلوک مشغول گشت. چه را با لشکر بفرستاد و او را نیز مقهور کرد.

و چون ترکستان که ملکی با طول و عرض است، گُوشلوک / به مشاورت سلطان خوارزمشاه از دست گورخان بیرون آورده بود و گُوشلوک بر بعضی از آن مسلط شده، و خوارزمشاه بر بعضی. چون ۱۵ لشکر چینگیزخان گُوشلوک را از میانه برداشتند سلطان خوارزمشاه تمامت مملکت ترکستان تا اُترار که سرحد است به دست فروگرفت. چینگیزخان از آن غیرت کرد، و نیز جماعتی باز رگانان مسلمان که چینگیزخان ایشان را از راه اتحاد و دوستی پیش سلطان فرستاده بود، خال سلطان اپنال چُوق نام، که او را قاپرخان می‌گفتند بی ۲۰ تأمل و تفکر ایشان را در اُترار بکشت. بدان واسطه چندان حمیت و غضب بر چینگیزخان غالب شد که کار ولایت خُتای و چین و قَراْجاَنگ را فراموش کرد و برفور عازم دیار ترکستان و ایران زمین شد، و هر دو مملکت را به اتفاق پسران و معاونت امرای خود مسخر گردانید.

و بعد از او اوگتای قaan ولايت ختای را به اتفاق برادر خويش تولوی خان تمام بگرفت، و ولايت کرل و باشفرزد و بولر و دشت قیچاق و اوژروس و چزکس و آس تا نهایت شمال، و از جانب جنوب تا حدود حبشه، به اتفاق برادرزادگان بستندند. و ولايت سولنگه همچنین بگرفتند. ۵

و در عهد منگه قaan، برادرش قوبیلای قaan آنچه از ختای مانده بود بگرفت؛ و برادر ایشان هولاگو خان بغداد و دیار و قلاع ملاحده و شام و دیگر ولايات ایران زمین، تا اقصی روم بیکبار بگرفت.

۱۰ و قوبیلای قaan در وقت پادشاهی خود، ولايت چین و قراجانگ و بعضی از هندوستان بستد، و الى النایة برقرار، سال به سال و روز به روز اوژوغ و فرزندان چینگیزخان ولایاتی که در حوالی مالک ایشان است، در تحت تصرف می آرند. و چنین کارهای معظم از اثر دولت چینگیزخان و اوژوغ او میسر گشته و می گردد.

۱۵ و شرح و تفصیل این حکایات، من بعد هریک در داستانی به جای خود خواهد آمد. اینجا بر سبیل دیباچه این مختصر ذکر رفت. و این زمان آغاز کنیم و شرح و تفصیل خواتین چینگیزخان و ذکر آنکه از هر خاتونی چند فرزند داشته و احوال هریک در قلم آریم، *یَمَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ*

ذکر خواتین چینگیزخان و فرزندان او

چینگیزخان را قرب پانصد خاتون و سریت بوده، و هر یکی را از قومی می‌ستده، بعضی را به طریق نکاح مغلولانه خواسته، و اکثر آن بوده‌اند که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور گردانید، ایشان را به غارت بیاورد و بستد، لیکن آنانکه خواتین بزرگ بوده‌اند و در صدد اعتبار تمام آمده، پنج بوده‌اند بدین ۵ تفصیل:

خاتون اول

بُورَتَهْ فُوجِن دختر دَئْ نُویان، مقدم و پادشاهِ قوم قُنْقِرات؛ و او معتبرترین و بزرگترین همه خواتین بوده، و مادرِ چیار پسر ۱۰ بزرگتر که اهل اعتبار بودند، و پنج دختر بوده. پسر بزرگتر، جُوچی بود که تسامت پادشاهان و شہزادگان که در دشت قپچاق‌اند از نسل وی‌اند. و چنان تقریر می‌کنند که در وقتی که چینگیزخان با قوم مركپت جنگ کرد و ایشان غالب آمدند، بُورَتَهْ فوجین به جُوچی حامله بود. قوم مركپت او را به ۱۵ غارت ببردند، و بهجیت آنکه در آن وقت میان میزگپت و اوونگخان صلح بود، او را پیش اوونگخان فرستادند. اوونگخان او را عزیز و محترم داشت، و بنا بر دوستی قدیم که با پدر چینگیزخان داشته، و چینگیزخان را فرزند می‌گفته، به نظر عروسی به وی

نگاه کرده، و امرای او گفته‌اند چرا او را نمی‌ستانی؟ جواب داده که عروس من است. از مرّوت و مردمی دور باشد به نظرِ خیانت بر وی نگاه کردن.

و چون چینگیزخان از آن حال خبر یافت، سپا را که جد ۵ سرثاق نویان بوده، از قوم جلایر، پیش اونگخان فرستاد و این خاتون را طلب داشت. اونگخان او را مراعات کرده به‌وی سپرد.

چون / روی به خدمت چینگیزخان نهادند، در راه جوچی به وجود آمد. و جهت آنکه راه مغوف بود و مجالِ مقام و ترتیبِ گهواره نه، سپا قدری آردِ خمیری نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن ۱۰ خود گرفته به آزرم بیاورد تا اعضای او درد نیابد. و نام او بدان سبب جوچی کردند، که ناگاه در وجود آمده.

پسر دوم، چغتای که از ابتدای ولایتِ ترکستان تا انتهای آب آمویه حکومت حوالت به‌وی بود، و اولوس او را آلغوی و مبارکشاه و برآق می‌دانستند، و اکنون دوا پسر او و قتلخواجه می‌دانند؛ ۱۵ و تفصیلِ شعب فرزندان و حکایاتِ او هریک به موضع خویش خواهد آمدن.

پسر سوم، اوگتای [قآن] که بعد از چینگیزخان قاآن شد و سیزده سال قاآنی کرد، و گیوکخان پسر بزرگین او بود، و قایدُو و چند شهزاده که در آن حدود می‌باشند از نسل وی‌اند و حکایات ۲۰ ایشان به جای خود بیاید.

پسر چهارم، تولوی که لقب او یکه نوین و آلغنوین بوده؛ و چینگیزخان او را نوگر می‌خوانده، و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها با وی.

و تولوی به زبان مغولی آیینه باشد، چون او وفات یافت، تا ۲۵ این غایت آیینه را نام غُرُوق شده، و نام آیینه به ترکی گُوزُگُو

است. و این زمان مغلولان نیز آیینه را گُوزْگُو می‌گویند به سبب مذکور؛ و مُنگکه قاآن و قوبیلای قاآن و هُولَگُو خان و آرپیغ بُوکَا فرزندان او بودند؛ و اکنون از ذریت و فرزندزادگان ایشان تیمُوز قاآن و پادشاه اسلام غازان خان خُلَد مُلکه قاآن و پادشاه‌اند. و دیگر شعب و ذریت از نسل پاک او قاآن و پادشاه هر اقلیم شدند، و ۵ داستان هریک علی‌حده خواهد آمد.

و این چهار پسر چینگیزخان همه عاقل و کافی و کامل و بَهَادْر و دلاور و پستدیده پدر و لشکر و رعیت بوده‌اند، و مملکت چینگیزخان را به مثابت چهار رکن. و او هریک از ایشان را پادشاهی تصور کرده، و ایشان را چهار گُولوگ می‌گفته. و از ۱۰ آدمی و اسب و غیره، آنکه بر سر آید و بر دیگران راجح باشد و سابق آید، او را گُولوگ گویند. و حکایات این چهار پسر بیرون آنچه در داستان هریک خواهیم نوشتند، بسیار باشد که در این داستان چینگیزخان بیاید و از آنجا معلوم گردد؛ و ذکر امرا و لشکرها که ترتیب کرده به هر پسری داده، هم در این داستان، در آن تفصیل ۱۵ امرا مشروح خواهد آمد. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

و اسامی پنج دختر که از این خاتون بوده‌اند و ذکر آنکه هریک را به کدام شوهر داده، بدین تفصیل است:

دختر بزرگتر، قُوجین بیکی. در ابتدا او را جهت تُوساًقاً پسر سَنْگُون [و] نواده اونگخان می‌خواستند و آن وصلت به اتمام ۲۰ نرسید و بدان سبب دلماندگی در میان آمد، و بعد از آن او را به پسر نُگون، بُو تُوکُوزگان، از اقوام اینکِرَاش داده است. دختر دوم، چیچگان. او را به پسر نُوقوته بیکی پادشاه قبوم اُویراْت، تُوراچی گُوزگان داده. دختر سوم، آلاقائی بیکی. او را به پسر پادشاه اونگوت، چینگوی. ۲۵

داده است.

دختر چهارم، تومالون. او را به پسر پادشاه قُنقرات داده، نام او کُورگان. هر چند کُورگان داماد باشد، نام او هم کُورگان بوده. دختر پنجم، آلتالون. و آلتالوقان نیز گفته‌اند. او را به پسر ۵ تائیچوکورگان از قوم اولقونوت، نام او جاؤز ساچان داد؛ و تائیچو کورگان برادر مادر چینگیزخان بوده، و چینگیزخان این دختر را عزیزتر از دیگر دختران داشته، و احوال و حکایات او بسیار است، بعد از این نوشته شود.

و این پنج دختر و شوهران ایشان را قضایا و حکایات بسیار ۱۰ است؛ و چون شعب نسب هریک در شعبه‌ای می‌آید، و بعضی حکایات در اثنای تواریخ چینگیزخان و داستانهای او گتائی‌قان و گیوچان بیاید، چون نیک مطالعه کنند، جمله معلوم و مفهوم گردد.

فرزندان که از خاتون بزرگتر، بُوْرَتَهْ‌فُوجین، در وجود ۱۵ آمده‌اند، این‌اندک ذکر کرده شد. والسلام.

خاتون دوم

قُولان‌خاتون، دختر ٹاین اوسون مقدم قوم اوهزِمِگیت که به موجب فرمان، ایل شد؛ و این دختر را بیاورد و به چینگیزخان داد؛ و از او یک پسر داشته، نام او کُولگان. و این پسر را مرتبه ۲۰ چهار پسر مذکور ننماید.

و حکایت کُولگان و شعب فرزندان او چنان است که او را چهار پسر بوده. پسر بزرگتر را نام قوجه بوده. چون پدرش وفات یافته است، / شش‌هزار مرد بدو داده‌اند و جای پدر بهوی ارزانی داشته. و این قوجه پسری داشته، اُرُودَی نام. او نیز جای و ۲۵ لشکر پدر دانسته، و ملازم قوبیلایی‌قان بوده و پسری داشته،

نام او ابُوگان، و جای و لشکر پدر دانسته، لیکن در وقتی که اُرزوغ تَفَاجَازْ نُویان، نایا و دیگر شهزادگان، با قُوبِلَائی قاآن دل دگرگون کردند و اندیشیده که با قایدُو یکی شوند، و قُوبِلَائی قاآن را معلوم شد، او را با دیگران به هم به یاسا رسانید.

۵

خاتون سوم

پیشُوگان از قوم تاتار، و از وی پسری آورده نام او چاُور، و در جوانی نمانده.

خاتون چهارم

مُونجُو خاتون دختر آلتان خان، پادشاه ختائی. و مشهور است که خوب صورت نبوده لیکن به جهت آنکه پدرش پادشاهی بغايت ۱۰ بزرگ بوده، او را اعتبار و احترام می کرده اند. و چینگیزخان از وی هیچ فرزند نداشته، و تا عهد آریغ بُوکا در حیات بوده و بعد از آن نمانده. و در ازدُوی این خاتون دختری ارموم بوده که با اوزِچی او بود، هُوقُوتَی نام، و بغايت معتبر و مشهور شده.

۱۵

خاتون پنجم

پیشُولون خواهر پیشُوگان مذکور، هم از قوم تاتار. و غیر از این خواتین مذکوره، چینگیزخان را چند خاتون بوده اند که راه بزرگ داشتند، لیکن در سلک و عداد این خواتین پنچگانه بزرگترین نیامده اند. از آن جمله یکی اپیقا خاتون، دختر جاگمبو برادر اونگ خان پادشاه کرایت؛ و او را خواهی بوده ۲۰ پیکش تُمپیش فوجین نام، چینگیزخان او را از برای چُوچی خان خواسته بوده، و یک خواهر دیگر از برای تُولوی خان خواسته بود، سُرقَتنی بیکی نام، که صدف چهار دز شاهوار، مادر چهار پسر نامدار مبارک قدم همایون اثر مسعود منظر بوده. و این اپیقا خاتون را جهت خود خواسته بود. ناگاه شبی خوابی دید و او را به امیری ۲۵

که آن شب در گزپک بود بخشید: [نام] او کهته نویان از قوم اُرُوت با تمامت خیل و خدم و حشم و تبع و ایو اغلان و گله و رمه و دفینه و خزینه که داشت، الا یک باورچی و یک کاسه زرین، که از آن قمپز می خورد، که آن هر دو جهت یادگار بازگرفت؛ و باقی را تمامت با خاتون بهم، به امیر مذکور بخشید؛ و آن حال در ۵ شعبه قوم اُرُوت بشرح گفته شد.

و دیگر، گور باسوخاتون که در اول خاتون تایانگخان پادشاه نایمان بوده، و بزرگترین خواتین او و او را بغايت دوست می داشته. ۱۰ چون تایانگخان کشته شد، بعد از مدتی او را پيش چینگیزخان آوردند و به رسم و یوسون معمول او را در نکاح آورد. و دیگر [چاقاخاتون] دختر پادشاه تنگقوت بوده. چینگیزخان سوقات خواست، او را به وی بخشید.

و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امرا، خواتین چینگیزخان بوده اند، لیکن در عداد خواتین بزرگ نیامده. و ۱۵ چینگیزخان را از قمهای از قوم نایمان پسری بوده، جو رچپتائی نام. و این پسر پیشتر از همه پسران وفات کرده، و نام مادرش معلوم نیست. و پسری دیگر داشته نام او اور جقان. هم در کودکی نمانده، و مادر او قومهای بوده از اقوام تاتار، و نامش معلوم نشده.

۲۰ این است ذکر خواتین معتبر چینگیزخان و فرزندان او.

و چون چهار پسر که معتبر بوده اند و ایشان را چهار کولوگ می گفته، یعنی چهار رکن؛ و هر یک از ایشان علی حده پادشاه شده. در این جدول شعب فرزندان چینگیزخان که نهاده می شود، از آن ایشان بی شعبه فرزندان ایشان کشیده می شود. چه در داستان هر یک،

شعب فرزندان او علی‌حده مفرد خواهد آمد. و از آن گُولگان چون داستانی مفرد نخواهیم نوشت، هم اینجا شعبه او و فرزندان او کشیده می‌شود. و دخترزادگان، چون پدران ایشان هر یک از قومی‌اند و در شعب آن اقوام ذکر ایشان آمده، اینجا شعب ایشان کشیدن مناسب نباشد. و صورت چینگیزخان و جدول شعب فرزندان ۵ او بر این هیأت است که اثبات می‌یابد. /¹³¹

قسم دوم

در تاریخ و حکایات چنگیزخان از ابتدای ولادت او تا زمان خانیت و پادشاهی، و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی؛ و ۵ نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده، و فتحها که دست داده، و مقدار زمان پادشاهی او تا آخر عهد؛ و ذکر وفات او

چون مبنای این کتاب و وضع این تاریخ بر آن نمط است که پیشتر، شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی تقریر کنیم، آنگاه ۱۰ در اصل تاریخ و حکایات شروع نماییم، در قسم اول این داستان، عدد خواتین معتبر چنگیزخان و تفصیل پسران و دختران او ذکر رفت؛ این زمان حکایات و تواریخ چنگیزخان از ابتدای زمان ولادت او آغاز کرده، تا مدت چند سال / مجملًا نوشته ۳۲/ می شود. چه در اوایل حال حکایات او سال به سال مفصل معلوم ۱۵ نبوده، و بعد از آن، آنچه سال به سال در دفاتر و تواریخ معمول آمده، بر سبیل تفصیل نوشته می آید.

و هر چند مصنّفان و مؤلفان تواریخ متقدم، کتب از هر نوع ساخته اند و حکایات ازمنه مختلف نامرتّب پرداخته، اما خوانندگان از آن فایده تمام نیافته. و نیز تاریخ سال به سال که مرحوم ۲۰ ابن‌الاثیر نهاده، اگرچه سعی بسیار نموده، لیکن حکایت هر

پادشاهی مضبوط نیست، و کیفیت آن کما بیشی بر ولا و ترتیب معلوم نمی‌شود. و این معنی نزد مطالعه‌کنندگان آن کتاب مقرر است. بنابراین مقدمات، مؤلف این تاریخ را چنان موافق افتاد که به هر چند سال معین که تاریخ چنگیزخان نوشته شود، تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده‌اند بر ولاه آن به تحریر ۵ پیوند تا احوال پادشاهانی که معاصر هم‌دیگر بوده‌اند، علی‌العموم. و چون غرض از تأثیف این کتاب و جمع این حکایات، تاریخ مبارک غازانی است، در تواریخ متقدم بعید‌العهد، این ضابطه رعایت نرفت، و نیز به تطویل می‌انجامید. این قاعدة مذکور از ۱۰ ابتدای ولادت چنگیزخان تا آخر عمر او، و بعد از او تا این زمان، هر چند سال را که مناسب و موافق نمود، تاریخ چنگیزخان و فرزندان او و احوالی که در چاغ ایشان حادث شده نوشته می‌شود. و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد و دور بوده باشند، آنچه معلوم و محقق بود و به تبعیت لازم آید، ذیل آن ساخته می‌آید، تا این عهد همایون و زمان مبارک، تا خواننده از احوال جمله با ۱۵ خبر باشد. و آن ضابطه بر این نمط است و بر این ترتیب که اثبات می‌یابد؛ وَاللَّهُ أَلْمَوْقِقُ.

تاریخ چینگیزخان

از وقت ولادت او از ابتدای قاقاییل که سال خوک است، موافق شهور سنه **تسع** و **آذبعین** و **خمس مائة** هجری که در ماه ذی القعده واقع شده، تا **قاقاییل** دیگر که هم سال خوک است، مطابق شهور سنه **اثنتین** و **ستین** و **خمس مائة** که در ماه ربیع الآخر واقع شده، و در این مدت پدر او پیسوگائی بیهادر در حیات بوده، و در سال آخر که سیزدهم سال است، پیسوگائی بیهادر وفات یافته، و چینگیزخان از او سیزده ساله بازمانده است.

چون در زمان چینگیزخان و پدر او منجمان به طریق رصد ۱۰ اختیاط وقت نکرده اند و موزخان [نیز] روز و ماه اثبات نکرده، ساعت و روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست. اما پیش جمله شهزادگان و امرا و اعیان مُفول معروف و مشهور است و به حد توادر رسیده، که مدت عمر او هفتاد و دو سال بوده، و در سال هفتاد و سیم وفات یافته. منجمان معتبر، تاریخ وفات او نوشته اند، ۱۵ چه غایت عظمت و کمال پادشاهی او بوده و چنان آورده اند که در **قاقاییل** که سال خوک است، در میانه ماه پاییز، پانزده روز از ماه گذشته، وفات یافته. و هر چند هفتاد و سیم سال می باشد از سال ولادت او، لیکن همانا اتفاق ولادت در میانه سال بوده. و

بر این تقدیر مدت عمر او هفتاد و دو سال تمام باشد. و چون از عمر او تا چهل و یک سالگی بعضی به طفولیت گذشته و بعضی به اضطراب حال، و مورخان احوال آن را سال به سال ضبط نکرده‌اند، و تاریخ این چهل و یکسال را به طریق اجمال نوشته، و بعد از آن تا آخر عمر او مفصل سال به سال آورده، ما نیز بر همان موجب خواهیم نوشت.^۵

چون این قاعده تدبید یافت، این زمان به تاریخ سیزده ساله چینگیزخان از ابتدای ولادت تا وفات پدرش، به موجبی که تقدیر یافت، ذکر کنیم. و آن چنان بوده که در وقتی که پدر او پیشوگانی

۱۰ بهادر در اوج عظمت و ذروه اقبال و دولت بوده، [بر] تمامت /
۱33/ اقوام که به پدران و اعمام او تعلق داشتند حاکم و سرور، و ایشان او را پیشوا و سرور خود ساخته، متابعت و مطاعت می نمودند، و دیگر اقوام از تاتار و غیرهم، به موجبی که در شعبه تاتار گفته [شد]، با او مخالفت و دشمنی می ورزیدند، و میان ایشان محاربت بسیار افتاده.

۱۵ و در سال قافقایل مذکور، که سال ولادت چینگیزخان بوده، موافق شهور سنه تسع و آربعین و خمس مائۀ، پیشوگانی بهادر به جنگ تاتار برنشست. و خاتون او، اولون ایکه، به چینگیزخان آبستن بود. و پادشاهان تاتار، تموجین اوگه و قوری بوقا بودند. ۲۰ پیشوگانی بهادر با ایشان مصاف داد و ایشان را مخدول و مقهور گردانید و مظفر و منصور بازگشت، و خان و مان و گله و رمه ایشان را غارت کرده، به موضعی که آن را دلیون بولداق گویند نزول فرمود.

۲۵ و بعد از یک چندی در این سال مذکور [قافقایل]، چینگیزخان به طالعی مسعود در وجود آمد، و مقدار کعبی خون منجمد چون

جگر پاره فسرده در کف دست راست داشت. آثار جهانگیری و جهانداری بر صحیفه جبین او پیدا، و انوار بختیاری و کامگاری از چهره او هویدا. و چون پیسونگائی بهادر را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان، تموجین اوگه، قریب العهد دست داده بود و بر یاغی ظفر یافته، آن معنی را به فال گرفته، فرزند فرّهمند را نام تموجین ۵ کرد، به نام پادشاه تاتار که ذکر رفت.

و پیسونگائی بهادر در زمان خود مقدم و سرور اقوام نپرُونْ و آقا و اپنی و خویش بوده، و میان او و پادشاهان و امراء اقوام دیگر که اکنون ایشان را بواسطه مخالطت با مُغول و مناسبت صورت و لقب، جمله مُغول می خوانند؛ و در زمان قدیم هر قوم از ۱۰ ایشان را اسمی و لقبی دیگر بوده، و به صفت از مُغول منفرد؛ عداوت و مخاصمت قایم بوده است، خصوصاً اقوام تاتار.

و پیسونگائی بهادر با اکثر آن اقوام مصافها داده و جنگها کرده، و بعضی را در تحت فرمان آورده، و از بیم پاس و سطوت او اکثر دوست و دشمن محافظت حیات خود را مطیع او شده‌اند. و حال و ۱۵ کار او عظیم منظم و با رونق بوده. و بعد از چینگیزخان چند فرزند دیگر آورده، چنانچه در داستان او گفته شد. و در این مدت سیزده سال برقرار در پادشاهی اقوام خود متمکن بوده، و به هر چند ماه به لشکری برنشستی به قصد و دفع اقوام اترال [اعدا]، که در اطراف و حوالی اولوس او بودند. و در اکثر مصافها فتح و ظفر ۲۰ او را بودی. اما جماعت خویشان، به موجب الْأَقْارِبُ كَالْعَتَارِبِ، به سبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول بود، بر وی حسد بردنی. و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند، تغم کینه و عداوت در دل می‌کاشتند تا آخر عمر او.

و چون پیسونگائی بهادر هم در سن جوانی وفات یافت، اقوام ۲۵

تایپیوْت را که از جمله عمزادگان و خویشان پدران او بودند، به موجبی که در شعب داستانهای اجداد چنگیزخان معین ذکر کرده شده، قوی‌حال‌تر بوده‌اند و تبع و لشکر زیادت داشته؛ و مقدمان ایشان پادشاهان معتبر. و اگرچه در زمان پیسوگانی بهادر متابع و ۵ دوست و مطیع بوده‌اند، در آخر دولت او، وقت وفات، مخالفت و معادات ظاهر کرده‌اند.

و چنگیزخان در وقت وفات پدر سیزده‌ساله بوده، و برادران او همچنین کودک بودند، و مادر ایشان اولون ایکه، از قوم اولقونوْت، عظیم با عقل و کفایت بوده، و به سبب وفات پیسوگانی ۱۰ بهادر روزگار [بر ایشان] پریشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدت معلوم نه.

چون تاریخ چنگیزخان از ابتدای ولادت او، که در ۱۷۰۰ بود، موافق شهور سنه تیسع و آذبین و خمس ماهه، که اول آن در ماه ذی القعده واقع شده، و این مدت پدر او زنده بوده تا سال سیزدهم، ۱۵ و آن هم ۱۷۰۰ موافق سنه اثنتین و سیین و خمس ماهه که اول آن ربیع‌الآخر واقع شده، و او در این سال سیزده ساله بوده بر سینیل اجمال و اختصار نوشته شد، اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان اقالیم، که در این سیزده سال معاصر چنگیزخان بوده‌اند، بر عقب این بنویسیم و بعد از آن، دیگر باره تاریخ چنگیزخان بعد از [این] سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم: یعنی اللہ و حسین توفیقیه. /

تاریخ پادشاهان و خانان خُتَانی و چین و گِرَایت و نایمان
و مُغول و اُینگُور و ترکستان و کُولار و باشغُزد و قِنْجاق و
اُرُوس و چَرْکَس و آس و ماوراء النَّهَر و خلفا و سلاطین
ایران و روم و شام و مصر و غیرهم که از ابتدای قَاقَایپل
که در ذی القعده سنّة تِسْعَ و آَرْبَعَنَ و خَمْسَ مِائَه هجری
واقع شده است، تا انتهای قَاقَایپل دیگر که در ربیع الاول
سنّة اِثْنَيْنِ و سِتِّينَ و خَمْسَ مِائَه هجری واقع شده، که مدت
سیزده سال تمام باشد، معاصر چِنْگِیزخان بوده‌اند، آنچه
معلوم است، و نوادر حوادث [که] در این مدت بوده.

۵

۱۰

تاریخ پادشاهان خُتَانی و قَرَاجِنْتَانی و جورچه که در این مدت مذکور بوده‌اند

کسانی که در آن عهد پادشاهی آن ولایات می‌کردند، نه از
نسل پادشاهان قدیم آن ممالک بوده‌اند. در شهور سنّة بَضْعَ و
لَمَانِينَ و مِائَتَيْنِ هلالی هجری پادشاه خُتَانی و قَرَاجِنْتَانی و جُورْچَه و
مَنْزِی، که آن را چین و ماچین و نَنْگِیاَش می‌گویند، شخصی بوده از ۱۵
نسل پادشاهان قدیم، نام او، لیانک تایزو و در عهد او یکسی از
امرای صحرانشین خروج کرده، نام او جولنجی اباکی، و او ملک
خُتَانی و قَرَاجِنْتَانی و جُورْچَه به دست فروگرفته، و بعد از آنکه دور
به نهم بطن او رسید، پادشاه جُورْچَه خروج کرده، و آن

مملکت را از دست **قراخانیان** بیرون آورده و ایشان را برانداخته.

در تاریخ سنه بَضَعَ عَشَرَهُ وَ أَرْبَعَ مِائَهُ و در سنه اثنتین و عَشَرَینَ وَ خَمْسَ مِائَهَ، این پادشاه **جُوْرْچَه** مذکور بر تمامی ملک **خَتَانِی** مستولی شده، و کاوزون نام پادشاه [اصل] **خَتَانِی** از دست او پناه با ملک ماقین داده، و تا آخر وقت، او و فرزندان او بر ملک ماقین قناعت کرده آنجا مانده‌اند.

و این پادشاه [که] بر ولایت **قراخانی** و **جُوْرْچَه** مستولی شده، نام خود را **ذَائِی لِیُو** کرده، یعنی پادشاه عالم. و بدین اصطلاح، چون **چِنْگِیزخان** ممالک را بگرفت، اهل **خَتَانِی** نام او **ذَائِی وَن** کردند، یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او به عالم معیط شده باشد. و تاریخ و حکایات پادشاهان **خَتَانِی** و ماقین از قدیم الایام باز، به موجبی که در کتب ایشان آمده، مفصل سال به سال و پادشاه پادشاه، مشروح ذیل این تاریخ مبارک غازانی ساخته‌ایم. چون **خواندگان** خواهند که بر جملگی آن تواریخ واقع شوند، از آنجا مطالعه کنند.

حالیا اینجا اسامی پادشاهانی که در آن ممالک در این مدت سیزده سال مذکور معاصر **چِنْگِیزخان** بوده‌اند، و از نسل پادشاه **جُوْرْچَه** که ذکر او رفت. و لفظ **آلْتَانْخان** به سبیل لقب بر ایشان اطلاق کرده‌اند، و هریک را به زبان **خَتَانِی** اسمی و لقبی مخصوص بوده، نوشته می‌شود بدین تفصیل:

لیانک تایزو

هیرون

دوازده سال، هشت سال

چهارده سال، پنج سال

[تاریخ پادشاهان ماچین که ختاییان آنرا منزی می‌گویند و
مغولان ننگیاس، آنچه در این مدت معاصر چینگیز خان
بوده‌اند]

این پادشاهان از نسل پادشاهان اصلی آن ممالک‌اند، که بر
مجموع ولایات ختایی و قراخیتایی و جوژچه و ماچین از قدیم باز ۵
پادشاه بوده‌اند، و به موجبی که یاد کرده شد، در شهور سنّه...
جولنجی‌ایاکی از ممالک ختایی و قراخیتایی و جوژچه، به تغلب /
استیلا به دست فروگرفت، و بعد از خروج پادشاه جوژچه مذکور،
کاوزون که جد این پادشاهان بود، از ختایی به ماچین رفت. و چون
تاریخ ایشان مبسوط در ذیل می‌آید، اطلاع نمی‌رود. و نام [آن] ۱۰
پادشاه که در این مدت سیزده سال بوده و مدت پادشاهی او این است
که نوشته می‌آید.

تم‌سون کاوزون چهل و یک سال بعد بیست و پنج سال که
گذشته [بود] و دو سال که مانده، سیزده سال.

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در این مدت ۱۵
مذکور بوده‌اند

به موجبی که شرح داده شد به وقت آنکه پادشاه جوژچه بر پادشاه
قراخیتایی خروج کرد و او را نیست گردانید، امیری معتبر از

آن قَراخِتَائی، نام او تُوشی طایفُو از آنجا بگریخت و به ولايت قِرقِیز و اُويغُور و تركستان برون آمد؛ و مردی عاقل بغايت کافی بود و به حسن تدبیر جمعی را از آن حدود بس خود جمع کرد، و تمامت ولايت تركستان را به دست فروگرفت؛ و لقب او گُورْخان ۵ شد، یعنی پادشاه معظم. و آن حال در شهرور سنه إلنتَيْن و سنه ثلث و عِشرِین و خَمْسَ مِائَه بوده. و بعد از آنکه گُورْخان مذکور نماند، پسری هشت [نه] ساله داشت، او را به جای پدر بنشاندند و همچنان گُورْخان خواندند و عمری دراز یافت مدت نود و دو سال ترکی که نود و پنج سال هجری [هلالی] باشد؛ و در سنه عَشَرَ و ۱۰ سِتَّ مِائَه، تقریباً، وفات او بوده. و در سال ولادت چِنْگِیزخان، این گُورْخان سی و چهار ساله بوده باشد، و قریب بیست و پنج سال از پادشاهی او گذشته. و در این سیزده سال مذکور معاصر چِنْگِیزخان در تركستان او بوده و در ماوراءالنهر.

[تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایران زمین و
روم و مصر و فیروز که در این مدت مذکور معاصر
چنگیزخان بوده‌اند]

تاریخ خلفا در بغداد

به وقت ولادت چنگیزخان، مقتفي از عباسیان خلیفه بوده و ۵
تا شهور سنّة سیّت و خمسین و خمساً مائة در حیات بود و در سال
مذکور وفات یافت، و پسر او مُستنجد را به جای او به خلافت
بنشاندند، [و در مصر] در سال ولادت چنگیزخان، خلیفه
اسماعیلیان، ظاهر بود و در محرم آن سال او را بکشند، و پسرش
فایز را به جای او به خلافت بنشاندند. و در سال وفات مقتفي که ۱۰
سنّة سیّت و خمسین و خمساً مائة بود، درگذشت؛ و این عمّ او را،
عاضد، به خلافت بنشاندند. والسلام.

تاریخ سلاطین در خراسان

سلطان سنجور بن ملکشاه سلجوقی، متقلد امور سلطنت بود، و ۱۵
به دو سال پیش از ولادت چنگیزخان، [اقوام] اوغوز او را در
شکارگاه ربوده‌اند و محبوس گردانیده، و در سال ولادت او خلاص

یافت، به ماه رمضان، و به قلعه تِؤمِد گریخت. و علی‌بیک، مهتر اقوام قارلوق که دشمن جان سلطان بود نماند؛ و قارلوقان مطیع سلطان شدند. و بعد از آن به مرض قولنج مبتلا شد و به اسپهال ۱۳۶/ مؤدّی گشت و وفات / یافت در ربیع الاول سنه اثنتین و خمسین و ۵ خمس‌ماهه.

و غُزان در شهر نیشابور افتادند و قتل و نهب و آسْر و غارت کردند. و در خوارزم آتیز بن محمد بن آنوشتگین که یکی از ارکان دولت سلچوقیان بود، متصدی امر سلطنت شده بود و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قپچاق نیز به دست فروگرفته، و در سنه ۱۰ احدی و خمسین و خمس‌ماهه به مرض فالج وفات یافت؛ و عمر او شصت و یک سال بوده، و بعد از او پسرش اپل آرسلان به خوارزمشاهی و سلطنت بنشست.

و در عراق عجم، سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه سلچوقی در ذار الملک اصفهان بر تخت سلطنت بود، و در آن سال‌ها از اطراف ۱۵ لشکر گرد کرد و بقادار را حصار داد، و از جانبین مصافحا کردند و در اثنای آن حال شنید که برادر او ملکشاه و آتابک اپل‌دیگز تبریز، که شوهر مادر ارسلان بن طُفْرُل بود، و آرسلان مذکور بهم، همدان را محاصره گرفته‌اند. بدان سبب از سر غضب و کینه برادر بازگشت تا دفع ایشان کند. و لشکر‌های او متفرق شدند. و چون ۲۰ به همدان رسید، غازم بلاد اپل‌دیگز گشت، و به علت سل وفات یافت؛ و در حالت نزع فرمود تا امرای لشکر بر نشینند و تمامت اموال و اسباب از جواهر و نقود و هر آنچه در خزاین پادشاهان باشد، از نفایس و غلامان خوب پیکر و کنیز کان خورشید منظر را بر وی عرضه کردند؛ و از منظری نظر به آنها کرد و بگریست و

این همه امرا و لشکریان و اتباع و اشیاع و خدم و حشم و اقمشه و امتعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مالی، یک ذرّه رنج و الم من کم نمی‌توانند کرد و یک لعظه بسر عمر من نمی‌توانند افزود. بدیخت کسا که در جمیع اسباب دنیاوی جهبد نماید. و جمله آن اموال به حاضران بخشید. و پسری طفل داشت و گفت: دانم ۵ که لشکر مطیع او نشوند، او را به آقسنقر احمدیلی که والی مراغه بود، سپرد تا او را به ولایت خود برد و بپرورد.

و چون وفات یافت، امرا مخالفت کردند. بعضی به ملکشاه برادرش مایل شدند، و بعضی به سلیمان شاه که عم ایشان بود. و چون سلیمان شاه به اصفهان رسید، آتابیک دکله فارس و شمله ۱۰ تزکمان والی خوزستان و جمعی امرای دیگر با وی بودند. و پسر قاضی صدرالدین خجندی، اصفهان را به وی سپرد. و سلیمان شاه لشکرها را که در حدود همدان بودند طلب داشت، مطاویت نیمودند. و در سنّه خمس و خمسین، سلیمان شاه به در همدان رفت و لشکریان جمع شدند و او را بگرفتند و در ربيع الآخر سنّه سیّ و خمس میائۀ او را خنقه کردند. و آرّشلان پسر طغیر را که پسر زن آتابیک اپلندگن بود در همدان به پادشاهی بنشانند.

و در روم، سلطان مسعود بن قلیچ آرّشلان پادشاه بود، و در سنّه ثمان و خمسین و خمس میائۀ در شهر قونیه وفات یافت، و به ۲۰ جای او پسرش قلیچ آرّشلان را به سلطنت بنشانند.

و در کرمان، ابوالفوارس محمد بن آرّشلان شاه بن کرمان شاه [بن] قاوزد [بن] چغیری بیک بن داود بن میکاییل بن سلچوق پادشاه بود، و در سنّه احدی و خمسین و خمس میائۀ وفات یافت، و پسرش طغیر شاه به جای او به پادشاهی بنشست.

و در غزنه، سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه بن [مسعود بن ۲۵

ابراهیم بن مسعود بن محمود بن [سَبَقْتَكِنْ] بود، و در شهور سنه سِتَّ و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه وفات یافت، و پسرش ملکشاه به جای او بنشست.]

و در غور، سلطان علاءالدین حسین بن الحسن بود، و هم در سال ۱۵ مذکور نماند و پسرش سیف الدین محمد را به جای او بنشانندند، و در سنه ثَمَانَ و خَمْسِینَ بر دست أُغُوزَانْ کشته شد؛ و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غور که هر دو برادر بودند، پسران ملک سام، برادرزاده ملک حسین مذکور، در مملکت غور و غزنه سلطان شدند.

تاریخ ملوک و آتابکان

۱۰

در سیستان، ملک نصر بن خلف بود، و در سنه ثَمَانَ و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه وفات یافت، و عمر او از صد سال گذشته بود؛ و به جای او پسرش بنشست.

و در مازندران، شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارن بود، ۱۵ و در سنه ثَمَانَ و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه نماند، و پسرش /علاءالدین ۱۳۷/ حسن به جای او بنشست.

و در عراق عجم، آتابک اپلَدِکَنْ بود؛ و در آذربایجان آقْسُنْقُر احمدیلی. و در شام آتابک نور الدین، پسر عماد الدین زَنْگی بن آقْسُنْقُر دمشق بگرفت، و قلعه شِیزَرْ که به نزدیک حَمَا، بر آب ۲۰ عاصی است و بَعْلَبَكْ بستد.

و در دیار بکر، آتابک قطب الدین مودود بن عماد الدین بن آقْسُنْقُر، که پدر آتابکان مَوْصِلْ است، جزیره بگرفت. و در مغرب، عبدالمؤمن ملک بود و در سنه سِتَّ و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه پسر خود

محمد را ولی‌العهد گردانید و بیعت جهت او بستد، و دیگر فرزندان را هر یک ولایتی بداد، و تمامت ولایت اندلس را مسخر کرد، و مملکت^{ملشیمین} که بالای دویست سال پادشاه بودند، منقرض شد. و در سنّة آذَبَّ و خَمْسِينَ و خَمْسَ مِائَه شهر مهديه را از فرنگ بازگرفت و در سنّة ثَمَانَ و خَمْسِينَ وفات یافت، و پیش ۵ محمد به جای او بنشست. و در فارس آقا بیک دیگله از سُلْطُریان، پادشاه بود و مردی بغایت کامل و عادل بوده است و عدل و انصاف بغایت داشته، والسلام.

تاریخ نوادر حوادث که در این مدت مذکور به هر طرفی از ممالک واقع شده است

در سنه ثلث و خمسين و خمس مائه شهر بغداد غرق شد، چنانکه
اکثر محلات خراب گشت، چون قراح ظفر و مختاره و مقتديه و درب
القبار و ریان و خرابه ابن جرده و قراح القاضی و بعضی از
قطیعه و بعضی از باب الازج و بعضی مأمونیه و قراح ابوشحم و
قراح ابن رزین و بعضی ظفریه و بارو بیکبار بیفتاد.

و در جانب غربی، مقبره امام احمد حنبل رحیمه الله و دیگر
مقابر غرق شد، چنانکه مردگان بر روی آب افتادند. و در شعبان
سنه سبع و خمسين و خمس مائه، سی هزار مرد از گرجیان به شهر
دوبن آمدند، از اعمال آذربایجان، و زیادت از ده هزار مرد را
بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند.

چون آتابیک شمس الدین اپلدیگز تبریز بشنید، لشکر بسیار جمع
کرد و به مدد شاه ارمن پسر سکمان قطبی والی خلاط [و] پسر
آفسنگور صاحب مراغه، به انتقام ایشان روان شدند، پنجاه هزار
سوار. و در صفر سنه ثمان و خمسين به گرجستان رسیدند و یك
ماه تمام مصاف دادند. و در آخر، لشکر اسلام ظفر یافت و کشتن
بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند. و هم در صفر مذکور،
میان قضا اصفهان بواسطه تعصب مذهب جنگ افتاد، و هفت
روز مصاف بود و از جانبین خلقی به قتل آمدند و خانه ها خراب

کردند، و ملاحده، قزوین را معاصره کردند. والسلام.

چون تاریخ پادشاهان ممالک که از ابتدای **قاقاویل** که در ذی القعده سنّه **تیسع** و **أَرْبَعَيْنَ** و **خَمْسَيَّة** واقع شده، تا انتهای **قاقاویل** دیگر که مطابق ربیع الآخر سنّه **إِثْتَيْنَ** و **خَمْسَيْنَ** و **خَمْسَيْنَ** ^۵ **يَّاهَ** بوده مدت سیزده سال معاصر **چینگیزخان** بوده‌اند، و حوادث غریب که در این مدت مذکور افتاده نوشته شد. دیگر باره تاریخ **چینگیزخان** بعد از این سیزده سال آغاز کنیم و هم بر قاعدة مذکور بنویسیم. **إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**.

تاریخ چنگیزخان

بعد از سیزده سالگی که از پدر بازمانده بود، از ابتدای ۵ قوْلُقْتَه ییل که سال موش است و در ربیع الاول سنّه ثلث و سیّن و خَمْسَ مِائَه واقع شده، تا انتهای پارس ییل که سال یوز است و در صفر سنّه تسعین و خَمْسَ مِائَه واقع شده، چنانکه مدت بیست و هفت سال باشد؛

و در سال آخرین، چنگیزخان چهل و یک ساله بوده، و چون حال او در این مدت مذکور سال به سال مفضل معلوم نیست، مجملانو شته می‌شود. و در این مدت، او را با اقوام تایچیوت مصافها و ۱۰ حربه‌ها افتاده و چند نوبت او را گرفته‌اند و بند کرده، و به یاری باری تعالی خلاص یافته، و مضطرب حال بوده تا عاقبت‌الامر / بعد از این بیست و هشت سال مذکور، حق تعالی او را قوت و نصرت داده، و کار او روی به ارتفاع و ازدیاد نهاده. ۱۳۸

چون چنگیزخان در سن کودکی سیزده ساله از پدر بازماند، ۱۵ بواسطه آنکه در زمان حیات پدرش اقوام تایچیوت که معتبران خویشان ایشان بودند بر وی حسد می‌بردند و در خفیه کینه می‌ورزیدند، در آن وقت اظهار کینه دیرینه کردند، و تارقوتایی قیرپلتوق پسر آدالخان، نبیره قبول‌خان، و قورپل‌بهادر ابن عم او، که هر دو پادشاه و حاکم اقوام تایچیوت بودند، از سر حسدی که از زمان ییسوگایی بهادر باز در اندرون داشتند، طریقه عناد و ۲۰

تعجب پیش گرفتند؛ و جهت آنکه تایپیوت معظمترین شعب بودند، بتدریج به جایی رسید که دیگر خویشان و لشکرها که متابعت پیسوگای بهادر می نمودند، روی از فرزندان او بگردانیده، میل به تایپیوت کردند و بر ایشان جمع می شدند؛ تا آن اقوام را قوّتی ۵ و شوکتی تمام بادید آمد. و بعضی از ایشان به قوم هویین ایزگان مخصوص گشتند، یعنی قوم بیشه، چه یوْزِت ایشان در بیشه بود، و در آن زمان یوْزِت پیسوگای بهادر و فرزندان او در حدود اون و کلوران بوده.

و چون اکثر اتباع پیسوگای بهادر کُوچ می کردند و به تایپیوت ۱۰ می پیوسته، تُوْدِنْ قُهُورْچی نیز که آقای همه بود، آغاز کُوچ کرد. چنگیزخان که او را در آن زمان تِمُوجِن می گفتند، بنفس خود پیش او رفت و به تواضع و تخلق با وی بگفت تا نرود. او نشید و به مُفولی مثلی گفت که معنی آن آن است که: عزم جزم کردم و اختیار نمانده و مجال توقف معال، و بر نشست و روان شد. و مادر ۱۵ چنگیزخان اُولُون ایکه، بنفس خود بر نشست و تُوق را بر افرادش و لشکرها را بر نشاند و از عقب گریختگان برفت تا ایشان را باز گرداند. چون به همدیگر رسیدند، از جانبین صف برکشیدند و جنگ کردند، و آخر الامر بعضی از آن اقوام و اُولُوسِ خود باز گردانید. /

139/

در آن جنگ چَرَقَه اُبُوگَان را که پیر بود و از جمله امرای بزرگ، تیری بر قفا زدند و مجروح شد؛ و چون از جنگ بازآمد، چنگیزخان به پرسیدن او رفت و صورت حال می پرسید. چَرَقَه گفت: بعداز پدر نیکوی تو، اقوام و لشکر ما مخالفت نمودند و از تو روی بر تافتند. خواستم که مانع ایشان شوم، قضای آسمانی به خون ۲۵ من کمین کرده بود و ناگاه مرا زخم زدند. چنگیزخان چون زخم

او را سخت دید و امارات بُد حالی بر وی مشاهده کرد بگریست. و چون بیرون آمد، در حال چَرَقَه نماند. و در عهد هُولَگُو خان و آباقا خان، امرای اِلْتیمُوز و بُوزُگُوت و اپتَلْگُو از نسل او بودند. والسلام.

۵ حکایت آغاز مخالفت جاموقة ساچان و پیوستن او به قوم تایپیوت و اتفاق کردن تایپیوت و قوم اپکِرَاس و غیرهم به قصد، و آگه شدن او و ترتیب کردن سیزده کُورَان لشکر و شکستن یاغیان

هم در آن تاریخ، جاموقة ساچان را که از شعبه نیزُون و مقدم و امیر قوم جاچپرات بود، خویشی بوده تایپَر نام، و با چند نفر ۱۰ سوار به موضعی که آن را اولانگای بُولاق گویند و در حدود ساری کَهْر، که یُورْت چینگیزخان بود، به دزدی رفته، و خانه جُوچی تَزَمَلَه از قوم جَلَلِین، که پدران او بواسطه آنکه طایفه جَلَلِین نُومُولُون، خاتون دُوْتُومَنِن را و پسران او را کشته بودند، اسیر و بندۀ اجداد چینگیزخان شدند، و از نسل وی امرای بسیار ۱۵ بوده‌اند، از آن جمله ایلکای نویان در آن حوالی بوده.

این تایپَر آنجا رفته تا چهارپایان او را ببرد. جُوچی تَزَمَلَه آگاه گشته و بنه را گریزانده، و خویشتن در میان اسپان و گله‌ها خوافت و چون تایپَر درآمده، جُوچی تَزَمَلَه او را به تیر زده و کشته. و بدان سبب جاموقة ساچان با چینگیزخان خصوصت بنیاد نهاد و ۲۰ فتنه‌انگیزی آغاز کرده، و با قوم و لشکر خود اضافت اقوام تایپیوت شده. و به غیر از او اقوام و شعب دیگر با تایپیوت متفق شده بودند، از آن جمله یکی قوم اپکِرَاس که شعبه‌ای اند از

قُنْقِرَات، و یکی قوم قُورْلَاس، و ایشان از مغول دُرْلُکِن باشند. و دیگر قوم اُورُوت و نُویاقین که نیزوناند.

این جماعت به استظهار یکدیگر با تفاوت به قصد چینگیزخان برخاستند و مدت‌ها با او خصوصیت و نزاع کردند. و چینگیزخان از دست ایشان فرو ماند و به جایی رسید که همه اتباع از او برگشتند، و یک نوبت چینگیزخان به دست ایشان افتاد. و شورقان‌شیره از قوم شولدوس او را خلاص داده چنانچه مشروح آمده؛ و در چند سال از هر نوع حکایات اتفاق افتاده، و دیگر باره حق تعالی به نصرت و تایید، چینگیزخان را قوى‌حال گردانید و اقوام او را جمعیتی پیدا شده. و آخرالامر قوم تایچیوٽ و دیگر اقوام که متفق شده بودند، با سی‌هزار سوار روان شدند تا بر سر چینگیزخان روند، و او از مکر و فریب ایشان غافل.

از اتفاق حسن، شخصی از اقوام اپکیراس، نیکون نام، پیش اقوام تایچیوٽ بوده، و به سبب آنکه پسر او بُوئُسون نام، ملازم چینگیزخان بود، میل به جانب او داشته. و آن اقوام به موضوعی بودند که نام او گورلگو است؛ و بعد از آن یُورتی از یُورتھای چینگیزخان شد. و آن نیکون مذکور بر زبان دو شخص از قوم بَرْلَاس، مُوتَکَه و تُوتَاق که به مهتمی آنجا رفته، بازگشته‌می‌آمدند، خدیعت و مکر و عزم ایشان را به چینگیزخان پیغام داد، و چینگیزخان به موضع طالان بالجوس بود. ایشان هر دو به راهی که میان دو پشته است، که آن را آفلاوْت تُورْقاوت گویند، پنهان بیامدند و چینگیزخان را از خروج دشمنان اعلام دادند.

چینگیزخان چون بر آن حال وقوف یافت، هم درحال به ترتیب لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او

بودند، همه را خبر کرد. چون جمع شدند، شماره ایشان به **تۇمان** و **هزاره** و **صدە** و **دەھە** معین گردانید. تمامت سیزده **کۇران** بودند. و معنی **کۇران** حلقه است؛ و در قدیم الایام چون قومی به موضعی فرو می آمدند، بر مثال حلقه، و بزرگی ایشان چون نقطه در میان دایره می بود، آن را **کۇران** گفتند. و این زمان نیز به وقتی که ۵ لشکری یاغی نزدیک باشد، هم بر این هیأت فرو می آیند تا یاغی و بیگانه در میان نیاید. و تفصیل آن سیزده **کۇران** بر این موجب است / ۱۴۰ :

اول، مادر چىنگىچىخان، **أۇلۇن** ایکە و اقوام و اتباع، از خویشان و **إِيْوْأُوْغْلَانَانْ** از دوی او و خدم و کسانی که بهوی منسوب ۱۰ و مخصوص بودند، علی الانفراد.
دوم، چىنگىچىخان و فرزندان و **نۇڭران** و کسانی از امیران و امیرزادگان و **كىزپىكْتىانَانْ**، که به خصوصیت به وی تعلق می داشتند و ملازم وی بودند.

سوم، **بۇلْتاجۇبەهادۇر** از نسل سەم سچۇلە آقای قېلخان [از قوم...] ۱۵ که شعبه ای از **كىرآيت** اند با قوم **ھەرۈكىنْ** که مقدم ایشان مۇقۇر قۇران بود از **نېرۇنْ** و **بۇگىدانى** که در خراسان بود از نسل او بوده، و قوم **قۇرۇلاس** از **دۇلۇكىنْ** مقدم ایشان چاۋۇرۇقە.

چهارم، پسران **سۇرْقەدویۇزكى** و برادرش **قۇرپىداىى** و ایشان از قوم **نېرۇنْ** و **قىيات** اند، با قوم بۇدات که هم از **نېرۇنْ** اند. ۲۰ پنجم و ششم، پسران **سۇرْقۇقۇقۇنْ** **يۇزكى** و **سەچەپىكى** و **عمزادگان** او **طايچۇ** و اقوام **جەلايىر**. و **سۇرْقۇقۇقۇنْ** یعنی که خال بر اندام دارد. و **قىيات** **يۇزكىنْ** از نسل وی اند و امیر **نۇرپىنْ** از **أۇرۇغ** او بود.

هفتم، پسران او توچو، قودو واردنکی از جمله اقوام **قىيات** و ۲۵ کرايدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته اند، لیکن قایم مقام

کسانی که با ایشان منسوب و مخصوص باشند.

هشتم، فرزندان مونگدو قیان چنگیزخان و برادران که عزم زاده چینگیزخان اند، و قوم بایلاؤت از دزلکپن مقدم ایشان انگور. نهم، داریتای او تیچپن عم چینگیزخان و قوچر عزم زاده او، پسر نیکون تاییشی و دالو از خویشان ایشان. و قوم دوقلات از نیرون و اقوام انگور و قورقان و سقاییت و نجپن از دزلکپن.

دهم، جوچیخان پسر قوتله قاآن که عزم زاده چینگیزخان بود و اتباع و اشیاع او، جمله با تفاق بودند با او.

141/

یازدهم، آلتان که هم پسر قوتله قاآن بوده است.

دوازدهم، داقنی بهادر از قوم قنکیتیات که از نیرون اند، و قوم شوکان هم از قوم نیرون.

سیزدهم، گندوچپنه و اولکچین چپنه از فرزندان چرقه لینگقوم، و ایشان را نکوز گویند، لیکن نه نکوز اولین اند چه، ایشان نیرون اند، چنانکه در شعبه تایچیوت مفصل آمده.

این سیزده کوران لشکر به موجبی که مفصل نوشته شد، هم بر این ترتیب بر مثال دایره ها فرو می آمده اند. و صورت کوران بر این شکل است که نقش رفت. بر این موجب سیزده کوران لشکر از جانب چینگیزخان جمع آمدند و لشکر تایچیوت کُرچ کرده از پشته های آولاؤت تُرْقاوُت گذشته، به موضع طالان بالجوس آمدند و مقابل چینگیزخان ایستاده، و از جانبین مصاف دادند و حق تعالی چینگیزخان را نصرت داد و بدان سیزده کوران، سی هزار سوار را [بشکستند]. و از تاب آفتاد دولت چینگیزخانی، دشمنان چون ذره، در فضای هوا متفرق شدند، و قوم آورُوت و بُویزُوت که مقدم ایشان آورُوت و بُویزُوت بودند درآمدند و اپل شدند. و در آن موضع به کنار رودخانه بیشه ای عظیم بود. چینگیز

۲۵

خان آنجا فرود آمد و فرمود تا هفتاد دیگر بر آتش نهادند و جماعتی دشمنان فتّان که ایشان را گرفته بود، تمامت را در آنجا بجوشانیدند. و از آن خوف هم در آن وقت، جو ریات ایل و مطیع شدند و درآمدند، و خانه ها را با نزدیک یوْرْتِ چینگیزخان آوردند و دیگر باره بعضی از ایشان یاغی شدند، و اقوام تایپیوْت که عظیم بسیار و با قوّت و شوکت و عُدّت و اُهبت بودند، در آن جنگ متفرق ۵ گشتند و هریک از ایشان به جایی افتادند.

حکایت اپل شدن اولوک بَهَادُر و طَغَانِ دَالُو و اقوام جُوریات که متعلق ایشان بودند به اتفاق به بندگی چینگیزخان ۱۰ آمدند و بسخن خود نارسیده، دیگر بار یاغی شدند / ۱۱۴۲ و آن حال چنان بوده، که خانه های ایشان به یوْرْتِ چینگیزخان نزدیک بوده. روزی به اتفاق به شکار برنشستند و در پشته ای که آن را اوچل جلمن گویند و میان صحرایی بزرگ است، ایشان نیز جَزْگَه کرده، او توی چینگیزخان، یعنی قلب شکارگاه، بهم پیوستند و جَزْگَه را بهم آوردند و شکاری بغایت نیکو کردند، و گفتند با ۱۵ چینگیزخان بهم اینجا بخسیم. و مجموع ایشان چهار صد نفر بودند. چون دیگر و علوفه نداشتند، دویست نفر با خانه ها رفته اند و دویست نفر آنجا با چینگیزخان بهم خفته. چینگیزخان فرمود تا مایحتاج ایشان از دیگر و علوفه بدادند و روز دیگر شکار کردند و شکاری زیادت از حصه به ایشان داده ۲۰ [و غم خوارگی بسیار کرده]. چون از یکدیگر جدا شده به خانه های خود می رفته اند، از چینگیزخان شکر فراوان کرده اند و گفته که قوم تایپیوْت ما را رهای کردند و متفرق گشتند و به جانب ما اتفاقات

نمودند. و چینگیزخان بی سابقه [و] موجبی، آن همه اکرام و انعام در حق ما کرد. پادشاه بنده پرور لشکردار او است. و همه راه بر این نمط بوده به شکر چینگیزخان مشغول بودند و چاو به همه اقوام انداخته.

۵ و چون به خانه‌ها رسیدند، از سورانِ قوم، اولوک‌بهاذر با ماغوی یادا قایا از اثر شکر ایشان کنگاچ کرد که چینگیزخان را کوچدهیم و مطیع و منقاد امر او باشیم. ماغوی یادا قایا رضا نداده و گفته که قوم تایچیوت با ما چه بد کرده‌اند؟! ایشان نیز همین آقا و اینی‌اند، چگونه باشد که از ایشان برگردیم بی موجبی، و پیش ۱۰ چینگیزخان رویم.

چون او قبول نکرد، اولوک‌بهاذر با طغایی‌الو و با قوم جوریات که متعلق و متصل ایشان بودند، پیش چینگیزخان آمد و گفت مانند زنان بی‌شوهر و گله بی‌خداوند و رمه بی‌شبان مانده‌ایم. و پسران که از خاتون بزرگ‌اند، ما را می‌کشند. ما با تفاصی، به ۱۵ دوستداری تو شمشیر زنیم و دشمنان ترا کشش کنیم.

چینگیزخان در جواب اولوک‌بهاذر گفت مانند خفته‌ای بودیم که موی کاگلی من کشیدی مرا بیدار کردی، و نشسته بودم، از زنخ من کشیده برد اشتی. جهت تعهد شما هرچه ممکن باشد به جای آورم. و ایشان را بنواخت و استمالت بسیار فرمود. بعد از مدتی ۲۰ چون تمکن تمام یافتند، دیگر باره آن امرای جوریات به سخن خود نارسیده یاغی شدند و در میان راه ولایات می‌رفتند تا عاقبت قودون اوزچانک نام که از قوم میزگیت بوده طغایی‌الو را بکشت. آنگاه قوم جوریات را هیچ قوت و قدرت نماند و پراگنده شدند. و بعد از آن، بزرگ قوم جوریات جاموقة ساچان بود که به عقل و ۲۵ کفایت و گربزی منسوب بود و عظیم محتال و متحرمز، و چینگیزخان

او را آئندَه می‌گفته، و هرچند راه آندَایی داشت و ظاهرًا دعوی دوستی و مخالصت می‌کرده، در خفیه دشمنی می‌ورزیده و در خاطر داشته که معارضه و مقابله کند و منصب به دست فروگیرد. و در زمان قوّتِ قومِ جوریات و بعد از پراکندگی ایشان، همواره بـ ۵ چینگیزخان حسد می‌برده و به ظاهر دعوی دوستی می‌کرده و در خفیه دشمنی. و بکثرات با یاغیان و دشمنان او متفق شده، و آن حکایات هریک بهجای خود خواهد آمد.

و بعد از مـ ۱۰ تایپیوـت ما را بـ ی راه زحمـت مـیـ دهـنـد و مـعـذـب مـیـ دـارـنـد؛ و اـیـن پـادـشاـهـ زـادـهـ، تـمـوـجـینـ، جـامـهـ اـیـ کـهـ پـوـشـیدـهـ باـزـ مـیـ کـنـدـ وـ مـیـ دـهـدـ، و اـسـبـ کـهـ بـرـنـشـتـهـ فـرـوـ مـیـ آـیـدـ وـ مـیـ دـهـدـ. کـسـیـ کـهـ وـلـایـتـ دـارـ وـ لـشـکـرـ پـرـورـ باـشـدـ، وـ اـوـلـوـسـ رـاـ نـیـکـوـ بـهـ پـایـ دـارـدـ، اوـ اـسـتـ. وـ بـعـدـ اـزـ اـنـدـیـشـهـ وـ کـنـگـاجـ، تـمـامـتـ بـهـ بـنـدـگـیـ چـینـگـیـزـخـانـ آـمـدـهـ اـنـدـ وـ بـهـ اـخـتـیـارـ خـودـ اـیـلـ وـ مـطـیـعـ شـدـهـ، وـ درـ سـایـهـ دـوـلـتـ اوـ مـرـفـهـ وـ آـسـوـدـهـ ۱۵ کـشـتـهـ اـنـدـ. وـ الـلـامـ.

حکایت آمدن چیلاؤغون بهادر پسر سوزقان شیره از قوم سولدوـس و چـبـهـ اـزـ [قـوـمـ] ـبـسـوـتـ بـهـ بـنـدـگـیـ چـینـگـیـزـخـانـ بـیـشـ اـزـ آـمـدـنـ اـقـوـمـ تـایـپـیـوـتـ

چـیـلـاـوـغـونـ بـهـاـدـرـ پـسـرـ سـوـزـقـانـ شـیرـهـ اـزـ قـوـمـ سـوـلـدـوـسـ وـ چـبـهـ اـزـ ۲۰ قـوـمـ ـبـسـوـتـ کـهـ شـعـبـهـ اـیـ اـزـ نـیـرـؤـنـ اـنـدـ، وـ هـرـدـوـ بـهـ تـوـدـینـ تـعـلـقـ دـاشـتـهـ اـنـدـ / وـ اـزـ خـواـصـ اوـ بـوـدـهـ. وـ اـینـ تـوـدـینـ پـسـرـ قـدـآـنـ تـایـپـیـشـیـ بـوـدـهـ ۱43 کـهـ مـقـدـمـ شـعـبـهـ اـیـ اـزـ تـایـپـیـوـتـ بـوـدـ. اـیـشـانـ هـرـدـوـ اـزـ وـیـ بـرـگـشـتـهـ [اـنـدـ] وـ بـهـ بـنـدـگـیـ چـینـگـیـزـخـانـ آـمـدـهـ. وـ سـبـ بـرـگـشـتـنـ چـیـلـاـوـغـونـ بـهـاـدـرـ اـزـ

قوم تایچیوت و آمدن آن بوده، که در وقتی که میان چینگیزخان و تایچیوت عداوت و مناقشت بود، یک نوبت ناگاه فرصت یافته‌اند و چینگیزخان را گرفته، و چیلاوغون بهادر به حسن تدبیر او را خلاص داده، چنانکه در شعبه سوْلُوس شرح آن گفته [آمد].

و سبب برگشتن جبه از تایچیوت و آمدن آن بوده، که قوم تایچیوت ضعیف شده بودند، و جبه تنها بسیار در کوهها و بیشه‌ها گشته. چون دید که از آن فایده‌ای نیست، از روی عجز و اضطرار، به بندگی چینگیزخان آمده و اپل شده. و این حکایت بشرح در شعبه پیشتر گفته شد، از مطالعه آن بکلی معلوم گردد.

۱۰ حکایت آمدن شیزگوآتو ابوگان از قوم بارین با پسران خود نایا و آلاق به خدمت چینگیزخان

چون اقوام تایچیوت اکثر روی به بندگی چینگیزخان نهادند، امیری بزرگ بود از قوم بارین، نام او شیزگوآتو ابوگان، که بایان که او را از آنجا به حضرت قوبیلای قاآن فرستادند، از نسل او بود. ۱۵ این امیر مذکور، پسران خود نایا و آلاق هردو را برگرفته و آمده. و در عهد چینگیزخان و بعد از او، تا زمان اوکتای قاآن و منگکه قاآن، نایا در حیات بود و صد و بیست سال عمر یافته. و در زمان پادشاهی منگکه قاآن حکایت می‌کرده که در وقتی که چینگیزخان در وجود آمد، از گوشت طوی او خورده‌ام.

۲۰ و این حکایت در شعبه قوم بارین آمده. فی الجمله این شیزگوآتو ابوگان که هر دو پسر خود آورده، هوقوچو بهادر را از قوم... و تارقوتای قیرپلشوق را که مقدم قوم تایچیوت بود، اسیر و دستگیر کرده به موضعی که نام آن [قوتوقول نوود] است آورده و

مدتی آنچایگه بودند. چون ایشان را آزادکرده رها کردند، دیگر باره گریخته‌اند. و هم در آن مدت چوچی چاؤرْغای سرور قوم طولانگیپت که شعبه‌ای از جلایراند، به موضعی که نام آن طوراً قون‌سینکوت است، ایل شده به بندگی چینگیزخان آمدند. والسلام.

۵ حکایت طوئی کردن چینگیزخان و مادر او اولون‌ایکه و فرزندان و اوزوغ اوکین‌بزقاق، عمزادگان چینگیزخان سچه‌پیکی و طایچو مقدم قیات یورکین و مادر ایشان، و افتادن خصومت میان ایشان در آن طوئی، و غالب آمدن چینگیزخان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب روزی مادر چینگیزخان اولون‌ایکه و چینگیزخان و برادران ۱۰ او چوچی‌قسار و اوچیکن تُویان با سچه‌پیکی و طایچو که مقدم شعبه یورکین‌اند از قوم قیات، در رودخانه اون در میان بیشه جمع شده و مادیان و اندورهای قمپز ترتیب کرده، طوئی کرده. با اوزچیان جهت مادر چینگیزخان اولون‌ایکه، و جهت سچه‌پیکی و جهت مادر بزرگی سچه‌پیکی، یعنی زن پدر او که از مادر او بزرگتر بوده ۱۵ باشد، قُهُور چین خاتون، یک تنگ [بزرگ] چوبین قمپز بنهادند؛ و جهت مادر کوچک سچه‌پیکی، یعنی زن پدر او که کوچکتر از دیگران بوده باشد، امویی نام، باشلامپشی کرده، یک تنگ قمپز بنهادند.

۲۰ قُهُور چین خاتون [چون] دید که تنگ قمپز دوم که باشلامپشی کرده جهت امویی بنهادند، او را شریک دیگران کرده، بغایت برنجید و غیرت آورد، و بدان سبب شیکی اوز با اوزچی را که مقدم با اوزچیان چینگیزخان بود بزد. شیکی اوز به آواز بلند گریست و

گفت جهت آنکه نیگون تایپیشی و پیسُوگای بهادر نمانده‌اند، مرا چنین زدند.

چینگیزخان و مادر، آن قضیه تحمل کردند و در آن باب هیچ سخن نگفتند. و در آن طوی کریاس چینگیزخان و از آن سچه پیکی ۵ و مادر ایشان، پیلگوتنی نویان / برادر چینگیزخان یاسامپیشی می‌کرده، و اسب جیلاو از آن چینگیزخان بر دست داشته. شخصی از قوم قتین، قتی تای نام، چیلبووی دزدیده، و او نوگر بوری [بُوگُو] بوده، از امرای تایپیچیوت. و این بوری [بُوگُو] با سچه پیکی متفق بوده و آن شخص قتی را حمایت کرده، بدان سبب میان او و ۱۰ پیلگوتنی نویان مقالت افتاد و به جایی رسید که بوری بُوگُو شمشیر بدن دوش پیلگوتنی زد، چنانکه گوشت دوش او اُرپت بریده شد. بدان واسطه، نوگران چینگیزخان غلبه کرده‌اند.

پیلگوتنی نویان گفت که مرا از این زخم باکی نیست، مكافات آن به تعجیل نمی‌باید کرد که لایق نباشد که به سبب من به ۱۵ همیگر بد شوید. و به مبالغت تمام مانع خصوصت می‌شده. لکن چون دیدند که او را به زخم کردند و شپکی اوژ باوزچی را زدند، به همیگر برآمدند و به شاخه‌های درخت یکدیگر را می‌زدند. و نوگران چینگیزخان غالب آمدند و قهقهین خاتون [و قورپچین خاتون هردو را] بگرفتند و نگاه می‌داشتند. و بدان واسطه ۲۰ سچه پیکی با تمام اقوام یوزکین که اتباع او بودند، از چینگیز خان جدا شدند، و بعد از آن به قرار آنکه با یکدیگر بسازند آن هر دو خاتون را [با] پیش ایشان فرستادند.

و ایلچیان جانبین جهت صلح در آمد شد بودند، که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای آلتانخان ختای، [او نگینگ] ۲۵ چینگسانگ نام، با چرپک بهم، به قصد موجین سوئلتو از امرای

تاتار و اقوام او می‌رسد. چینگیزخان جهت مدد و معاونت او، به جنگ اقوام تاتار برنشتست.

حکایت خبر یافتن چینگیزخان، که موجین‌سولو از قوم تاتار و اتباع او از قوم [اوئنگینگ] چینگسانگ گریخته، و با زن و بچه کوچ کرده منزه شده‌اند، و برنشستن چینگیزخان به‌قصد ایشان، کشتن و گرفتن او ایشان را؛ و تعظیم کردن چینگسانگ چینگیزخان را.

چینگیزخان را اعلام کردند که قوم تاتار به سبب آنکه فرمان آلتان‌خان نمی‌برند و مطاعت او نمی‌نمایند، و به جهت آنکه طاقت مقاومت ندارند، از سر عجز و اضطرار با زن و بچه و گله و رمه و خیل و حشم کوچ کرده، به هزیمت می‌آیند. و قوم تاتار قوی‌حال و بسیار اعداد و مال بوده‌اند؛ و از قدیم‌الایام باز، پدران و اعمام چینگیزخان با ایشان مصافها کرده، چنانکه من بعد [شرح] هریک به‌جای خود بیاید.

چون چینگیزخان [چنان] فرصتی یافت، در حال لشکری را ۱۵ که نزدیک بودند جمع گردانید و از موضع اوئن به قصد ایشان برنشست؛ و پیغام پیش قوم یورکین فرستاد تا ایشان نیز برنشستند. و شش روز انتظار کردند و نرسیدند. چینگیزخان با لشکری اندک که کوران او بود، روانه شد. و موجین‌سولو را در موضعی که آن را اولجا کویند بازداشت، و لشکر او را بزد و او ۲۰ را بگرفت و بکشت؛ و تمامت گله و رمه و اموال ایشان بستد. و در آن غارت بود که گهواره نقره و لحافهای زربافته یافته‌اند؛ و سبب آنکه در آن زمان میان مفول جنس آن تجملات کمتر بوده، آن

قضیه را معظم دانسته اند و شهرت پذیرفته.

و چون این معنی ملایم و موافق [حال] الْتَّانْخَان و امرای او بود، [أُونْگْكِيْنْك] چینگسائنگ مذکور را خوش آمده، و بسیار مدح چینگیزخان کرده و لقب او جاؤتْ قُوری نهاده که به زبان ختایی امیر معظم باشد. و بازکشته و پیش الْتَّانْخَان رفته و هم در آن زمان، [أُونْگْكِيْنْك] چینگسائنگ مذکور، پادشاه کِرَایت را که ُلْغُرِیلْ نام بود، لقب أُونْكْخَان کرد یعنی پادشاه یک ملک. ۵
والسلام.

حکایت [عزم چینگیزخان بر آنکه قوم یُورْکِین را که در جنگ تاتار از او تخلف نموده بودند،] از أُولَّجَهَهَا که از تاتاریان یافته بودند بهره دهد، و یاغی گری بعضی از ایشان در آن حال و رفتن چینگیزخان بر [سر] ایشان و اکثر را بکشتن. ۱۰

چون چینگیزخان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او پر نعمت شدند، خواست که قوم یُورْکِین را استمالت کند و از آنچه به غارت آورده، چیزی به ایشان بخشد. و عزم کرد تا پیش ایشان رود. در راه بعضی از قوم یُورْکِین با طایفه یاغیان متفق شده، دو کس را از لشکریان چینگیزخان بکشند و پنجاه کس را اسب بستند و جامه بر کنندند.

چون آن سخن به گوش چینگیزخان رسید، گفت دوش برادرم بِلْكُوْتَئِ نُویان را [ایشان] به شمشیر زدند، چون می گوییم صلح کنیم نمی کنند، و این زمان با یاغی متفق می شوند. من نیز بضرورت تدارک آن خواهم کرد. و بدان خشم برنشست و از راه

بیابان بر سر ایشان رفت، و در موضع ُولان بولداق ایشان را بزد و بسیاری پکشت و غارت کرد؛ و سچه بیکی و طایچو هردو، با زن و بچه و معدودی چند بگریختند [و از میانه بیرون رفتند.]
والسلام.

۵ حکایت متواری شدن جاگمبو برادر اونگخان از اونگخان و بر او جمع شدن یک قوم از کراپت که ایشان را تونگقاپت گویند، جنگ کردن چینگیزخان با آن قوم و مسخر کردن او ایشان را

چینگیزخان بعد از آن که کار قوم یوژکین ساخته بود، به عزم رزم جاگمبو برادر اونگخان پادشاه کراپت که از برادر خویش ۱۰ برگشته بود، بر نشست و او را بزد و بشکست. و قوم تونگقاپت که شعبه‌ای اند از قوم کراپت، و ایشان نیز همواره از جمله بندگان و لشکریان پادشاهان کراپت بوده‌اند، و امیر آلچی تشقاؤل که در این ملک بود، و فرزندان او از استخوان ایشان اند و بسیار از امرای دیگر، چنانکه در شعب کراپت یاد کرده شد، مدتی پراگنده ۱۵ بودند، بعد از آن به تمامت به بندگی چینگیزخان آمدند. و چون چینگیزخان را با اونگخان دوستی بود، جاگمبو و آن قوم تونگقاپت را دیگر باره با پیش وی فرستاد و بعد از آن مدتی جاگمبو با اونگخان متفق بود تا به وقتی که دیگر باره مخالفت کرد، و به جانب نایانگخان پادشاه نایمان مایل شد، چنانکه شرح ۲۰ آن خواهد آمد. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

چون تاریخ و حکایات چینگیزخان در این مدت بیست و هفت سال مجملاً گفته شد، اکنون تاریخ پادشاهان ختایی و قراختایی و

چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین که در این مدت مذکور معاصر چینگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مفصل گفته، باز بر سر تاریخ چینگیزخان آییم، بِعْنَ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَوْفِيقِهِ.

تاریخ پادشاهان چنای و قراختای و چین و ترکستان و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین از ابتدای قولقنه پیل که سال موش باشد و در ماه ربیع الاول سنه تلث و سنتین و خمس مائه هجری واقع شده تا غایت آخر بارس پیل که سال یوز باشد و در صفر سنه تیسعین و خمس مائه واقع شده که مدت بیست و هفت سال باشد، و چنگیز خان در سال آخر چهل ساله بوده، و ایشان در این مدت مذکور معاصر او بوده اند، و نوادر حوادث که در زمان مذکور حادث شده، علی سبیل الشرح و التفصیل اینها اند که نبیشه می شود.

تاریخ پادشاهان چنای و قراختای و جو رچه که در این مدت مذکور بوده اند

لیانک تایزو دوانزده سال بعد هشت [سال] ماضی، چهار سال، شیزون بیست و نه سال، بیست [و] سه سال.

تاریخ پادشاهان ما چین که در این مدت مذکور بوده اند

(نمیون کاوب زون) چهل سال بعد سی و هشت ماضی، دو سال ساوزون مدتی بال تمام بیست و دو سال کوانکزو - ن چهار سال سه سال

[تاریخ] پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در مدت

مذکور بوده‌اند،

هم گوژخان مذکور بوده در ماوراءالنهر.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و آتابکان ایران زمین و
روم و شام و مصر و غیره که در این مدت مذکور بوده‌اند. ۵

تاریخ خلفا در بغداد

در اوایل این تاریخ مذکور، خلیفه، **الْمُسْتَنْجِدُ بِاللَّهِ** بود و در
سنه سیّ و سیّین و خمسمائه وفات یافت؛ و **مُسْتَضِيء** به خلافت
بنشست، و در سنه خمسمائه و سیّین و خمسمائه وفات یافت،
و **الناصري** بخلافت بنشست. ۱۰

[و در مصر]، عاضد خلیفه اسماعیلیان بود و در عاشرای
محرم سنه خمسمائه و سیّین و خمسمائه وفات یافت؛ و **صلاح الدین**
یوسف برادرزاده اسدالدین شیرکوه که بهجای عم در مصر حاکم
شده بود، چنانچه شرح آن خواهد آمد، در اول جمعه که بعد از
وفات عاضد بود، خطبه به نام خلیفه بنی العباس که در بغداد بود
کرد و خلافت اسماعیلیان که در مصر بودند، منقطع شد. و مجموع
آن خلفا در مغرب و مصر، چهارده نفر بودند و مدت خلافت ایشان
دویست و هفتاد و دو سال بود. والسلام. ۱۵

تاریخ سلاطین

[در خوارزم] **ایل آر سلأن بن آتشیز** بر سرین سلطنت بود و در
نوزدهم رجب سنه سیّ و سیّین و خمسمائه وفات یافت و مدت
ملکت او قرب هفده سال بود؛ و پسر کمتر او سلطان شاه که ۲۰

ولی العهد بود، به جای پدر بنشست و مدبر مُلک مادر او ملکه تَرْکان بود و برادر مهتر او تَگش در جَنْد بود. رسولی را به طلب او فرستادند، ابا نمود. به قصد او لشکر تعییه کردند. تَگش خبر یافت و پیش گُورخان قَرَاجَتَای رفت، و او را به خزاين و اموال خوارزم وعده داد و قرار کرد که بعد از استخلاص، هر سال مالی ۵ معیّن فرستد.

گُورخان داماد خویش فُوما را بالشکری انبوه با تَگش بهم فرستاد. چون به نزدیک خوارزم رسیدند، سلطان شاه و مادر، به ملک مؤید پادشاه خراسان پناهیدند، و تَگش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنّة ۷۳۰ و سِتَّین و خَمْسَ مائّه در خوارزم بر تخت نشست / و امیر فُوما را با قضای حق، به اکرام تمام بازگردانید؛ و والدّة سلطان شاه، ملک مؤید را از نفایسِ جواهر و ذخایر، هدیّه‌ها فرستاد و عرصه مُلک خوارزم را بر او عرضه می‌کرد. او نیز به آن‌هوس لشکری جمع می‌کرد و به استمداد سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شد. ۱۵

چون به شهر سویزلي رسیدند که این زمان آب دارد، تَگش نزول کرده بود آنجا، و لشکر ایشان فوج فوج از بیابان بیرون می‌آمده، آنجا می‌توانستند رسید. ملک مؤید [آبه] در مقدمه بود. تَگش بر آن فوج زد و اکثر را بکشت، و ملک مؤید [آبه] را اسیر پیش او آوردند. فرمود تا او را بر در بارگاه به دو نیم کردنده، و در روز عرفه سنّة سِتَّ و سِتَّین و خَمْسَ مائّه بود. و سلطان شاه و مادر به دهستان گریختند. تَگش بر عقب ایشان برفت و آن مُلک بستد، و ملکه تَرْکان را بکشت و بازگشت. و سلطان شاه که [گریخته بود،] به شادی اخ آمد پیش ُطفان‌شاه پسر ملک مؤید که به جای پدر نشسته بود، و یک چندی آنجا بوده، به سلاطین غور ۲۵

پیوست و ایشان او را عزیز داشتند.

و سلطان تگش در خوارزم تمکن یافت. و یکی از رسولان گوژخان که متواتر می‌آمدند و به مقرّر موضعه قناعت ناکرده، التماسات و تحکّمات ناموجه می‌کرد و شرایط ارادت را مرعی نمی‌داشتند بفرمود کشتن؛ و میان او و گوژخان، معادات ظاهر شد. سلطان شاه آن معنی را سبب فرصت خود دانسته، روی به گوژخان نهاد. سلطان غیاث الدین غور او را با ساز و عدّت روانه گردانید؛ و چون پیش گوژخان رسید، باز فُوما را با لشکری مصحوب او بفرستاد. سلطان تگش جیحون را در ممّ ایشان انداخت و در ۱۰ شهر به ترتیب جنگ مشغول شد.

فُوما چون میل اهالی خوارزم به سلطان شاه ندید، مراجعت نمود. سلطان شاه فوجی لشکر از او بستد و ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار از امرای او گوژ دوانید، و ملک [دینار] خود را در خندق انداخت، و او را بهمی از آب برآورده و بر قلعه کشیدند. ۱۵ و سلطان شاه به مر و رفت و ساکن گشت، و امرای قراختایی بازگردانید و تاختن به سرخس می‌برد، تا اکثر او گوز متفرق شدند و ملک دینار در قلعه مانند دینار ناصره در بن صرّه بماند، و ایلچی نزد ُطفان‌شاه مهتر او گوز فرستاد و به عوض سرخس بسطام تماس کرد. امیر عمر فیروزکوهی را بفرستادند تا دینار قلعه ۲۰ [سرخس] را به وی سپرد و به بسطام رفت.

و چون سلطان تگش بر عزیمت عراق به جاجرم رسید، ملک دینار به ُطفان‌شاه پیوست. و ُطفان‌شاه قراقوش را از غلامان پدر به سرخس فرستاد، و امیر عمر را باز خواند. و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد. و ُطفان‌شاه نیز از نشابور با ده هزار ۲۵ مرد متوجه آنجا شد، و در ماه ذی الحجه سنّه سیّ و سبّعين و خمس مائّه

مصطف دادند، و سلطان شاه غالب آمد و غنایم بی اندازه یافت، و از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد، و متواتر بر سر ُطفان‌شاه تاختن می‌برد، تا لشکر ُطفان‌شاه درماندند، و اعیان امرای او به سلطان شاه متصل شدند.

و از عجز به سلطان تَگِش و سلطان غور ملتجمی شد و استمداد ۵ نمود. و یک نوبت بنفسِ خود با هرات برفت و فایده نداد؛ تا در آن نامرادی شب دو شنبه دوازدهم محرم سنه ۱۴۷۱ و ۱۴۷۲ و خَمْسَ مِائَه نمادند، و پرسش سَنْجَر شاه را بر تخت نشاندند. و مِنْكُلِی بِك آتَیَك او استیلا یافت، و دست به مطالبه و مصادره برگشاد، و به سبب جور او اکثر امرای ُطفان‌شاهی به سلطان شاه ۱۰ پیوستند.

و ملک دینار از بیم سلطان شاه به کرمان رفت و اترانک اُوغُوز که در هر گوش‌های مانده بودند بدو پیوستند. و در اوایل شهر سنه ۱۴۷۲ و خَمْسَ مِائَه سلطان تَگِش از خوارزم به خراسان آمد. و سلطان شاه در آن فرصت به خوارزم رفت و او را ۱۵ راه ندادند. و تَگِش به درِ مرو نزول کرد سلطان شاه مراجعت نمود. بدان سبب از آمویه با پنجه مرد گرد پتعجیل بیامد و به شب بر میان لشکر تَگِش زد و در شهر رفت.

تَگِش باز گردید و در ربیع الاول سنه ۱۴۷۲ و خَمْسَ مِائَه به ظاهر شهر شادیا خ نزول کرد. دو ماه سَنْجَر شاه و مِنْكُلِی بِك ۲۰ را حصار داده، به صلح بازگشت. و حاجب بزرگ شهاب الدین و سیف الدین مردان شیر خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب به اتمام مصالحت و تقریر موضع پیش مِنْكُلِی بِك فرستاده بود؛ چون حشم سلطان غایب شدند، مِنْكُلِی بِك / ایشان را گرفته پیش سلطان شاه فرستاد، و تا گاه موافقت میان برادران محبوس بودند. و ۲۵ / 148

سلطان شاه دیگر باره به شادیاخ آمد و حصار داد. و چون اهل شادیاخ و شهر غالب بودند، عزیمت سبزوار کرد و مجانیق نهاد. و اهل سبزوار او را فحشها گفتند. و از آن کینه در استخلاص جدی تمام نمود.

مندم شهر مضطرب شدند و به شیخ احمد بدیلی که از ابدال بود متولّ شدند. سلطان شاه او را اعزاز کرد. و به شفاعت او از سر جریمه ایشان در گذشت، و وفای قول را، ساعتی در سبزوار رفت و ساعتی مقام کرده، متوجه مرود شد. و سلطان تگش در آدینه چهاردهم محّم سنه ثلث و ثمانین و خمس میائے به ظاهر شادیاخ فرو آمد و مجانیق نصب کرد. مُنگلی بک مضطرب شد و سادات و ایته را شفیع ساخت. سلطان او را امان داد و بر آن جمله سوگند یاد کرد. مُنگلی بک پیش آمد و سلطان روز سه شنبه هفتم ربیع الاول سال مذکور در شهر رفت و بساط عدل بگسترد، و موکل بر سر مُنگلی بک گماشت، تا هرچه بناحق گرفته بود. بازداد. و به خون قاضی بر هان الدین، به موجب فتوای ایمه، او را قصاص فرمود.

و نیشابور خوارزم شاه را مسلم کشت. و پسر مهتر، ناصر الدین ملک شاه را به قایم مقامی آنجا بگذاشت، و در رجب سال مذکور با خوارزم مراجعت نمود. و سلطان شاه باز به در نیشابور آمد و حصار داد؛ و از جانبین جنگ کردند، و بیشتر بارو خراب شد. ملک شاه متواتر مخبران را به اعلام حال پیش پدر می فرستاد. سلطان تگش با لشکری بزرگ بیامد، و از نسا متعلقی را فرمود تا بر هیأت گریختگان، سلطان شاه را از وصول [سلطان] آگاه کرد. او مجانیق را بسوخت و بازگردید.

سلطان تگش به نیشابور آمد و خرابیها را عمارت فرمود، و

آن زمستان در مازندران بود، و تمامت امرای خراسان به خدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند، و بهار به مرغزار رادکان آمدند. بزرگان میان او و برادرش سلطان شاه صلح کردند، و سلطان ولایت جام و باخْرَز و زیر پل به سلطان شاه ارزانی داشت. و او نیز ارکانِ دولت او را که مُنْكِلِی بِك گرفته فرستاده بود، ۵ تشریف داده بازگردانید.

و سلطان تَكِش روز سهشنبه هیجدهم جمادی الاولی سنه خَمْسَ و ثَمَانِينَ و خَمْسَ مِائَه در رادکان بر تخت سلطنت نشست، و آوازه او در اطراف منتشر شد و همگان را به صلات و عطايا مخصوص گردانید. و در پا ييز اين سال با خوارزم معاودت نمود. و میان ۱۰ سلاطین غور و سلطان شاه وحشتی پیدا شده بود، و چند نوبت دیگر با برادرش تَكِش نیز محاربت کرده بودند و به تجدید در مرورود جنگ کردند، و سلطان شاه منهزم شد. از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و ظاهراً مهادنه کردند. و بواسطه آنکه سلطان شاه بر برادر تعکمات می نمود و چند حرکت که موجب نقض عهد باشد از او ۱۵ صادر شد. سلطان از خوارزم در شهر سنه سِتَّ و ثَمَانِينَ و خَمْسَ مِائَه به قصِّ او حرکت کرد، و قلعه سرخس را که در دست کسان سلطان شاه بود به قهر بستد و خراب کرد، و تابستان به رادکان آمد.

دیگر باره بزرگان میان برادران مصالحه کردند و موافقت ۲۰ سلطان ظاهر گشت. و در شهور سنه ثَمَانَ و ثَمَانِينَ و خَمْسَ مِائَه، قُتلُغْ اپنائیچ پسر آتابِك [جهان پهلوان] محمد بن ایلدَگِز به سبب آن که مادرش قُتَیبَه خاتون، سلطان طُفْرِل بن آرْسَلَان شاه بن طُفْرِل ابن محمد بن ملک شاه سُلْجُوقی را زهر می داد، و کنیزکی او را آگاه گردانید، سلطان گفت تو مخور، بخورد و بمرد. و سلطان قُتلُغْ ۲۵

اپنائنج را محبوس گردانید. بعد از خلاص رسولان را پیش سلطان تگش فرستاد، و او را به مملکت عراق نوید داد و استمداد نمود تا قصد سلطان ظفرل کنند.

سلطان بر فور روان شد به عزم عراق. قتلعه اپنائنج نادم گشت و بر تھصن به قلعه عازم. سلطان به ری رسید و به یک دو روز قلعه طبرک را بستد، و لشکر های او غنایم بسیار یافتند. و آن تابستان در حدود ری بود و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاک شدند. و سلطان ظفرل چون بر وحشت میان سلطان تگش و اپنائنج واقف شد تحف و هدايا فرستاد، و از جانبین مشرع مصافت مصقی ۱۰ گشت.

و سلطان تگش امیر تمفاج را از امرای اتراء با لشکری در ری بگذاشت و مراجعت نمود. / در راه مُنهیان رسیدند که سلطان ۱۴۹ شاه، خوارزم را محاصره کرد. به استعجال تمام متوجه خوارزم گشت، و چون به دهستان رسید مبشران رسیدند که سلطان شاه ۱۵۰ معاودت نمود. سلطان به خوارزم رفت و زمستان به عیش مشغول شد، و بهار بر قصد برادر عزم خراسان کرد. چون به ابیورد رسید، بزرگان خواستند که میان ایشان صلحی کنند، میشر نمی شد.

در اثنای حال کوتوال قلعه سرخس، چفر نام، اصحاب قلعه را ۲۰ مقيّد گردانيد و به استحضار سلطان مُسرعی به ابیورد فرستاد. سلطان بتعجیل آنجا رفت، و کوتوال قلعه خزاین و ذخایر بسپرد. و سلطان شاه از آن غصه بعد از دو روز، شب چهارشنبه سلخ رمضان سنّه تیسّع و ثمانیّ و خمس مائّه نماد. و سلطان بر ممالک خزاین سلطان شاهی مسلط گشت و به استدعای پسر خویش ۲۵ قطب الدّین محمد، مُسرعی به خوارزم فرستاد و نیشاپور را به وی

داد و مرو را به پسر مهتر، ناصرالدین ملکشاه، که پیشتر والی نیشابور بود. و دست هر دو پسر را در آن ممالک قوی گردانید.

و در آن روزها خبر رسیده بود که سلطان طفرل نکث عهد کرده و تمیّاج را از ری ازعاج کرده، و قلعه طبرک را باز ستد. ۵ سلطان بر عزم انتقام، در [اوایل] شهرور سنّه تیسعین و خمس میانه قاصد عراق شد. قتلغ اپنائچ با امرای عراق تا سمنان استقبال کرد. سلطان او را با لشکری که در عراق بود در مقدمه بازگردانید. و سلطان طفرل بر سه فرسنگی ری لشکرگاهی [به عظمت] ساخته فرو آمده بود، و رایت مقاومت برآفراخته. چون اپنائچ نزدیک ۱۰ رسید، او نیز برنشست و گرزی گران که او را بود و بدان مباراک کردی بر دست گرفته مست در پیش لشکر می‌راند و این ابیات شاهنامه می‌خواند:

چو زان لشکر گشن برخاست گرد

۱۵ رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشان زمین

شیر مردانه به گرز گاو سار چند سوار را بینداخت و از سر مستی ۲۰ گرزی بر سر زانوی اسب خود زد و بیفتاد. در آن حالت قتلغ اپنائچ بر سر او رسیده و خواست تا به ناشناخت زخمی زند. سلطان جهت تعریف دامن خود از روی برداشت. اپنائچ گفت:

مطلوب تویی در این میانه
و به یک ضربت او را بکشت و جثه او را بر شتری بار کرده ۲۵

پیش سلطان تگش آوردند. تگش سجدۀ شکر گزارد و سر او را که با ناصر خلیفه سر خلافت داشت، به بغداد فرستاد، و تن او را [در روز پنجمین بیست و نهم ربیع الاول سنۀ تیسعین و خمس مائۀ] در بازار ری بردار کردند. یکی از ندمای سلطان ظفرول را پیش نظام الملک مسعود وزیر برداشت و او را گفت آن همه آوازه ظفرلک همین بود که طاقت مقدمۀ یزک لشکر پادشاه اسلام نداشت. آن ندیم برفور گفت:

[شعر]

ز بیژن فزون بود هومان به زور

هنر عیب گردد چو برگشت هور ۱۰
سلطان تگش از ری متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق را مستخلص گردانید. و ناصر خلیفه توقع می داشت که سلطان بعضی از عراق دیوان عزیز را مسلم دارد. چون سلطان اجابت نمود. خلیفه وزیر خود مؤید الدین بن القصاب را با عهد سلطنت و خلع و ۱۵ تشریفات به جانب سلطان روانه داشت.

چون به اسدآباد رسید، اکراد و اعراب زیادت از ده هزار مرد بر وی جمع شده بودند. از قلت عقل به سلطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت تو مبذول فرموده اند و وزیر ملک بدان مسهم تا این مقام آمده. قضای حق آن نعمت چنان اقتضا کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار، به خدمت استقبال آید و پیاده در ۲۰ پیش عنان وزیر برود.

سلطان از آن سخنان مکر و خدیعت تصوّر کرد و لشکر را به استقبال فرستاد تا ایشان را بزدند. وزیر بگریخت و آبروی دار الخلافه بگریخت. و لشکر بر عقب ایشان تا دینور برفت، و ۲۵ سلطان با همدان آمد و عتمان را به تحصیل اموال ممالک عراق

فرستاد؛ و اصفهان را به قُتلُغْ اپنائنج ارزانی داشت و او را امیر-الامراي عراق گردانید. و ری به پسر خویش یونس خان داد، و میلادی ۱۵۰۰ میلادی را به راه / آتابیکی با او بر سر لشکر نقیب کرد، و کامران به خراسان مراجعت نمود.

در راه شنید که پسرش ملکشاه به سبب عفو نت هواي مرد ۵ رنجور است. او را طلب داشت و چون به طوس رسید صحت یافت، و پدر باز امارت نیشاپور به وی فرمود. و جهت سلطان محمد در خراسان اقطاعی معین گردانیده، او را مصاحب خویش گردانید.

و در عراق عجم [سلطان آرستان بن طغیل بن محمد بن ملکشاه سلچوکی بود. و آتابیک ایلدیگز. و چون نماند، پسرش] سلطان طغیل ۱۰ بنشیبت، آتابیک او پسر جهان پهلوان ایلدیگز؛ و چون [او] نماند، قریل آرستان خواست که آتابیک شود و میسر نشد و مآل حال سلطان در تاریخ سلطان تگش خوارزمشاه در فصل سابق گفته شد.

و در روم سلطان عز الدین قلیچ آرستان بن مسعود بن قلیچ ۱۵ آرستان متولی امور سلطنت قونیه و سیواس و آقسرا بود، و میان او و ذوالنون بن دانشمند صاحب ملطیه خصوصت افتاد. و قلیچ آرستان بر ولایت او مستولی شد و او گریخته، پیش آتابیک نور الدین حلب رفت. نور الدین به مدد او لشکر کشید و سیواس و قلعه مرعش و بسیاری مواضع از [توابع] آن بستد. قلیچ رسوان فرستاد و شفاعت کرد، نور الدین مسموع نداشت. ناگاه خبر رسید ۲۰ که فرنگان خروج کرده اند. نور الدین به صلح راضی شد و لشکری پیش ذوالنون بگذاشت تا ملازم باشند، و تا هنگام وفات نور الدین، سیواس در تصرف او بماند. بعد از آن قلیچ آرستان باز با تصرف گرفت.

و در کرمان، طغیل شاه بن محمد ابی الفوارس، پادشاه بود، و ۲۵

هم در اواخر شهرور سنه ثلث و سیّن و خمس مائه نماند. و چهار پسر داشت: آرْسُلَان شاه و ترکانشاه و تورانشاه و بیرامشاه. بواسطه دخول اُوغُزان در آن حدود امور کرمان مضطرب گشت و قتل و نهب و غارت می‌رفت، تا زمانی که ملک دینار از امرای اُغُز که داماد طغائیشاه بن مؤید [آبه] والی نیشابور بود، به کرمان آمد، و در رجب سنه ثلث و ثمانین و خمس مائه، شهر گواشیر که دارالملک کربان است، او را مسلم گشت، و امور مملکت را مرتب گردانید. و در غور و غزنه سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بودند، و در سنه تسعین و خمس مائه میان سلطان شهاب الدین غور و پادشاه هندوستان مصاف افتاد، و هندوان بشکستند و پادشاه ایشان کشته شد.

و آورده‌اند که با آن پادشاه، هفت‌صد پیل جنگی بود و هزار هزار مرد.

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران شاه علاءالدین حسن بن علی بن دستم بن علی بن شهریار بود، و در عراق و آذربایجان آتابک ایلندگز بود، و در سنّة ثلث و سیّن و خمس مائّه آق سُنّقور صاحب مراغه، از دارالخلافه التماس کرد تا خطبه و سکه سلطنت به نام پسر سلطان محمد شاه ۵ ابن محمود سلچوقی که مرتبی او بود کند. این خبر در همدان به آتابک ایلندگز رسید که آتابک پسر زن خود آرسلان بن طغیل بن محمد بن ملک شاه بود، و حاکم مطلق در جمیع ممالک او.

ایلندگز از آن قضیّه بر تجیید و پسر خود، جهان پهلوان محمد را، با لشکری به جنگ آق سُنّقور فرستاد و مصاف دادند. آق سُنّقور ۱۰ بشکست و به قلعه رویین [دز] رفت که به حدود مراغه است. جهان پهلوان، آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند. و جهان پهلوان به همدان با پیش پدر مراجعت نمود؛ و این حال در سنّة ثلث و سیّن و خمس مائّه بود، و در سنّة سیّع و سیّن آتابک ایلندگز ۱۵ در همدان وفات یافت، و پسرش جهان پهلوان محمد اتابک شد و عظمتی و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طغیل بن آرسلان به سلطنت بنشست، اسم او به سلطانی بمجرّد سکه و خطبه بود، و حاکم مطلق آتابک جهان پهلوان.

و چون آق سُنّقور مراغه نمایند و پسرش فلك الدین به جای او بنشست، به جهت آن که تبریز را با تصرف گرفته بودند، جهان ۲۰

پهلوان لشکر کشید و فلک الدین را در رویین دز محاصره کرد، و برادر خویش قِزِلْ آرْسَلَان را به محاصره تبریز فرستاد. و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و به شهر برندند، و قاضی صدر الدین ایشان را تشریف داده پیش جهان پهلوان فرستاد. او

۱۵۱/ را بغایت خوش آمد و به سخن قاضی بر آن صلح کردند / که تبریز با ایشان دادند، و مراغه را بر فلک الدین مقرر داشتند. جهان پهلوان، قِزِلْ آرْسَلَان را در تبریز بنشاند و به عراق مراجعت کرد. چون وفات یافت، قِزِلْ ارسلان به عراق آمد و می خواست که بر قاعده برادر، آتابیکی مطلق امر باشد.

۱۰ سلطان طُفْرِل بزرگ شده بود و مستقل گشته. او را چندان التفات نکرد. بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد، و قِزِلْ آرْسَلَان بشکست، و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند. و او مدتی مغلوب بود. بعد از آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید گردانید، و بر در خانه خویش پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت ۱۵ کرد. و در شعبان سنه سَبَعَ و ثَمَانِينَ و خَمْسَ مِائَه شبهی در همدان به خانه خویش خوافت بود، شخصی او را بکشت؛ و معلوم نشد که چه کس بود. مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی بواسطه تعصیب مذهب، جمعی بزرگان را از اصحاب امام اعظم شافعی مُطلَبی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در بازار اصفهان بر دار کرده بود. و كَفَيَ اللَّهُ أَلْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ.

۲۰ و در موصل و دیار بکر آتابیک قطب الدین مودود بن زنگی بن آقْسُنْقُورْ حاکم موصل و بعضی دیار بکر بود، برادر آتابیک نور الدین محمود شام. و در سنه خَمْسَ و سِتِّينَ خَمْسَ مِائَه وفات یافت، و پسر کهترش سیف الدین غازی به جای او بنشست، و در سنه اِحدَي و سَبْعِينَ میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد، و سیف الدین

بگریخت، و در صفر سنه سیّت و سبعین نماند. و برادرش عزّالدین مسعود را به جای او تعیین کردند؛ و در سلح شعبان سنه تسع و ثمانین و خمس مائے وفات یافت.

و مجیرالدین قرائرسلان بن داود بن سقمان بن آرتق صاحب

حصن کیف و اکثر بلاد دیار بکر بود. و چون نماند، پسرش نورالدین ۵ محمد را به جای او بنشاندند، و در سنه احدی و ثمانین [و خمس مائے] وفات یافت؛ و پسرش را قطب الدین سقمان به جای او بنشاندند.

و در شام، اتابک نورالدین بود، و در سنه سیّع و سیّن و خمس

مائے در شام رسم کبوتر پرانیدن به جهت اخبار بر طریقہ بغداد ۱۰ بنهاد، و هنوز معهود است. و در شوال سنه ثمان و سیّن بعد از آنکه به علت ناامدن صلاح الدین صاحب مصر به غزای فرنگ، عزم مصر را جزم کرده بود، رنجور شد و در یازدهم ماه مذکور وفات یافت، و پسرش اسماعیل یازده ساله بود. او را به جای پدر بنشاندند ۱۵ و ملک صالح خواندند. چون او نماند، ابن عمش سیف الدین غازی، پسر قطب الدین مودود صاحب موصل، مملکتی که [او] داشت به دست فروگرفت.

و در مصر اسدالدین شیرکوه پسر شادی بن مروان کرد که

پیشتر عامل تکریت بود، ملک و حاکم شد. به سبب آنکه چون عاضد خلیفه اسماعیلیان ضعیف شده بود، شاور که وزیر او بود [بر ۲۰ وی] استیلا می جست. و عاضد پیش آتابک نورالدین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند. نورالدین، شیرکوه را با دو هزار مرد بفرستاد. وزیر ترسید که چون او بر سر بر ملک مستولی شود. از فرنگ مدد خواست. شیرکوه از نیل گذشته به جانب غربی فرو آمد و از جانبین مصاف دادند. لشکر [مصر] و فرنگ منهزم شدند ۲۵

و به ساحل پناهیدند.

شیرکوم اسکندریه را بستد، و برادرزاده خویش صلاح الدین ۵ یوسف را آنجا بگذاشت و با صعیدالاصلی آمد و بستد، و فرنگان بن مصر و قاهره استیلا یافتند. کامل شجاع پسر شاپور وزیر پیغام به آتابک نورالدین فرستاد و دعوی دوستی کرد، و متقبل شد که هر سال مالی به نام او بفرستد. نورالدین رضا داد، و در سنّه آربع و سیّن شیرکوه مصر را بگرفت [و شاپور وزیر را بکشت] ۱۰ و دو ماه و پنج روز حاکم بود، و در بیست و دوم جمادی الآخره سال مذکور وفات یافت. و صلاح الدین یوسف به جای او که عمش بود، حاکم دیار مصر شد؛ و برادر مهتر خود شمس الدین تورانشاه را به بlad نوبه فرستاد تا بستد و غنیمت بسیار آورد. و باز بفرستاد تا دیار یمن بگرفت.

و در جموعه دوم محرم سنّه خمس و سیّن چون عاضد نمانده بود، خطبه به نام خلفای بغداد کرد. و هم در آن سال میان او و نورالدین بواسطه ملک مصر وحشت افتاد. و در سنّه احدی و سیّن ۱۵ و خمس مائۀ میان او و سيف الدین غازی صاحب مؤصل و بعضی دیاریک، مصاف قایم شد، و سيف الدین / بگریخت. و صلاح الدین ۱52/ یوسف ولایاتی که تعلق به ملک صالح پسر آتابک نورالدین داشت، چون متنبیج و آن حدود بگرفت؛ و حصار حلب را که ملک صالح در آنجا بود محاصره کرد. و چون گشادن متعدد بود [به صلح] مراجعت نمود. و در سنّه احدی و ثمانین میلادی فارقین بستد و قصد مؤصل کرد، میسر نشد. و بعد از آن تا آخر عمر کارهای بزرگ کرد و ولایات بسیار از فرنگ و دیاربکر و غیرها بستد، و پسран و برادران و خویشان او هریک در ملکی از آن ممالک، از قبّل او ۲۰ حاکم بودند. ۲۵

و در سنه تسع و ثمانين و خمس مائه در شهر دمشق وفات یافت.
و پسر مهین را، نور الدین علی، ولی العهد گردانیده بود، در دمشق
به جای او بنشست و او را ملک افضل خواندند. و بعضی اقربا که
ولات بلاد شام بودند، مطاوعت نمودند. [فرزند] و برادری دیگر
عثمان نام که او را ملک العزیز می گفتند، [وی] در مصر بود، ۵
انفراد جست، و در سنه تسعین بیامد و دمشق را محاصره کرد.
ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست. او و ملک ظاهر غازی
صاحب حلب و ناصر الدین محمد پسر تقی الدین صاحب حما و
اسد الدین شیرکوه نبیره شیرکوه بزرگ صاحب حمض و لشکری
تمام از موصل و دیار بکر به مدد ملک افضل آمدند. ۱۰

و ملک عزیز چون [دید] که کار او قوی شد، به صلح رضا
داد، و بر آن مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضایف
مصر از آن ملک عزیز باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور از آن
افضل، و جبله فلاذیه و ساحل از آن ملک ظاهر، و اقطاع که در
اول ملک عادل در مصر داشت، برقرار باشد؛ و هریک از این ۱۵
ملوک، با ولایت خود رفتند.

و در مغرب، یوسف بن عبد المؤمن، ملک [بود] و ولایت قصده
از اعمال افریقیه بگرفت. و در فارس اول آتابک دگله بود، [و در
سنه ...] چون نماند، آتابک مظفر الدین سعد بن زنگی [به جای
او] بنشست، [و او] مردی بغایت شجاع و دلاور [بود]. و در ۲۰
سیستان] ...

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور اتفاق افتاده
در سنه خمس و سیین و خمس مائه در بلاد شام و دیار بکر و

فرنگی زلزله عظیم شد، چنانکه بیشتر شهرهای آن ولایات را خراب کرد. والله أعلم و أحکم.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک که از ابتدای قوْلُقْتَه ییل که سال موش باشد، واقع در ربیع الاول سنّه ثلث و سیّن و خَمْسَ مِائَه، تا آخر پارس پل سال یوز، واقع در صفر سنّه تِسْعَین و خَمْسَ مِائَه، که مدت بیست و هفت سال باشد، معاصر چینگیزخان بوده‌اند نوشته [شد]، و دیگر باره تاریخ چینگیزخان بعد از این مدت مذکور آغاز کنیم و بنویسیم بِقَوْنِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ والسلام.

[حکایت چینگیزخان از ابتدای تولییل که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمس مائده هجری، تا اول تونقوزیل که سال خوک باشد،] واقع در جمادی الآخر سنه تسع و تسعین، که مابین این مدت نه سال باشد.

۵

و چینگیزخان درا ین سال آخر چهل و نه ساله بود، و در این مدت نه سال میان او و اونگخان دوستی بوده، و بهجنگ پادشاه میزگپت، توقتا و بیویروقخان برادر پادشاه نایمان و جنگ اقوام تایپچیوت و قورلاس و اپکپراس و دوربان و تاتار و قوم قتقپن و سالجیوت مشغول بوده، تا ایشان را قهر کرده. و همچنین اونگخان ۱۰ پادشاه کراپت را و تایانگخان پادشاه نایمان را نیستگردانید، و لقب چینگیزخانی بر او مقرر شده. / 153

حکایت اوایل دوستی چینگیزخان و اونگخان
و آن حال چنان بوده که میان پدر چینگیزخان، پیسوگای بهادر و اونگخان از قدیم العهد، به سبب قرب جوار، دوستی و اتحادی ۱۵ تمام بوده، و در شداید حوادث پیسوگای بهادر اونگخان را مددها کرده و از ورطه های صعب خلاص داده، و یکدیگر را آنده می گفته اند. و چینگیزخان به حکم: *الْعُبُّ يَتَوَارَثُ*، بر قاعده طریق

محبّت مسلوک می‌داشته و او را پدر می‌خوانده.

و اونگخان پادشاه [قوم] کرایت و تونگقايت و دیگر اقوام
که داخل کرایت بوده‌اند [بود]، و ایشان قومی و لشکری بسیار و
پادشاهان قدیم نامدار بوده‌اند، و با اقوام مغول مشابه‌تی داشته‌اند،
و رسوم و عادات و لیبه و لغت به هم‌دیگر نزدیک. و اونگخان
را در ابتدای نام طُغْرِیل بوده، و طُغْرِیل به زبان ترکی و کرایت،
تونگرول است، و بدان مرغی می‌خواهند، که هر چند کس او را
نديده، [ليكن اسم او] در میان مردم معروف و مشهور باشد، چون
عنقای مغرب. و تقریر می‌کنند که مرغی است بر مثال چراغ، و
منقار و چنگال او به سختی مانند پولاد، و به یک حمله دویست و سیصد
مرغ را می‌زند و می‌کشد. و می‌گویند سبب آن نادیده آن را اعتبار
می‌کنیم، که صیادان و صحرانشینان بکرایات مشاهده کرده‌اند که در
یک حالت در یک موضع، از انواع مرغان صد و دویست و سیصد
عدد را سر از تن کنده و بال گستته و پایه‌ها شکسته از هوا فرو
می‌افتنند. بر آن قیاس و استدلال باید کرد که کشندۀ ایشان مرغی
باشد با صولت، و او را مخلبها نیز محکم باشد، و آن را دُونگرول نام
کرده‌اند و پیش مغولان [نیز] این معنی معروف [و مشهور]
است، و آن را... می‌خوانند.

معنی نام طُغْرِیل که او را در اصل بوده، این است. بعد از آن
به موجبی که شرح داده شد، وزیر آلتانخان ختای، چینگسانگ،
لقب او اونگخان کرده [است]، یعنی پادشاه یک ناحیت. و نام
جد او مُرْغُوز بوده، و مُرْغُوز دو پسر داشته: مهتر را نام قُورْچاقُوز
بُویزوقخان، و معنی بُویزوقخان است، و پادشاه نایمان را،
تایانگخان، برادری بوده بُویزوقخان نام که منبعد ذکر او [در
تاریخ نایمان] خواهد آمد، و اینجا گفته شد تا در خواطر مشتبه

نگردد. و دیگر پسر مُرْغُوز را نام گُورْخان بوده. و پادشاه قَرَاجَاتَائِ را نیز که ذر ترکستان و ماوراءالنَّهْر بوده گُورْخان می‌گفتاده، یعنی خان ممکن معظم.

و قُورْچاقُوزْبُويْرُوق چند پسر داشته، یکی طُفْرِلْ که لقب او ۵ اُونگَخان شد؛ و دیگر آرْكَه قَرَاء، و سوم جَاءَگَمْبُو، و در اول نام او یکِرَايدَائی بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته‌اند، لیکن قایم مقام پدر طُفْرِل بوده. و یکِرَايدَائی را در ایام کودکی قوم تَنگُقُوتْ کرفته بوده‌اند و مدتی پیش ایشان مانده، و محتشم و معتبر گشته. و از آن روی که عاقل و کافی [بوده] لقب او جَاءَگَمْبُو کرده‌اند. معنی ۱۰ جا، ولایت است و از آن گَمْبُو امیر معظم، یعنی امیر معظم ولایات. و اگرچه در ابتدا با برادر خود اُونگَخان موافق بوده، عاقبة الامر یک دو نوبت از او برگشته، چنانچه منبعد به جای خود مشروح بیاید. و آرْكَه قَرَاء را هوس پیشوایی و پادشاهی در سر بوده، و با اُونگَخان تِمَاچاپیشی می‌کرده. و اُونگَخان در اول دیگر برادران را که با آرْكَه قَرَاء متفق بودند کشته، و آنگاه قصد او کرده. چنانکه ۱۵ ذکر آن خواهد آمد.

و در وقتی که اُونگَخان با چینگیزخان دوست و متفق بود، جَاءَگَمْبُو با چینگیزخان آنده بود، و چینگیزخان دختران جَاءَگَمْبُو را یکی جهت خود خواسته اپیقه بیکی نام، که او را به یکِتَائِ نویان داد؛ و یکی دیگر را بِیکُتوْمِپیش فُوجیَن نام، جهت پسر مهر خود، ۲۰ جُوچی خواسته؛ و یکی دیگر سُورْقَقْتَنی بیکی نام را جهت تُولُوی خان خواسته و او را دختری دیگر بوده، و او را به پسر پادشاه تَنگُقُوت داده بود، عظیم صاحب جمال و پاکیزه بود. و در وقتی که چینگیزخان تَنگُقُوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت / آن دختر را به جَدِّ تمام طلب داشت و نیافت. ۱54

و اونگخان را دو پسر بوده: مهتر سنگون که به زبان ختایی خداوندزاده باشد؛ و کمتر ایقو نام که دختر او توقوز خاتون بوده که چینگیزخان او را نیز جمیت تولویخان خواسته بود؛ و بعد از تولویخان به راه میراث هولاگوخان از او بستد.

۵ و سبب دوستی اونگخان با پیسونگای بهادر و با همدیگر آنده بودن آن بوده که اونگخان بعد از وفات پدرش بیرون قخان، به سبب تماچامیشی قوزچاقوز در ملک، چند برادر و برادرزاده خود را بکشت بدین تفصیل: برادران: تایتمور، تایپیشی؛ برادرزادگان: بوقاتیمور.

۱۰ و بدان واسطه عم او گورخان با او جنگها کرده، و اونگخان شکسته و مدتی سرگشته گشته، آنگاه پناه با پیسونگای بهادر داده. پیسونگای بهادر مدد و نصرت او را، به لشکر برنشسته و گورخان را زده با جانب قاشین دوانیده و گریزانیده، و ملک آز او بازگرفته به اونگخان سپرده. چون چنین حق بر وی ثابت گردانید، [آندا] ۱۵ شدند. بعد از آن برادر کمتر اونگخان، آرکه قرا، چون دید که اونگخان آقا و اپنی او را کشت و مستولی گشت، منهزم شده و گریخته، به ولایت نایمان پیش اپنائچخان [رفت. اپنائچخان] بر وی بپخشود، و بعد از مدتی او را مدد داد و لشکر فرستاد، و قوم و لشکر کرایت از اونگخان بازگرفت و او را بگریزانید. و در آن زمان پیسونگای بهادر وفات یافته بود.

۲۰ اونگخان بر سه ولایت گذشته، به پادشاه ترکستان گورخان قراخنای پناه برد. و در آن ولایت نیز در شهرهای اویغور و تانگوت بولغاق شده بود و او سرگردان مانده؛ و از ضعف کار او به جایی رسیده [بود] که پنج سر بن داشته، و به شیر آن قناعت میکرده و ۲۵ دو سه سر شتر که وجه معاش از آن حاصل میکرده. بعد از آنکه

مَدْتَى چنان ضعیف حال گردیده بود، آوازه ظهور شوکت و قَوْت
چینگیزخان شنید، و بنا بر دوستی که با پدرش پیشگای بَهَادُر
داشت، در لُوْییپل که سال ازدها باشد، موافق شهور سنّة اثنتَيْنَ وَ
تسْعَيْنَ وَ خَمْسَ مِائَةَ، بهارگاه به موضعی که آن را گُوسْٹُنَاؤَر
گویند آمد نزدیک پُورت چینگیزخان، جایی که آنجا با پیشگای
بَهَادُر به هم بوده بود. و دو نُوگُر خود طَفَائِی و سُواگَی را به بالای
کِلُورَان پیش چینگیزخان فرستاد، و از آمدن خود خبر داد. ۵

چینگیزخان برنشست و به استقبال او روان شد. چون به
همدیگر رسیدند، اُونگخان گفت من گرسنه و لاغر شده‌ام. دل
چینگیزخان بر او بینخود، و جهت او از مُفول قُوبِچُور بیرون ۱۰
کرد، و او را در میان کُورَان و اُزْدُوهای خود فرو آورد و مراعات
می‌کرد، و پاییز که هردو با تفاق در رودخانه [سِلِنگَه] بهدره‌ای
که نام آن قَرَاؤْن قَبَچال است، یعنی بیشة سیاه، فرو آمدند؛ و به
حکم آنکه با پیشگای بَهَادُر آنده بودند، با چینگیزخان پدر [و]
فرزند شدند و مُلوی کردند. و بعد از کِنْکَاج اتفاق کرده بهارگاه ۱۵
به قصد بقیّه قوم پُورکِپن برنشستند که پیش از آن چینگیزخان
ایشان را زده بود و غارت کرده، و بعضی از ایشان بازمانده، و
در موضعی بودند که آن را الادوئن اماِرس گویند. و بس سر
ایشان رفتند و سَچَه پیکَی و تایپُو هردو را مُوقُوتْقاپیشی کرده
بگرفتند. والسلام. ۲۰

حکایت برنشستن چینگیزخان به قصد تُوقتاً مقدم قوم
مِرگپت و زدن او ایشان را و بخشیدن اولجَههای جمله را
به اونگخان

در موغاییل، که سال مار باشد، موافق سنّة ثلث و تیسعین و
۵ خمسَ مائَه، چینگیزخان به قصد تُوقتاً امیر قوم مِرگپت برنشست،
و قوم مِرگپت هر چند از مُغول علی حده بوده اند، قوی حال و معظم
بودند و در موضع قَرَاسْ مُوزَاس، در پیش کلورَان، نزدیک آب
سِلِنگَه، به جایی که آن را مُوزوچه سِلُول گویند، مضاف کرده،
اُودُوپِت مِرگپت را که شعبهای از ایشان اند زده و قتل و غارت
۱۰ کرده / ، و هرچه در آن جنگ گرفته، تمامت به اونگخان و ۱۵
نُوگُران او داده.

و بعد از آن در یوْنْت ییل که سال اسب باشد، موافق شهرور
سنّة آربَعَ و تیسعین و خمسَ مائَه دیگر باره اونگخان قوی حال و
صاحب تبع و لشکر گشت و بیکنگاچ چینگیزخان به جنگ مِرگپت
۱۵ برنشست و به موضع بُوقَه که ره ایشان را بزد و پسر تُوقتاً،
تگوزبیکی را بکشت؛ و دو دختر تُوقتاً، تُوقتاً و چاازُون را به
غارت آورده، و دو برادر تُوقتاً، قُودُو و چپلاؤن را به خیل و حشم
[در] آورده، و از آن جمله هیچ به چینگیزخان نداده، و تُوقتاً بیکی
گریخته و به موضعی، که آن را بَرْقُوچِن گویند رفته؛ و آن موضع
۲۰ زیر آب سِلِنگَه است به شرقی مُغولستان، و قومی از مُغولان که
ایشان را بَرْقُوت می گویند. جهت آنکه بدین بَرْقُوچِن می نشسته اند،
این اسم بر ایشان اطلاق کردند و تا غایت بدان اسم موسوم اند.
والسلام.

حکایت برنشستن چینگیزخان و اونگخان باافق، و
رفتن به جنگ بُویزوقخان، [برادر تایانگخان]، پادشاه
نایمان

در قویین ییل، که سال گوسفند باشد، موافق شهور سنه خمس و تسعین و خمس میائه چینگیزخان به اتفاق اونگخان، به قصد بُویزوقخان نایمان برنشستند، و هرچند پادشاه نایمان در آن زمان تایانگخان بود، برادر مهتر بُویزوقخان، لیکن بُویزوقخان مطاعت برادر نمی نمود، و به انفراد لشکری و ولایتی داشت و با همیگر بغایت بد بوده اند.

و اکثر پادشاهان نایمان را لقب، کوشلُوكخان یا بُویزوقخان ۱۰ بوده، و معنی کوشلُوك عظیم با قوت و فرمانده باشد. و معتقد نایمان چنان است که کوشلُوك بر دیو و پری قادر بوده تا غایتی که شیر ایشان می دوشیده و قیز می کرده، و بر دیگر حیوانات و وحش همچنین. بعداز آن، امرای نایمان گفته اند که این معنی بزه باشد و مانع شده اند، بدان سبب ترک دوشیدن شیر ایشان ۱۵ کرده.

و نام تایانگخان در اول تاییوقا بوده، پادشاهان ختای او را تای و اونگ لقب کرده اند، یعنی پسر خان. و به مصطلح ایشان، خانی مرتبه میانه است. و چون مغولان لفت ختای فهم نکرده اند و لهجه متفاوت بوده، [به کثرت استعمال]، تایانگ کفته اند و مشهور شده. نام پدر ایشان اپنائیچ بُلگه بُکوخان بود. و معنی اپنائیچ باور داشتن است، و بُلگه اسمی بزرگ. و بُکوخان نام پادشاهی بزرگ بوده که اویغوران معتقد وی اند. و پسر تایانگخان که قایم مقام او شد، کوشلُوكخان بود، که من بعد حکایت ایشان مسروح خواهد آمد.

فی الجمله چینگیزخان و اونگخان بر عزم جنگ بُویزوق خان و قومی از آن او در موضع قیزیل باش، نزدیک آلتای بوده‌اند. آن قوم را بگرفتند و غارت کردند، و بُویزوقخان منهزم گشته [به] ولایت کم‌کمچیوْت از توابع ولایت قرقیز رفته بود، و امیری از آن او پیدی توبُلوق نام به قراؤلی برون آمده. و معنی پیدی توبُلوق به زبان ترکی شخصی باشد که هفت علم دارد. قراؤل چینگیزخان چون ایشان را دیده‌اند، دوانیده‌اند و ایشان گریخته، روی به کوه نهاده‌اند و چون به سر بالا رسیده، امیر ایشان پیدی توبُلوق را تنگ اسب گستته، و با زین بهم باز پس افتاده. او را گرفته‌اند و پیش چینگیزخان آورده. و در آن سرحد، بدان زمستان، امیری از امرای بُویزوقخان نشسته بود، نام او کُوكسُو سَبْرَاق. و معنی کُوكسُو شخصی باشد که بواسطه سرفه و درد سینه، آواز او درشت شده باشد؛ و سَبْرَاق نام موضعی است که بدان شخص باز می‌خوانند.

چینگیزخان و اونگخان با آن امیر در موضعی به ولایت نایمان، که نام آن بائی ترافق بیلچیره است، به یک نوبت مسافدادند. و سبب آنکه آن موضع را بائی ترافق بیلچیره می‌خوانند آن است که در عهد قدیم جهت پادشاه نایمان دختری از پادشاه اونگوت خواسته بودند، نام او بائی ترافق، و بدان موضع بهم رسیده‌اند و ژلوی عروسی کرده. و بیلچیره یعنی صحرای علفخوار. آن هر دو نام را ترکیب کرده، علم آن موضع ساخته‌اند؛ و مفولان معنی آن اسم را نیکو فهم نکرده‌اند و بائی ترافق را بادترافق می‌گویند. /

حکایت برنشستن چینگیزخان به اتفاق او نگخان به
جنگ کوکسو سپراق امیر لشکر بولیروق خان و گریختن
او نگخان [به شب] از پیش چینگیزخان به حیلت و
رسیدن کوکسو سپراق به برادران او نگخان و گله و رمه

او را جمله غارت کردن و بردن

چینگیزخان و او نگخان در موضع مذکور جمع شده‌اند، تا
با کوکسو سپراق جنگ کنند. چون یک نوبت مصاف دادند، دیگر
باره از جانبین یاسامپشی لشکر کردند تا برهم زنند. شب درآمده
و به قرار آنکه بامداد جنگ کنند، لشکرها به جرگه خفته. او نگخان
بر جای لشکر خود آتشها افروخته، و شبانه به کوهی که آن را
شینگیر گویند گذشته و رفته. چون روز شده جاموقه ساچان که
امیری بزرگ بود از نیرون، از قوم جاچپرات، و با چینگیزخان
آمده بود و همواره به نفاق و بداندیشی منسوب؛ ثوق او نگخان
را شناخته و پیش وی دوانیده و گفته: «خان! خان! دیدی که آقا و
اینی من به گنجشکان ماننده است که از بیلاق روی به قشلاق نهاده
باشد.» یعنی چینگیزخان خویش من است، عزم گریختن دارد. و
من همواره گفته‌ام که گنجشک توام. بدین نمط استهزا و نفاق
کرده.

او بچیر پتئی گورپن بهادر چون این سخن شنیده، گفته است لایق
نیست میان دوستان و آقا و اینی چنین سخنان منافقانه گفتن. و
او امیری بزرگ از آن او نگخان بوده. و او بچیری میوه سرخ
است که در آن ولایت می‌باشد، و زنان به جای گلغونه بر روی
می‌مالند. چون روی گورپن بهادر در اصل سرخ بوده، اورا بدان
میوه نسبت کرده به این نام خوانده‌اند. و می‌گویند چینگیزخان

را عادت بوده که از آن میوه موم روغنی می‌ساخته و بر سبلت می‌مالیده. و چون او نگخان بدان حیلت جدا شد و با ولايت می‌رفت، در آن حالت برادر تُوقْتا که پادشاه مِزگیت بود، قُوْدُو و پسر تُوقْتاچیلاؤن که پیشتر گفته شد که او نگخان ایشان را به‌اپلی ۵ درآورده بود، و هر دو بواسطه غیبت او نگخان باز یاغی شده، به لشکر و ملک خود پیوستند.

و چینگیزخان چون آن حرکتِ مذموم او نگخان مشاهده کرد، گفت او نگخان خواست تا مرا در میان بلا و آتش اندازد و خود بازگردد. بدان سبب چینگیزخان نیز مراجعت نمود و با موضعی ۱۰ آمد که نام آن ساری‌کهَرَه است؛ و او نگخان به موضعی رسیده نام آن تاتال‌توقله و برادرانش نِلْقَه‌سَنْگُون و جاکَمْبُو هر دو با خیل و حشم خود بر عقب می‌آمدند تا به موضعی که آن را نام اپدِرْوَالْتَانی است، و در آنجا رودخانه‌ای است و بیشة بسیار. ۱۵ گُوكْسُو سَبَرَاق با لشکر بهم بر عقب می‌آمد، در آن موضع ناگاه بر سرِ ایشان رسیده، و تمامت خان و مان و گله و رمه ایشان به غارت برده، و از آنجا به سرحدِ اولُوس او نگخان و اپل و خیل و ۲۰ حشم و چهارپایان او که در سرحد دَلَدُو‌آماسَرَه، تمامت رانده و بازگشته، و نِلْقَه‌سَنْگُون و جاکَمْبُو هردو به نفس خود جسته‌اند و پیش او نگخان آمد، او نگخان در حال لشکر به پسر خود سَنْگُون داده و بر عقب یاغی فرستاده، و ایلچی پیش چینگیزخان دوانیده و حال اعلام کرده و از او مدد خواسته. والسلام.

حکایت مدد خواستن او نگ خان از چینگیز خان به دفع
لشکر نایمان که [بنه] و رمه او را رانده بودند، و
فرستادن چینگیز خان چهار امیر بزرگ را تا مالها باز
ستندند و به او نگ خان داد.

او نگ خان باز چون درماند، ایلچی به خدمت چینگیز خان ۵
فرستاد که قوم نایمان لشکر و قوم مرا غارت کردند. از فرزند
خود چهار کُولوک به مدد می طلبم، یعنی چهار امیر بَهادر که از آن
چینگیز خان بوده اند. باشد که لشکر و مال [و ملک] من بازگیرند.
بدان سبب چینگیز خان بُورْچی نُویان و مُوقلی گویانگ و بُورْغول
نُویان و چیلاخون بَهادر هر چهار را با چریک بهم به مدد او نگ ۱۰
خان فرستاده. تا رسیدن ایشان / لشکر نایمان سَنگون زا شکسته
بودند، و دو امیر بزرگ از آن او نگ خان تیکن قوری و اپتوز گان
بدقو را کشته و ران اسپ سَنگون را زخم کرده، چنانکه نزدیک
بوده که سَنگون بیفتند و او را بگیرند. امرای چهارگانه رسیده اند،
و ایشان شکسته می آمده. ۱۵

و بُورْچی نُویان به وقت آمدن عرضه داشته بود که اسپ جَلَگُو
ندارم. و از جمله اسبان نامدار چینگیز خان یکی را که نام آن
جَبکَنی بوده، و صفت او چند جای بیاید خواسته. چینگیز خان آن
اسپ را به وی داده و گفته که هر وقت که خواهی که نیکو بدد
تازیانه بر یال او بمال و مزن. در آن حال که اسپ سَنگون را ۲۰
مجروح دیده، و نزدیک بود که او را بگیرند و بُورْچی با وی
می دوانیده تا او را خلاص دهد، اسپ خود را به سَنگون داده، و
خویشتن بر اسپ جَبکَنی بوده نشسته، و چندانکه تازیانه زده
نمی دویده. و سَنگون او را گذاشته و رفته.

نگاه او را سخن چینگیزخان یاد آمده و تازیانه بر یال او
مالیده، چون برق دویده تا به سنتگون و لشکر رسیده. با تفاوت
نوگران را بازداشتند و لشکر را یاسامپشی کرده، بر یاغی
زده اند و گریزانیده. و لشکر و قوم و مال و چهارپای اونگخان
را بازگرفته و به ایشان داده؛ و به سلامت مظفر و منصور با خدمت
چینگیزخان آمده. اونگخان از آن یاوری، عظیم شادمان شده و
شکرها گفته و فراوان ملت داشته، و گفته: پیشتر سال، نوبتی
دیگر از خصم منهزم شده، گرسنه و بر هنر پیش فرزند خود
چینگیزخان آدمد، مرا نگاه داشت و شکم سیر گردانید و بر هنگان
مرا پوشانید. این حقوق بسیار را چه عذر خواهم و چه شکر گویم،
از تو فرزند نیکو.

بعد از آن می گویند روزی اونگخان، بُرْچی نویان را طلب
داشت تا در حق او بخششی کند. و او در کزپک بوده، و کیش
چینگیزخان بسته. عرضه داشت که مرا اونگخان طلب داشته،
فرمود برو. کیش باز کرد و به دیگری داد و برفت. اونگخان او
را جامه پوشانید و ده مُنْقُور زرین بخشید. و مُنْقُور در اصل
مصطلح ایشان است، و کاسه های تمام بزرگ را می گفته اند از
چیلبه بزرگتر. و در این وقت چون ما حقیقت آن اصطلاح معلوم
نداریم، مُنْقُور کاسه های کوچک را می گوییم. بُرْچی آن کاسه ها
را برگرفته و به بندگی چینگیزخان آمده و زانو زده، و آن را
باز نموده و عرضه داشته که من گناهکارم. فرمود چرا؟ عرضه
داشت که بدان سبب که کیش چینگیزخان بگذاشت و از بهر این
مال پیش اونگخان رفتم. اگر در نوبت کزپک تقصیری افتادی، یا
کسی ترا قصد کردی، هر آینه گناه بر من بودی.

چینگیزخان این سخن را از او پسندیده داشت. او را ۲۵

سیوْرْغامپشی کرده فرمود که این کاسه‌ها بستان که از آن تست. و بعد از آن قضیه، هم در آن زمستان آوازه رسید که تُوقتائی پادشاه مِرگیت که به جانب بَوْقُوجپن گریخته بود، دیگر باره بیرون می‌آید. چینگیزخان با جوچی قسّار مشورت کرده، دانستند که آن را اصلی نیست. بدان خبر التفات نکردند.

۵

حکایت قورپلتائی [بزرگ] چینگیزخان با اونگخان به موضع ساری کِهَرَه و برنشستن ایشان به جنگ تایچپوت بعد از آن، بهارگاه بیچپن پیل که سال بوزینه باشد، موافق شهور سنّه سیّ و تیسعین و خمس میّاه در سرحد موضعی که آن را ساری کِهَرَه خوانند، چینگیزخان و اونگخان به یکدیگر رسیدند ۱۰ و جمعیت ساخته، قورپلتائی [بزرگ] کردند.

نقل می‌کنند که در آن وقت که ایشان هر دو جهت قورپلتائی جمع شده بودند، اونگخان قصد آن داشت که چینگیزخان را بگیرد. در طوی اُسون نُویان از قوم بَارِپن کمان برد و در میان موزه کارد نهاده، و در میان اونگخان و چینگیزخان نشسته ۱۵ است و گوشت می‌خورده، و از پس می‌نگریسته و سخن می‌گفته. بدان سبب اونگخان را معلوم شده که غدر او دریافته‌اند و نتوانسته که او را بگیرد. و چینگیزخان بدان سبب ٹومان بَارِپن ... / ۱۱۵۸

و بعد از آن قورپلتائی، با تفاق به عزم قصد [قوم] تایچپوت ۲۰ برنشستند. و در آن زمان پیشوا و بزرگ [قوم] تایچپوت آنکه هُوقُچو و قوریل قویلدار بودند، و امرای دیگر که از برادران و خویشان ایشان فروربوده‌اند. چون تارقُو تائی قیرپلشوق و امثال او،

تازقۇتائى نام است و قىرىپلىشوق يىعنى حسود. و تۇقتاپىكى كە پادشاه [قوم] مىزگېت بود و بە جانب بىر قۇجىن گرىيختە، در آن وقت بىادران خود قۇدو و اۇزچانڭ را پىش تايچىيۇت فرستاده تا مىد و معاون باشند.

۵ و مجموع آن جماعت در موضع اوئىن كە صحرائى مۇغولستان است جمع بودند. چىنگىكىزخان و اوئىڭخان بىر سى ايشان رفتند و مصاف دادند، و اقوام تايچىيۇت منهزم شده روى بە گرىيز نهادند. و لشکر چىنگىكىزخان بىر عقىب تازقۇتائى قىرىپلىشوق و قۇپىلدار دوانىدە رفته اند، تا موضعى كە آن را التكوت توداس مى گويند، و ۱۰ هردو را آنجا كشته و آنکۇھۇقۇچۇ و بىادران تۇقتاپىكى: قۇدو و اۇزچانڭ باشقۇچۇ باشقۇچۇ بە بىر قۇجىن درآمده اند. و قۇرپىل در ميان قوم نايماڭ رفته. و معنى آنکۇھۇقۇچۇ، بىسياز خشم است؛ و مى گويند ابتداي فتنە و خصومت ميان چىنگىكىزخان و تايچىيۇت، او آغاز نهاده بوده.

۱۵ حکایت اتفاق قوم قىقىن و سالجىيۇت و سوگىند خوردن ايشان و مصاف دادن با چىنگىكىزخان و اوئىڭخان و شكسىتە شىلىن [ايشان] و گرىيختن

بعد از آن قوم قىقىن و سالجىيۇت چون پىشتر با چىنگىكىزخان بىنیاد عداوت نهاده بودند بە چند سال پىش از آن، چىنگىكىزخان ۲۰ بە اتفاق جاموقة ساچان اىلچى پىش ايشان فرستاده تا با همدىگىر متفق باشند. و عادت مۇغول در قدىم الايام چنان بوده كە اكىش پىغامها بە سخن مسجىع مصنوع و عبارات مغلق فرستادنى، و بىزبان اىلچى ھم بىر آن نمط پىغام داده بود. چون اىلچى بە همان

عبارة سخن رسانید، ایشان فهم نکردند.

جوانی زیرک حاضر بود، و دریافت و گفت معنی این سخن آسان است: چینگیزخان / پیغام داده که اقوام مُغول [که] از ما بیگانه‌اند، جمله با ما دوست و متفق گشتند، پس شاید که ما نیز ۵ که خویشانیم با یکدگر متفق و دوست باشیم و چیرغامپی کنیم. ایشان از غایت حسد و بداندرونی قبول نکردند، و ایلچی را حرمت ندادسته، شکنجه گوسفند که خون در میان آن کرده مانند سقطو می‌پخته‌اند، از دیگر برآوردهند و بر روی او می‌زده و دشنا می‌داده [اند] به استخفاف بازگردانیدند. بدان سبب عداوت و خصومت قایم گشت. و پیش از آن چند کرت با چینگیزخان جنگ ۱۰ کرده بودند؛ و با قوم تایچیوٽ متفق شده، بخصوصیت با فرزندان قدآن تایپشی که شعبه‌ای از تایچیوٽ‌اند، تُودآی و قُورپل و تازُّقُو تائی‌قیرپلشوق. و در متابعت ایشان مبالغت‌می‌کرده و به معادات و مخاصمت با چینگیزخان می‌کوشیده.

و در آن وقت چون اکثر اقوام تایچیوٽ به موجبی که ذکر رفت ۱۵ کشته گشته‌اند و بعضی گریخته؛ این قوم قتَقین و سالجیوٽ جمع شده‌اند و اقوام دُرْبَان و تاتار و قُنْقِرات با ایشان اتفاق کرده و با همیگر سوگندی که میان مُغولان از آن بزرگتر سوگند نیست خورده‌اند؛ و آن سوگند چنان است که اسب آیغُز و گاو بُوقا و ۲۰ [قُوچ و] سگ نر را با اتفاق به شمشیر بزنند و گویند: ای خدای، [و ای] آسمان [و ای] زمین! بشنو که ما چنین سوگند می‌خوریم، و اینها اصول و فعل این حیوانات‌اند، اگر ما به سخن خود نرسیم و عهد بشکنیم، همچنین شویم که این حیوانات. براین موجب سوگند خورده‌اند که متفق شده با چینگیزخان و اوئگخان جنگ کنند. در ۲۵ حالت عزیمت و روانه شدن ایشان، دُسَّاچان از قوم قُنْقِرات که

پدر آلچی بوده، و در خفیه به خدمت چینگیزخان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمانی کرده‌اند و با تناق روی به جانب شما نهاده.

چون چینگیزخان واقف شد، با اونگخان بهم از موضع قوتوں ۵ ناؤور، که نزدیک اونن است، به قصد دفع آن اقوام برنشستند. و در موضعی که آن را بُویز ناؤور می‌گویند با ایشان بهم رسیده، برابر افتادند. و از جانبین صفحها راست کرده جنگی بغايت سخت کردند؛ و عاقبة الامر هم چینگیزخان غالب آمد و یاغیان بشکستند.

۱۰ حکایت مخالفت جاگمبو با برادر خویش اونگخان و کنگاچ کردن با بعضی [امرا] و رفتن پیش پادشاه نایمان بعد از آن

زمستان آن سال اونگخان از جانب کلوران پیشتر کوچ کرده. به راه قوبه قیا می‌آمده، و دیگران هم بر عقبش کوچ کرده به ۱۵ جزگه می‌آمدند. برادرش جاگمبو با امرای او آشوق و اپل قوتور و اپل قونگقور و قولبری گفته فرستاده که این آقای ما ملوان طبع است و در یک مقام سکون ندارد؛ و از بدخوبی همه آقا و اپنی تلف کرد و چنان ساخت که به ولایت قراختانی درآمدند. بدین عادت و خوی اولوش را نگذارد که بیاساید، ما با ۲۰ او چگونه کنیم؟

آلتو آشوق آن سخن را پنهان نداشته و به اونگخان آیناق می‌کرده. اونگخان فرموده تا اپل قوتور و اپل قونگقور را گرفته‌اند و بند کرده، و با بند بهم به خانه خود آورده و بند

ایشان گشوده. و به اپل قوتوُر گفته که ما چون به ولايت تَنگُقُوت رفته می‌آمدیم چه گفته بودیم. همانا در آنجا سخنی گفته بوده‌اید و عهده‌ی کرده که خلاف آن نتوان کرد. من همچون تو بیندیشم؛ و خیو بر روی او انداخته. و به موافقت او، امرا که حاضر بودند تمامت خیو در روی او انداختند.

۵

در آن حال الْتُون آشُوق عرضه داشت که من به این کِنگاچ درآمدم، لیکن قصد پادشاه خود روا نداشتم و ترکِ خدمت او از مرّوت ندانستم. بعد از آن جاءَگمْبُو بدان سبب، به اتفاق چهار امیر بزرگ اُونگُخان: اپل قوتوُر و اپل قوونگُقُور و نارپِنْطُغْریل و آلین تائیشی میل به جانب پادشاه نایمان کردند که دشمن اُونگُخان بود و روانه / شدند؛ و جاءَگمْبُو از راه پیش پادشاه نایمان ایلچی فرستاد و پیغام داد که الْتُون آشُوق مرا پیش برادرم اُونگُخان آیفاقی کرد، و مرا نزد او چون جگر گندیده و مردار گردانید. بدان سبب دل از او برگرفته به خدمت تو می‌آیم به دل راست. آنگاه با اتفاق پیش تایانگُخان پادشاه نایمان رفتند و اُونگُخان ۱۵ از ایشان جدا مانده، در موضع قوبه قیان زمستان کرد، و چینگیز خان در حدود ولايت خُتائی به موضعی که نام آن حَكْچَن است زمستان کرد.

۲۰

حکایت برنشستن چینگیز خان به جنگ الْاُقْ اُودُور از امرای مِزگِپت و بعضی امرای تائیچیوت و تاتار که با او بودند و شکستن ایشان

بعد از آن چینگیز خان بر عزم جنگ بعضی امرای مِزگِپت و تائیچیوت و تاتار، نام ایشان الْاُقْ اُودُور از مِزگِپت و قیرقان تایپیشی

از تایپیوت و جاوقور و کلبک از تاتار که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بودند و یکجا جمع آمده، برنشست، و **الاًقْ اوُدُور** مذکور در آن عصر بر سر آمده اقران و معتبران و نامداران بود. و از عدای جماعتی که در سر هوس سروری مطلق و پادشاهی ۵ داشتند. و از قوم بایاوت پیری عاقل صاحب نظر در آن عهد بوده و گفته که سچه پیکی از قوم قیات یورکین هوس پادشاهی دارد. ولیکن کار او نیست، و جاموقة ساچان که همواره مردم را در هم می‌اندازد و انواع حیل و منافقی می‌کند تا کاری از پیش ببرد، او را نیز هم میسر نشود.

۱۰ و جوچی بره یعنی جوچی قسار برادر چینگیزخان نیز همین هوس دارد و به قوت و قدرت و هنر و تیز اندختن خود مستظر است، لیکن او را هم دست ندهد. **الاًقْ اوُدُور** از قوم میزگیت که سودای سروری دارد و شوکت و عظمتی بادید کرده، او را نیز هم متمشی نشود. این تموجین، یعنی چینگیزخان، شکل و شیوه و ۱۵ استعداد آن دارد که سروری و پادشاهی کند و همانا به مقام پادشاهی برسد. و این سخن را به آیالفوی مُغول، مسجع و مصنوع گفته، و عاقبة الامر همچنان شد که او گفته بود. و چینگیزخان پادشاه شد و تمامی آن اقوام را بغير از برادر خود بکشت، چنانکه شرح هریک به موضع خود خواهد آمد. اینجا چون ذکر **الاًقْ اوُدُور** می‌رفت، این حکایت ایراد رفت، و باز سر سخن آمدیم.

۲۰ چون چینگیزخان به جنگ این جماعت برنشسته روان شد، در موضع طالان نمُورگیس به ایشان رسیده و جنگ کرده، و ایشان را شکسته و مقهور گردانیده و غارت کرده. و طایفه‌ای گریخته‌اند و دیگر باره به موضعی جمع شده. و جوچی قسار در آن حال از چینگیزخان [جدا مانده و جبهه پیش او بوده. قوم قُنْقِرات میل

کرده‌اند و خواسته که پیش چینگیزخان آیند و اپل شوند، چهه جوچی قسار را] تهییج و تحریض کرده تا قُنقرات را دوانیده، و ایشان از عزم آمدن پشیمان شده‌اند و اعتماد نکرده. بدان واسطه چینگیزخان از جوچی قسار رنجیده و او را بازخواست کرده.

۵ حکایت رفتن قوم قُنقرات پیش جاموچه‌ساجان از قوم
جاجیرات، و به اتفاق قوم اپکپراس و قتچین و غیرهم
او را به گوژخانی نشاندن و عزم جنگی چینگیزخان
کردن و آگاه شدن او، و ایشان را مقهور کردن

بعد از آن درداقیقو پیل که سال مرغ باشد، واقع در جمادی
الولی سنّه سیّع و تیسعین و خمسّ مائّه، چون قُنقرات را تاخته ۱۰
بودند و سرگردان شده، پیش جاموچه‌ساجان رفته‌اند و با قوم
اپکپراس و قورلاس و دوزبان و [تاتار و] قتچین و سالجیوّت
با تفّاق کنگاچ کرده، به موضع رودخانه کم جمعیت ساخته، جاموچه
را به گوژخانی برگرفتند. و معنی گوژخان پادشاه سلاطین و ملوك
باشد /؛ و چون او گوژخان شده، اندیشه کرده‌اند که به جنگ ۱۵
چینگیزخان برنشینند. ¹⁶¹

این کنگاچ و سخن ایشان را شخصی قورپدایی نام شنیده و به
خانه هم‌داماد خود می‌گپتی نام از قوم قورلاس آمده بوده به مهمی
خاصه، و آن حال یا وی گفته. می‌گپتی با آن قورپدایی گفته که ترا
می‌باید رفتن و این سخن به چینگیزخان رسانیدن. و اسبی خنگ ۲۰
از آن خود که بالای گوش او کنده بود بدو داده تا برنشیند و برود.
قورپدایی گفته اگر مرا می‌فرستی، اسب سبز خنگ بده که بر آن
اعتماد تمام است. آن را نداده؛ و قورپدایی به اسب مذکور

برنشسته روان شده. در راه به کُورانی رسیده، یعنی لشکری که به دور حلقه‌ای فرو آمده؛ و خداوند آن کُوران، قولان بهادر بوده از قوم هُویین، یعنی قوم بیشه. و همانا از قوم تایپیوت بوده. و در حالتی که آنجا رسیده شب بوده. و شخصی قَرَامِزْگَپْتَی نام از ۵ قوم قُورلَاس در آن کُوران با نُوگُران خود بهم چیساوُل بوده، او را گرفته‌اند و شناخته. و چون قَرَامِزْگَپْتَی به جانب چینگیزخان مایل بوده، او را مدد کرده و آئیفری قَالِیون بدو داده، روانه گردانیده و گفته که اگر خواهی که از یاغی بگریزی، به این اسب توانی گریخت و کس به تو نرسد، و اگر یکی از تو بگریزد تو به وی رسی. بر این اسب اعتماد تمام کرده برنشین و برو.

قُورپَدَائی از آنجا روان شده، در راه طایفه‌ای که خرگاهی سپید پیش جاموچه می‌بردند، بدو رسیده‌اند و قصد کرده تا او را بگیرند، چنان دوانیده که از چشم ایشان ناپیدا شده. چون به خدمت چینگیزخان رسید و آن سخن را عرضه داشت، چینگیزخان برفور ۱۵ به جنگ ایشان برنشست و به موضعی که نام آن پیدی قُورقان است با جاموچه مصاف داده و او را بشکست و قوم قُنقرات هم آنجا به اپلی درآمدند.

بعد از آن در نُوقایی پیل که سال سگ باشد، واقع در جمادی الاول سنه ۷۱۰ و تیسعین و خمس مائة هجری بهارگاه، چینگیزخان از کنار رودخانه‌ای که نام آن اولقُوی شپلوگلچیت است به عزم جنگ آلچی تاتار و چغان تاتار برنشست و یاساق فرمود که هیچکس به اولجایی گرفتن مشغول نشود، بعد از آنکه کار جنگ و یاغی یکسو شد، آنگاه اولجَه بگیرند و تمامت براستی با همدیگر بخش کنند. جمله بر این متفق گشتند. قوچر پسر نکون تایپیشی و آلتان ۲۵ پسر قوتله قتآن و دارپَتَی اوتچیگپن عم چینگیزخان به سخن

خود نارسیده، پیش از اتمام کار، به اولجای گرفتن مشغول شدند.

چینگیزخان آن را نپسندید و قوبیلای و جبهه [هردو] را فرستاده و اولجه‌ها از ایشان باز گرفته [اقد]، بدان سبب خاطر ۵ ایشان رنجیده و دل دگرگون کرده، در خفیه میل به جانب اونگ خان کرده‌اند. و در آخر ایشان نیز جزو علت شده‌اند [تا میان چینگیزخان و اونگ خان به فساد آورده و با او بهم، با چینگیز خان مصاف داده‌اند] و عاقبة‌الامر جمله کشته گشته.

حکایت اتفاق بُویزوق خان برادر پادشاه نایمان و تُوقتاییکی
پادشاه مِزگیت و دیگر اقوام تاتار و قَتَقِن و غیرهم، و
برنشستن به لشکر بزرگ به جنگ چینگیزخان و هلاک
شدن ایشان در کوه‌ها به برف و دمه و باد

بعد از آن، هم در سال سگ مذکور، پاییزگاه برادر پادشاه نایمان، بُویزوق خان و پادشاه مِزگیت، تُوقتاییکی، و اقوام دُوربَان و تاتار و قَتَقِن و سالجیوْت، مقدم ایشان اُقوچوبه‌هادر و پادشاه ۱۵ قوم اُویزات قُوتُوقه بیکی، که این جماعت آن بودند که بکرات با چینگیزخان و اونگ خان جنگ کرده بودند و گریخته، و پناه با بُویزوق خان مذکور داده و با او متفق گشته، تمامت با اتفاق لشکری بزرگ برنشانده‌اند و روی به جنگ چینگیزخان و اونگ خان آورده.

۲۰ و چینگیزخان و اونگ خان قراؤل خود را به موضعی که نام آن کوی چَکَچَر (جورقای) است گذاشته بودند. یکی از قراؤلان از موضع مذکور بازگشته و خبر کرده که لشکر نایمان می‌رسد.

چینگیزخان و او نگخان از موضع اولقیو شپلوگلچیت کوچ کرده به جانب انگو می‌رفته‌اند، و آن موضع یوْزِ نَاءِ چارآقا بوده است، به حدود قراوْنْ جیدون. و این انگو مانند سد اسکندر است که در حدود [ولایت] ختای ساخته‌اند. و سنگون پسر او نگخان در کناره بوده. به پشته‌ای رسیده / که چون فرو آید به انگو رسد. هنوز ۵ نارسیده بُویز و قخان گفته که ایشان قوم مُغول‌اند، بیکبارگی همه را برهم زنیم.

و طایفه‌ای از لشکر نایمان و از اقوام مُغول که با وی بودند اُوقوچوبه‌اُدر را از قوم قَقَپِن، و برادر تُوقْتَابیکی، قُودُ از قوم ۱۰ مِزْکِیت را به مَنْقَلَه فرستاده بود. از مَنْقَلَه به سنگون رسیدند و و آغاز مصاف کردند، و جنگ ناکرده بازگشتند. سنگون نیز روانه شده و به اونگو درآمده، و ایشان چَدَالْمِیْشِی کرده بودند تا برف و دمه برآید. و معنی چَدَالْمِیْشِی آن است که افسونی بر می‌خوانند و سنگها از انواع در آب می‌نهند و بارندگی بسیار می‌باشد. آن ۱۵ برف و دمه به ایشان بازگشت و خواستند که بازگردند، و از آن کوهها بیرون آیند. در موضعی که آن را گوییان گویند فرومانند. مشهور است که در آن موضع بُویز و قخان نایمان و اقوام مُغول مذکور را که با او متفق بوده‌اند، دست و پای از شدت سرما باطل شد، و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهارپای ۲۰ از [کوهها] و پشته‌ها غلطیده‌اند و هلاک شده.

و چینگیزخان و او نگخان به کنار آرآل، یعنی جزیره، مقام کرده بودند. و در آن وقت جاموقة نیز با جماعتی که او را به گُوزخانی برگرفته بودند، با بُویز و قخان بهم آمده بود. چون حال ایشان چنان شد، دیگر باره میل به جانب چینگیزخان کرد و خانه آن اقوام که او را به پادشاهی برگرفته بودند غارت کرده به خدمت

چېنگىپىزخان آمد. و چېنگىپىزخان و اوْنڭخان از اُنگو گذشته، در زمستانگاهى كه نام آن آبجىيە كۇتىگە است، زمستان كردى. و در قدىم آن [موقع] زمستانگاه قوم قىنقارات بوده، و در وقتى كه ميان قۇبىلائى قاآن و ارىيغ بۇكَا جنگى بود، در آن موضع مصاف دادنى. و زمين آن چۈل است بى آب، و مقىمان آنجا بە برف قناعت كىنند. و ۱۶۳ ۱۰ در آن زمستان چېنگىپىزخان خواهر / سىنگۇن را چاۋۇرۇپىكى جەت پىرس مەھىر خود جۇچىخان مى خواست، و اوْنڭخان دختر چېنگىپىزخان قۇجىنپىكى جەت پىرس سىنگۇن، تۇساقا مى خواست، و آن كار متمىشى نشد و بېم نرسىد، و بىدان واسطە ميان اىشان اندكى دل ماندگى پىدا شد.

حکایت رفتن جاموقة پىش سىنگۇن پىرس اوْنڭخان و او را
بىر مخالفت چېنگىپىزخان واداشتن و اتفاق اىشان و دىگر
اقوام و جنگى كردىن چېنگىپىزخان با اىشان در موضع
قلالجىيت اللت

چون جاموقة ساچان در اصل حاسد و بىخواه چېنگىپىزخان بوده ۱۵ و بغايت محىل و بى فعل، در آن فرستت پىش سىنگۇن رفته و گفته كه آقايى من چېنگىپىزخان را با تاييانڭخان كە دشمن شما است، زبان يكى است و متواتر إيلچى پىش او مى فرستد؛ و به دم گرم اين معنى در دل سىنگۇن كاشت. و او نيز از ساده دلى آن را محقق دانسته، با او قرار كرد كە چون چېنگىپىزخان بىر نشىنيد، لشکرلار ۲۰ ما از جوانب درآيد و او را بىز نىم. و چون عم چېنگىپىزخان دارىتىائى او تىچىكىن و عم زادگان او آلتان پىرس قۇتله قاآن و قۇچر پىرس نىكۇن تاپىشى چنانچە ياد كرده شد بواسطە آنکە بىر خلاف مقرر در جنگى

تاتار پیشتر اولجه‌ها گرفته بودند، و چینگیزخان از ایشان بازگرفت، از او رنجیده بودند، ایشان نیز با آن سخن یکی شدند.

و تغایر قولاتی از قوم منکوت و موقر قوران مقدم قوم هدزکین از نیزون، با آن جماعت جمله متفق کشند که چینگیزخان را بزنند. در آن حالت سنگون جدا از پدر به موضعی که آن را آلت می‌گویند کوچ کرده می‌آمده، و امیری از آن خود، سایقان تودان نام، با ایلچی پیش پدر فرستاده، و چنان ساخته که چینگیز خان و لشکر او با سنگون و لشکر بهم آمیخته، فرو می‌آمده‌اند و فرصت آن قصد می‌جسته، و با جاموقة کنگاچ می‌کرده. و جاموقة سنگون را آنده می‌گفته و با چینگیزخان نیز آنده بوده، و بزبان ایلچی مذکور پیغام داده که این مرد که دعوی دوستی و هواداری تو می‌کند، پسر اولون ایکه، یعنی چینگیزخان، چنین غدری اندیشه کرده، و ما اندیشه داریم که پیشستی کنیم و او را ۱۵ بزنیم.

اونگخان آن سخن را عظیم مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جاموقة مردی هرزه‌گوی بی‌اعتبار نامتمد است، سخن او مسموع نشاید داشت. و در آن میانه چند روز گذشته، چینگیزخان از ایشان جدا شده و دورتر فرو می‌آمده، تا دیگر باره بهارگاه سال خوک، موافق شهور سنّه تسع و تسعین و خمس‌میائۀ، سنگون پیش پدر ایلچی فرستاده و به مبالغت تمام گفته که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت بین دارند چنین سخنی را که می‌گویند چگونه مسموع ندارند؟

چون اونگخان این مبالغت شنیده گفته: ما بدو آدمی شده‌ایم ۲۵ و بکرات ما را به مال و سر پایمردی و دستگیری کرده. چگونه قصد

او توان کرد و اندیشید؟! چه گویم! چندانکه شما را منع می‌کنم نمی‌شنوید. به وقت پیری گفتم که استخوانهای من یکجا قرار گیرد، اکنون که نمی‌شنوید چون این کار می‌توانید، ان شاء الله چیداً امیشی کنید. این سخن بگفت و بغایت اندوه‌گین گشت. بعد از آن علف موضعی که چینگیزخان آنجا می‌بود پنهان بسوزانیدند ۵ چنانکه او را معلوم نشد که حال چیست. و اندیشه کردند که پیش از این او دختر ما را چاُوْرُبیکی جهت پسر خود چوچی می‌خواست و ما ندادیم، این زمان بفرستیم و بگوییم که [ما] دختر می‌دهیم تا بیاید و طوی کند و بُولْجَر بدھید تا بخوریم، چون بیاید او را بگیریم. و بدین مهم بُوقَدَائی قپچات نام را بفرستادند، و بُوكاُول ۱۰ را در اصل بذبان نایمان و بعضی مُغولان قپسات می‌گفته‌اند و مُغولان قپچات می‌گویند.

چون پیغام به چینگیزخان رسید با دو نوگر بهم روانه شد. و در راه به خانه مُنگلپُك ایچپگه از قوم قُونگُفتان که پدر تِنگری بود فرود آمده و آنجا خوافت است. بامداد با مُنگلپُك ایچپگه کِنگاچ کرده ۱۵ جواب داد که چهارپایان ما لا غراند. ایشان را فربه کنیم و یک کس را بفرستیم تا طوی کند و بُولْجَر بخورد. چینگیزخان ایلچی را بازگردانید و با خانه خود آمد. بعد از آن او نگخان و سَنگون ۲۰ اندیشه کردند که به جنگ چینگیزخان برسنیشند، و او از آن معنی غافل. امیری بزرگ از آن او نگخان، پیکه چاران نام با خانه رفته / و با خاتون خود آلاقچیت نام، گفته اگر حکایتی که واقع شده، کسی برود و اعلام چینگیزخان کند، همانا بسیار اکرام و نیکویی در حق او کند. خاتونش به جواب گفته که سخنان پراکنده که می‌گویی مبادا که کسی بشنود و استوار دارد. ۲۵ گله‌بانی از آن چاران از گله آمده بود و شیر آورده، قیشلیق

نام. او از برون خانه ایستاده، آن سخن بشنید و با نوگر خود پادای گفته که شنیدی که چه می گویند؟ و پسر چاران که نام او نارین کهن بوده بیرون ایستاده تیر را سوهان می زده. آن سخن که میان پدر و مادرش می رفت، بشنید و گفت: ای زبان بردگان، این ۵ چه سخن است که شما می گویید و اظهار اسرار می کنید. پادای دریافته و با قیشلیق گفته دانستم که چه حال است، و برفور هردو رفته اند و زود چینگیزخان را اعلام داده. و جماعت ترخانان که اکنون معین اند خوارزمی ترخان و آقوتائی ترخان و ساداق ترخان، ۱۰ از نسل این قیشلیق و بادای اند، و از آن وقت تا اکنون ایشان و قوم و قبیله ایشان بدان سبب ترخان و امرای بزرگ شده اند.

بعد از آن چون چینگیزخان آن سخن را نیکو فهم کرده، خویشن در موضعی که نام آن آرال است بایستاد و خانه ها را به جانب پشته های شپلو گلجبت کوچ فرمود و جمله را به قراولی به ۱۵ موضع مأوندور در پس کوه فرستاد. و اونگخان در پیش کوه مأوندور به موضعی که چوب بید سرخ رسته، [و مغولان آن را هولان بورقات گویند می آمده. دو نوگر از آلچیتائی نویان نام یکی تایپچو و از آن دیگر چیگپتائی، اسبان] به گله برد بودند، یاغی را دیده در حال بدوانیدند، و چینگیزخان را که به موضع قلالجبت ۲۰ بود و غافل، خبر کردند.

چینگیزخان در حال برنشست، و چون آفتاب نیزه ای بالا برآمده بود؛ لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر صفت کشیدند. چینگیزخان را چون لشکر اندک بود و از آن اونگخان بسیار، با امرا کنگاچ کرده که چگونه کنیم؟ و از امرا که در آن وقت در ۲۵ خدمت او بودند، یکی که تئی نویان بود از قوم اوروت و یکی قویلدار

سَاجَان از قوم مَنْكُوت، که خویش یکدیگر بودند، و در وقتی که اقوام اُرُوت و مَنْكُوت دل دیگر کون کرده، از چِنْگِیزخان برگشتند و به قوم تَأْيِبُوت پیوست. ایشان هر دو مخالفت نکردند و ملازمت نموده، کُوج دادند.

چون چِنْگِیزخان مشورت کرده، کِهْتَنِ نُویان تازیانه بر یال ۵ اسب می‌مالیده و متفرگ و متعدد مانده و جوابی معین نمی‌توانسته. قُویلْدَار سَاجَان آنَّه چِنْگِیزخان بوده، گفته: خان آنَّه من، من بدوا نم. و بر آن پشته که پس پشتِ یاغی است، و نام آن کُویتَان، تُوق خود به زمین فرو برم و مردی خود بنمایم. اگر بمیرم، دو سه فرزند دارم، ایشان را پروردن و تربیت کردن چِنْگِیزخان داند. ۱۰ و... هم از نسل مَنْكُوت گفته است: این همه چه حاجت! متوكَل وار بر ایشان دوانیم تا حق تعالی چگونه نصیب داده! فی الجمله قُویلْدَار بدان موجب که گفته بود دوانیده و باری تعالی او را یاری [و راه داده] تا از یاغی گذشته، و تُوق خود را بر آن پشته کُویتَان به زمین فرو برد.

۱۵ و چِنْگِیزخان و دیگر امرا باتفاق حمله برده‌اند و پیشتر از همه قوم جپر قین را از اقوام کِرَایت که بهترین لشکر اُونگَخان بودند به هزیمت دوانیده‌اند. و بعد از آن قوم نُونْگَقایت که [هم] از کِرَایت‌اند شکسته‌اند؛ و بعد از آن قُوری‌شِلَمُون تَأْيِبَشی را که امیری بزرگ از امرای اُونگَخان بود شکسته‌اند. و نزدیک بوده ۲۰ که تُوقان و کِزِپکْتَانَن اُونگَخان را بکشند. سَنْگون حمله آورده و تیری بر روی وی زده‌اند، و بدان سبب سورت لشکر کِرَایت کم شده و متوقَّف گشته‌اند، والا بیم خلل کلی بوده است.

۲۵ و آن جنگ پیش اقوام مُغول معروف و مشهور است و هنوز به حکایات بازگویند که جنگ قَلْلَجِبَتَّالَت. و آن زمین به حدود

ولایت خِتَّاً است، و به سبب کثرت ایشان چینگیزخان نتوانست ایستادن، بازگشت. و چون مراجعت نمود، اکثر لشکر از او جدا شدند و او به جانب بالجُونَه رفت. و آن موضعی بود که در آن چند چشمۀ آب اندک بوده، و جمیت ایشان و چهار پایان کفاف نه؛ بدان ۵ سبب / آب از گل می‌فسرده‌اند و می‌خورده. و بعد از آن از آنجا بیرون آمده و به موضعی که ذکر آن می‌آید رفته. و جمیعتی که در آن وقت با چینگیزخان بهم در بالجُونَه بوده‌اند اندک بودند، و ایشان را بالجُونَه گویند، یعنی در آن مقام با او بوده‌اند و از او جدا نشده، و حقوق ثابت دارند و از دیگران ممتاز باشند. و چون ۱۰ از آنجا بیرون آمده، باز بعضی از لشکر و اقوام بر او جمع شده‌اند، چنانکه گفته می‌شود.

حکایت پیغام فرستادن چینگیزخان به تِزِگه‌آمِل امیر [قوم] قُنْقِرات و اپل شلن او با [تمامت] اتباع و اشیاع بعد از آن، چون چینگیزخان از جنگ قَلَّابِتَ اللَّه بازگشته ۱۵ می‌آمده، به موضع رودخانه‌ای که آن رَلَّاْوَنُوئُمُورَان می‌گویند، به حدود کلْتِگَای قَدَا که رودخانه [و] کمری بزرگ است، آنجا که مقام قوم طَغَّاجَاز است، جمع شدند و شماره لشکر بازدیدند، چهار هزار و ششصد نفر بودند. و از آنجا کُوچ کرده به جانب رودخانه قالْقا به دو قسم شدند؛ دو هزار و سیصد نفر با چینگیزخان بهم ۲۰ از یک جانب رودخانه مذکور، و دو هزار و سیصد نفر دیگر با قوم اوْرُوْتْ منْكُفُوت از جانب دیگر روانه شدند؛ و در سرنشیب رودخانه می‌رفتند.

در راه به حدود خانه‌های تِزِگه‌آمِل که از امرا و مقدّمان قوم

قُنْقِرات بود رسیدند. پیش او ایلچی فرستادند. در آن باب که پیش از این آنده قودا بودیم و ایشان راه خالویی دارند، اگر اپل شوند ما نیز اپل و دوست باشیم، و اگر خصوصت کنند ما نیز خصوصت کنیم. چون ایشان در جواب سخنان خوش گفتند و اپل و متفق شدند، چینگیزخان در آن کوچ به نزدیک ناؤری و جویی که آب آن را تُونگه ناؤر و قُورُوقه قُورُوقان گویند، فرو آمد و مقام کرد، و از زحمت راه استراحت و آسایش فرمود.

حکایت ایلچی فرستادن چینگیزخان پیش اونگخان و به یاد دادن حقوق که بر وی ثابت گردانیده بود
بعد از آن چینگیزخان شخصی را، نام او آزقی چیون بود از ۱۰ اقوام اپلدوزکین، به ایلچی گردی پیش اونگخان نامزد کرد و پیغام داد که در این وقت در تُونگه ناؤر و قُورُوقه قُورُوقان فرو آمدیم و علف آن نیکو است و آختگان ما قوت گرفتند. اکنون ای خان پدر من! پیش از این به وقت آنکه عم تو گوژخان با تو گفت که جای آقای من بُویُز و قخان به من نگذاشتی و برادران من ۱۵ تایتِمُوز تایپیشی و بُوقاتیمُور، هر دو را نیست کردی، و بدان سبب ترا بدوانید و به موضعی تنگنای که نام آن قَرَاؤون قبچال است ترا درآورد و محاصرت کرد، از آنجا با چند نفر [مرد] بیرون آمدی؛ و که ترا بیرون آورد الا پدر من که با تو بهم به چردیک برنشست.

مگر از قوم تایچیوْت شخصی اوْزور قُونان نام و دیگر باقایی نام، هردو با چند نفر [مرد] با تو بهم رفته بودند و از آنجا رفته، به موضعی و صحرایی که نام آن قَرَابُوقا است گذشته، و به

مواضعی که نام آن... گذشته و به مواضع قولاً تان تولانکوتئی گذر کرده، و سر بالای قبچال گذشته، و بهجایی که نام آن گوساؤ و زناوئور است رفته، و آنجا عم توگوزخان را طلب داشته. و گوزخان به موضعی که نام آن قوزبان تلاسوت است بوده، او را از آنجا دوانیده و به هزیمت کرده، و معلوم نه که با بیست نفر مرد بجسته یا سی نفر؛ و در ولایت قاشین رفته و من بعد هرگز بیرون نیامده و پیدا نشد. پدر نیکوی من بدین موجب ملک از گوزخان بازگرفت و به تو داد، و بدان واسطه با پدر من آنده شدی؛ و سبب آنکه من ترا خان پدر می گوییم این است. اکنون از حقوق، اوّل حقی که بر تو دارم ۱۰ این است.

دیگر ای خان پدر من! آنچه از آن تو در زیر ابر پنهان و پوشیده گشته و آنجا که آفتاب فرو رود از تو گم شده / ، در میان ۱۶۶/ ولایت جاؤ قوت جاگمبو آنده را به آوازهای درشت بلند باگت داشتم و به کلاه برداشتن اشارت کرده، دلامپشی کردم، یعنی به ۱۵ دست آواز کردم، و بدان معنی جاگمبو آنده را بیاوردم. و چون او را بیاوردم، به مكافات دشمنی من در کمین نشست. و دیگر باره جاگمبو آنده را شبه قوم مزگپت بدوانیدند. از روی مروت [و مردی] او را خلاص دادم. کسی که جاگمبو آنده را از میان [ولایت] جاؤ قوت یعنی ولایت ختای بیرون آورده، از دست مزگپت خلاص دهد، او ۲۰ را چگونه کشد؟! و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اپنی را هلاک کردم. اگر گویند ایشان کیستند، سچه بیکی که آقای من بود و تایچو قوری که اپنی من بود، ایشان اند. یک حق دیگر از آن من ۲۵ این است.

دیگر ای خان پدر من! مانند آفتاب از زیر ابر آشکاره شده، پیش من آمدی، و مانند آتش آهسته آهسته بیرون آمده، پیش من

آمدی. گرسنگی تو تا نیم روز نگذاشت. همه را سیر کردم و برهنگی تو تا یک ماه نگذاشت، همه را بپوشانیدم. و اگر گوید این معنی کدام است، بگو آن است که به موضع پشتئه قادِ پقلیق یعنی جایی که چوب خدنگ بوده، در پس آن موضعی است که نام آن مُوْز وَچه سِوْلَه است، مسافت دادم و قوم مِزگپت را غارت کردم، ۵ و گله و رمه و خرگاه و اُرْدُو و جامه های نیکوی ایشان همه بستدم و به تو دادم. آنچه تقریر کردم که گرسنگی ترا نگذاشت که نیم روز فوت شود، و برهنگی ترا نگذاشت از یک ماه بگذرد. این است حقوق نوبت سوم [من] بر تو.

دیگر، بعد از آن در وقتی که قوم مِزگپت به صحرای بُوقَرَه ۱۰ کِهَرَه بودند، ایلچی به اسم جاسوسی و تفحص حال پیش تُوقتائی بیکی فرستادیم. چون فرصت بود جهت من توقف نکردی و مرا نپاییدی. پیشتر از من بدوانیدی و آنجا خاتونان تُوقتائی بیکی و برادر او، قُوْتُوقتائی خاتون بگرفتی، و چاَرْزُونْ خاتون را نیز بگرفتی؛ و برادر تُوقتائی قُوْدُو و پسر او، چِلَّاؤنْ، هردو را آورده و تمامت الْوِسِ ۱۵ اقوام اُودِیت مِزگپت بگرفتی و هیچ به من ندادی. و بعد از آن در وقتی که به جنگ نایمان برنشسته بودیم که به موضع بَيْدَرَأْقِ پیلچیر مقابله ایشان صفت کشیدیم؛ و قُوْدُو و چِلَّاؤنْ هر دو را تو آورده بودی و اپل تو شده، دیگر باره با لشکر و خانمان بگریختند، و آن جایگاه كُؤْكَسُوْسَيْرَأْقِ باشلامپیشی کرده تا لشکر نایمان بهم ۲۰ در رسید و الْوِسِ را غارت کرد و در آن حال بُوزچی و مُوقلی و بُورگول و چِلَّاؤنْ هر چهار را فرستادم و الْوِسِ ترا بازگرفته به تو سپردم. ۲۵ [چهارم] حقوق من این است.

دیگر از آنجا به موضع رودخانه قرا، آنجا که هُولَانْ نُوقُت است و نزدیک کوهی که نام آن جُورْقَالْقُونْ است، بهم رسیدیم و آنجا

عهد کردیم و گفتیم که چون مار نیشدار و دندان دار میان ما نیش و دندان درآورد. تا ما به زبان و دهان و دندان سخن نگوییم از یکدیگر جدا نشویم. یعنی چون کسی به میان ما سخنی به غرض یا غیر غرض بگوید ما تا به هم نرسیم و آنرا بحث و تحقیق نکنیم، استوار نداریم و خاطر خود متغیر نکنیم و از هم جدا نشویم. اکنون سخنی که میان ما به غرض گفته اند بهم نرسیده و بحث و تحقیق ناکرده از هم جدا شدی و استوار داشتی و بنیاد بر آن نهادی.

دیگر ای خان پدر من! بعداز آن من به کوه چورقو مانند سُنگُقُور پرنده شدم و بُویز ناؤور را بگذاشت و کلنگان که پایهای ایشان کبود و خاکستر نگ بود جهت تو بگرفتم. اگر تو گویی آن کدام است، قوم دُزْبَان و تاتاراند. و دیگر باره کُوكسپن سُونگُقُور شدم و از کوکه ناؤور گذشت و پایهای کبود کلنگان جهت تو بگرفتم و دادم. اگر گویی ایشان کیستند، اقوام قَتَقَن و سَالْبَچَوْت و قُونْقُوت اند، و اکنون هم ایشان اند که مرا به مدد ایشان می ترسانی. حقوق من بر تو دیگر این است.

دیگر ای خان پدر من! تو بر من چه حق ثابت کردی و از تو به من چه فایده رسید؟! من این همه حقوق بر تو دارم و چندین فایده به تو رسانیده. ای خان پدر من! مرا چرا می ترسانی؟ چرا به فراغت و آسایش ننشینی؟ چرا نمی گذاری که این عروسان و پسران تو خواب خوش کنند؟ من پسر تو هرگز نگفتم که این بخش من کم است، زیادت می خواهم یا بد است / نیکوتسه¹⁶⁷¹ می خواهم.

چون یک گردون را از دو دایره یکی بشکند، کُوچ نتوان کردن؛ و اگر گاو گردون خسته گردد و گردون بان تنها باشد و باز کند و رها کند، دزد بدد؛ و اگر باز نکند و در گردون بگذارد، لاغر

شود و بمیرد. و اگر از دو دایرۀ گردون یکی بشکند و گاو خواهد که بکشد نتواند کشیدن. و چون به سر بالا زور کند بکشد، گردن گاو ریش شود و از آن سبب بی قرار به هوا برجهد و عاجز ماند. مانند آن دو دایرۀ گردون، یک دایرۀ گردون تو من بودم.

پیغامی که چینگیزخان با اونگخان داده بود، این است. و ۵ [پیغام چینگیزخان] آنکه جداگانه به آلتان و قوچر داده این است که:

شما هر دو اندیشه کرده بودید که مرا کشته بر روی خاک تیره انداخته بگذارید، یا در زیر خاک پنهان کنید. پیش از آن از مرتبۀ اول با فرزندان بزنان بهادر و سچه و تایپچو نیز گفتیم که مقام ما ۱۰ اونان موران چگونه بی خداوند باشد؟! جهد و سعی بسیار کردم و گفتم شما پادشاه و خان شوید، شما قبول نکردید. مضطرب شدم. ترا که قوچری، گفتم که تو پسر نیکون تایپشی ای، از میان ما تو خان شو. نشدم. و ترا که آلتانی، گفتم که تو پسر قوتله قاآنی، و ۱۵ او پادشاهی کرده. اکنون تو نی: پادشاه شو، هم نشدم.

و چون شما مرا مبالغت کرده گفتید که تو خان شو، من به سخن شما خان شدم و گفتم مقام و [مسکن] آباء و اجداد را مندرس نگردانم و راه و یو شون ایشان را ضایع و باطل نگردانم. اندیشیدم که چون من پادشاه و به ولایت بسیار پیش رو لشکر شدم، تعهد متعلقان واجب باشد. گله و رمه و خانه های بسیار و زن و بچه ۲۰ مردم می ستدم و به شما می دادم، و شکار صحرایی را جهت شما او ترا امپشی و جزگه کردم و شکار کوهی به جانب شما می راندم. شما آلتان و قوچر هر دو بر [سر] سه رودخانه کسی را مگذارید که فرود آید.

دیگر [چینگیزخان] فرمود که طفریل را بگویید که اینی من ۲۵

طُغْرِيل، تو بندۀ درگاه آباء و اجداد منی، و با آن معنی ترا اپنی گفته‌ام که ئوگتە بۇل را که جىپدر تو بود چَرَقَه لپِنگُۇم و تۇمِنَه خان هر دو به غارت آورده بودند، و پس ئوگتە بۇل، سُوبَكَى بۇل و پس سُوبَكَى بۇل و پس گُوكچۇقىز ساآن يىگى قُسو نُكتَقَر و پس او، ۵ تو طُغْرِيل. الْوَسِ كه خواهی ستدن؟! اگر الْوَسِ من نیز بستانی، الْتَان و قُوچَر هردو به تو ندهند [و نگذارند آنان] از آن کاسه چونگخان پدر نخورند، تو اپنی من طُغْرِيل چند توانی خوردن؟! اکنون الْتَان و قُوچَر، شما هردو با پدر نیکوی من نُوكچىمپىشى کرده بگردید، ۱۰ مگذارید که گویند پیش از این کاری که ساخته می‌شد بواسطه جاؤتْ قُورى بوده. چنان مسازید که به وقت تقصیر شما [مرا] یاد آورند. قاآن پدر من زود ملات و بی ثبات است. از چون من کسی ملول شد، از شما نیز [زود] ملول شود. چون ملازم شده‌اید باشد که امسال به سر برید، همان زمستان آینده بسر نبرید.

۱۵ [بعد از آن، چینگیزخان گفت]: دیگر ای خان پدر من! ایلچیان بفرست، و چون بفرستی اگر الْتَان آشُوق و قُوبَارِي قُورى هردو را بفرستی [بهرت]، والا از هردو یکی را بفرست: و اسب آخْتَه سیاه مُوقَلِي بَهَادُر با زین و لگام نقره روز جنگ آنچه مانده، آن را نیز با ایشان بهم بفرست. و سَنْكُونْ آنَدَه نیز بِلْكَه بِیکِي و تُوْدَانْ هر دو اگر نفرستد، یکی [را] از ایشان بفرستد؛ والا بُوقا و طَايِر نیز هر دو ایلچی بفرستند؛ و جامُوقه آنَدَه نیز دو ایلچی بفرستد؛ و جُولَه و قاچِيون نیز هر دو ایلچی بفرستند، و آچِيق و شِپُون هر دو نیز ایلچیان بفرستند، و الْتَان و قُوچَر هردو ایلچیان بفرستند. چون آن ایلچیان آیند، اگر به راه زیر بروم ۲۰ [به راه] بُويۇناؤوْر بالا رودخانه مرا طلب دارند. اگر به راه

پس روم، به راه قباقاً قالتوقار برون رفته به سه رودخانه سر زیر
فرو روم، بدان مواضع مرا طلب کرده بیابند.
چون آن ایلچیان بر سیدند و آن سخنان را به او نگخان بگفتند،
او نگخان گفت: حق به جانب او است و بر طرف او حیف رفته،
اما جواب آن سنگون پسرم داند.

۵

جواب سنگون با ایلچیان چینگیزخان

سنگون گفت: او مرا کی آنده می گفت توقتوآبُوه می گفت؛ و
پدرم را کی خان پدر می گفت کپدپشی ابوگان می گفت، و کی ایلچی
می فرستادم که جنگ خواهیم [کرد]؟ او اگر بیرون آید الوس ما
از آن او باشد؛ و اگر ما بیرون آییم الوس او از آن ما باشد. / ۱۰
این سخن بگفت و امرای بزرگ خود را، بیلگه بیکی و تودان هردو
را فرمود که به لشکر برنشینیم. توقها بردارید و طبل بزنید و
آخته درآورید تا برنشینیم و به قصد چینگیزخان روانه شویم.

[حکایت ایل شلن معظم قوم قنقرات و پیوستن به خدمت
چینگیزخان در آن موضع که آب بالجونه می خورده است و
جمع آمدن دیگر امرای اقوام بر او و مطیع وی گشتن]

[چون چینگیزخان] ایلچی پیش او نگخان فرستاده بود،
آنچه معظمترین قوم قنقرات بودند جمله را ایل کرد و به جانب
بالجونه رفت. و از قوم اپکراس، بُوتُو را قوم قُورولاس دوانیده
بودند و از ایشان به هزیمت می آمده. در آن موضع به چینگیزخان ۲۰
پیوست و با هم آنجا می بودند و آب بالجونه می خوردند.

و در آن وقت جوچی قسار از چینگیزخان جدا بوده، و به موضع قراون جیدون زن و فرزند او را [لشکر] او نگخان غارت کرده و او گریغته می آمده. [و چنان] بی برگ و نوا شده که مردار و چاروق جوشیده می خورده است، و از خوردنی گردن قوچی داشته، و در آن مقام بالجوانه به چینگیزخان رسیده. و او نگخان ۵ بعد از جنگ پیشینه که با چینگیزخان در موضع قلالجیت آلت کرده بود، به موضع قیت قولقات آلت آمده بود، و دارپیانی او تیگپن که عم چینگیزخان بوده، و آلتان جبوق پسر قوتله قاآن که عم پدر چینگیزخان بوده، و قوچریکی پسر نگون تایپشی که نگون تایپشی ۱۰ عم چینگیزخان بوده، و جاموقة از قوم جاچیرا ات و قوم بارین و سواکی؛ و طغیریل از ازوغ نوکته بول و طفای قولا قای که او را طفای کمرین می گفته اند از قوم منگوت، و قوتوقوت ارتاتار، تمامت باهم متفق شدند و کنگاچ کردند که شبیخون بر سر او نگخان برمی و ما به خویشتن پادشاه شویم، و به او نگ و چینگیزخان ۱۵ نپیوندیم و التفات ننماییم.

و این کنگاچ ایشان با او نگخان رسیده بوده و به قصد ایشان بر نشسته و ایشان را غارت کرده، و بدان سبب دارپیانی او تیگپن و قوم... از اقوام بارین و قوم سقایت از جمله اقوام کراپت و قوم قوچین ایل و مطیع چینگیزخان شدند و بدو پیوستند، و آلتان ۲۰ جبوق و قوچریکی و قوتوقوت ارتاتار، پیش تایانگخان نایمان رفتند. /

حکایت بر نشستن چینگیز خان از رودخانه اُونان به عزم
جنگ اُونگ خان و شکستن اُونگ خان و کشته شدن در
ولایت نایمان بر دست قوری سو باچی از امرای تایانگ
خان، و کشته شدن سنگون بر دست قلچ قرا نام از امرای

اقوام قلچ و بر تخت نشستن چینگیز خان

چینگیز خان سال خوک مذکور، تابستان، موافق شهور سنه
تیسع و تیسعین و خمس مائه، آب بالجونه می خورد و پاییزگاه آن
سال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانه اُونان اتباع و اشیاع
را جمع کرده، به عزم رزم اُونگ خان بر نشسته، و قالبودار را از
قوم جوزیات و چاوزغان از قوم اوریانگشت که هر دو به نوکاری و
متعلقی جوچی قسار منسوب و معروف بودند، به ایلچی از زبان
جوچی قسار پیش اُونگ خان فرستاده و تعلیم کرده تا بگویند که
ما را جوچی قسار فرستاده و می گوید که:
دل من از آقای خود سیر گشته و خشم او را که تواند دیدن؟!
و چندان که خواستم که طریقی و مخرجی باشد، هیچ راه بیرون
نتوانستم برد که بدو پیوندم. شنیدم که زن و فرزند من پیش خان
پدر من است، و مدتی است تا خانه من از خاشاک و علف است و
بالین من از کلوخ و سنگ، و تنها بی یار و مونس می خسبم. اعتماد
بر خان پدر کرده ام و این ایلچیان را بخفیه پیش خان پدر فرستادم،
و قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم. چون با خان و مان خود

رسم، ایل و مطیع شوم و به دل راست درآیم.

اُونگ خان چون آن ایلچیان به جوچی قسار منسوب و معروف
بودند و او دیرینه ایشان را به وی می شناخت، هیچ گمان نبرد که
چینگیز خان ایشان را به خدیعت فرستاده باشد و چنین تعلیم

کرده. و به جهت آن که در آن وقت حال چینگیزخان مضطرب شده بود و جوچی قسار سرگشته میگشته، قطعاً تصوّر کرد که آن سخن محض صدق و اخلاص است. و آن معنی را پسندیده داشت و ایلچیان را اعزاز کرده بازگردانید. و ایتوگان نام را از نوگران خود با ایشان همراه گردانید و از برای سوگند، قدری خون در شاخی که جهت سریشم گداختن نگاه میدارند کرده، بر دست ایشان بفرستاد. چه عادت مُغول چنان است که با همدیگر سوگند به خون میخورند.

ایشان هر سه با تفاّق روانه شده در راه میآمدند، و چینگیز^{۱۰} خان از آن جانب بالشکر به عنم قصد او نگخان میآمده، ناگاه چشم قالپودار بر توقی چینگیزخان افتاد. اندیشه کرده که مبادا ایتوگان نیز ببیند و بگریزد، چه اسب او نیکو بوده. در حال فرود آمده و دست اسب برگرفته، به بهانه آن که سنگی در سم او رفته باشد و میلنگد، و ایتوگان را فسر و آورده و گفته دست اسب مرا نگاهدار تا سم او را پاک کنم. ایتوگان دست اسب بر [دست]^{۱۵} گرفته، و او به گره گشایی پاک میکرده تا ایتوگان بدان مشغول شد. و ناگاه چینگیزخان بالشکر بر سید و با ایتوگان سخن بگفت و او را پیش جوچی قساز فرستاد. چه در آن جنگ نیز به واسطه آنکه خان و مان او برد بودند، پیاده بازمانده بود.

و چینگیزخان آن دو ایلچی خویش را به قلاوزی در پیش انداخت و شب فرو نیامد و میراند تا به موضعی که نام آن چیز اوندر است، به او نگخان رسیده و مصاف دادند. و او نگخان را بشکست و ملک و لشکر کرایت تمام بستد؛ و او نگخان و پسرش سنگون منهزم گشته، با معدودی چند بیرون رفتند. و او نگ^{۲۰} خان در راه میگفته که:

۲۵

از کسی که لایق باشد از او جدا شوم جدا گشته‌ام، یا از کسی دور شده‌ام که او لایق دوری باشد. این همه دوری و بلا و غصه و عذاب و آوارگی و بیچارگی از دست شخصی روی آماسیده می‌کشم؛ و به این سخن اشارت به پسر خود سنگون کرده [که] او را روی و عارض [بدان صفت] آماسیده بوده، و از غایت رنجیدگی ذکر او ۵ بدین عبارت کرده و نام او نبرده.

و در آن هزیمت و گریختن به راه در ولايت نایمان به موضعی که آن را [نیکون او سون] می‌گویند رسیده؛ و دو امیر از آن تایانگ خان، پادشاه نایمان، یکی را نام قوری سوباجو، و از آن دیگر تاتپیک‌شال که در آن حدود قراول بودند، او را آنجا گرفته‌اند و ۱۰ کشته، و سر او را پیش‌پادشاه خویش تایانگ خان برد. تایانگ خان آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته: / چنین پادشاهی پیر بزرگ چرا کشته‌ید؟ زنده می‌بایست آوردن. و فرمود تا آن سر او نگ خان را در نقره گرفته، و آن را مدتی جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت خویش می‌نهاده، چنانچه در شعبه کراپت و از آن نایمان شرح آن ۱۵ داده شد.

و سنگون پسر او نگ خان در آن حال که پدرش را می‌گرفته‌اند و می‌کشته، گریخته است و بیرون جسته، و بر دیمی که نام آن ایشیق بلفسون است و بر سرحد چول، حدود ولايت مغولستان افتاده گذر کرده، و به ولايت بوری تبت [یعنی ولايت تبت] در ۲۰ رفته، و بعضی از آن ولايات را غارت کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیها می‌کرده، و اقوام و اهل تبت جمعیت کرده‌اند و او را در موضعی پیچیده تا بگیرند. از آنجا بیرون جسته و از دست آن اقوام نیز گریخته و به هزیمت می‌رفته. در حدود ولايت ختن و کاشفر به موضعی رسیده نام آن کوشان سارکاشمه(؟)، و امیری ۲۵

از امرای قوم قلیچ، [قلیچ] قرآنام، که امیر و حاکم آن موضع بوده، او را گرفته است و کشته. و می‌گویند که آن امیر بعد از آن، زن و بچه سنگون را که گرفته بود، به بندگی چینگیزخان فرستاده و ایل و مطیع او شده.

این بود عاقبت کار [پادشاهان] اقوام کرایت و سپری شدن دولت آن خاندان، [وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ]. وَالسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ السَّلَامِ.

۱۰ حکایت جلوس چینگیزخان بر سریر خانی بعد از آنکه اونگخان را که پادشاه معتبر بود مقهور گردانیده بود و کار پادشاهی بر او مقرر شده و مستحکم گشته

چینگیزخان چون لشکر اونگخان را بزد و او را با پسر شکسته به هزیمت کرد، و اقوام کرایت او را مسخر گشتند، و آن مملکت و اولوس در تحت تصرف آورد، و در زمستان آن سال که تونگقوز ییل بود، واقع در شهور سنّه تسع و تیسعین و خمس مائۀ ۱۵ هجری، در موضعی که نام آن تیاؤن کهراه است شکار کرد، و مظفر و منصور از جنگ بازگشته، خوشد و کامران به خانه‌های خود و اردوهای مبارک فرو آمد. و چون او را چنان فتح بزرگ دست داده بود و کار پادشاهی بر وی مقرر گشته، و از اطراف اقوام به ایلی و مطاؤعت درآمده، جمعیتی عظیم ساخت و شکرانه آن نعمت بزرگ را یا ساقه‌ای محکم و نیکو فرموده، به مبارکی بر تخت خانی ۲۰ نشست.

۱71/

چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای تولی ییل، که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنّه احدی و تیسعین و خمس مائۀ هجری

تا آخر تۇنکۇز يېل كە سال خوک باشد، واقع در جمادى الآخرة
سنئە تىسۇع و تىسۇعين و خەمسە مايىھ كە مىدەت نە سال باشد، مفھىلا
بنوشتە شد، اين زمان تارىخ خواقىن و خلفا و سلاطين و ملوك و
أتا بىكان كە در اين سال مذكور معاصر چىنگىپىزخان بوده اند مجملا
بنويسىم، و دىيگر بار تارىخ چىنگىپىزخان كە بعد از اين مىدەت بوده، ۵
آغاز كىيم، بِعَوْنَالَّهِ تَعَالَى وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و قراختایی و ترکستان و
ماوراءالنّهر و خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایران
زمین و شام و مصر و مغرب که از ابتدای تَوْلَیْ ییل، که
سال خرگوش باشد، واقع در / ربيع الاول سنّه اَحْدَی و
تِسْعِینَ و خَمْسَ مِائَه هجری، تا آخر تُونکقورْ ییل، که سال
خوک باشد، واقع در جمادی الآخر سنّه تِسْعَ و تِسْعِینَ و
خَمْسَ مِائَه که مَدْت نه سال باشد معاصر چنگیز خان
بوده‌اند، و نوادر حوادث که در آن مَدْت مذکور واقع شده
در این ممالک عَلَى سبیلِ الاجمال

۱۰ تاریخ پادشاهان خِتَّای که در این مَدْت مذکور بوده‌اند
شیزون – بیست و نه سال بعد، بیست و سه سال ماضی، شش
سال.

هینزون – مَدْت بالِّ تمام، یک سال.
چنزوون – نوزده سال، دو سال.

۱۵ تاریخ پادشاهان ماچین که در این مَدْت مذکور بوده‌اند
گوانکزوون – چهار سال بعد، سه سال ماضی، یک سال
نینگئزوون – سی سال و دو سال – هشت سال

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایران زمین و
شام و مصر و روم که در این مدت مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه آل عباس در این مدت مذکور، الناصر لدین الله بود، و وزیر خود مؤیدالدین ابن القصاب را بعد از فتح خوزستان به ۵ گرفتن بلاد عجم فرستاد. چون به حلوان رسید، قُتلَغْ اپنائیچ پسر جهان پهلوان پیش او آمد، و وزیر او را احترام کرد و با تفاق، عازم همدان شدند؛ و لشکر خوارزمشاه آنجا بود، مقدم ایشان می‌آجوق. چون وزیر با لشکر بررسید، ایشان تا ری مراجعت نمودند، و همدان وزیر را مسلم شد، و با قُتلَغْ اپنائیچ بر عقب خوارزمیان ۱۰ بر قتند. ایشان تا به گرگان منهزم شدند، و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام بازگشتند و ری را بگرفتند، و سبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شده، قُتلَغْ اپنائیچ و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری بر قتند و آغاز عصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد. قُتلَغْ اپنائیچ عزم آبی کرد. شحنه وزیر را راه نداد. از ۱۵ آنجا با لشکری عازم کرج شد. وزیر بر عقب وی بر فت و مصاف دادند، و قُتلَغْ اپنائیچ بشکست و هزیمت کرد. وزیر با همدان آمد/¹⁷³ و در اول شوال سنه... وفات یافت. خوارزمشاه متعاقب بررسید و او را از گور برآورد و بسوخت، و سرش به خوارزم فرستاد، به ۲۰ اسم آنکه او را یعنی در جنگ کشته.

تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان

سلطان تگش خوارزم شاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل مدت مذکور به جنگ قایز بُوگُو خان اوینُور بُر نشست؛ و چون مصاف دادند، سلطان تگش منهزم شد و با خوارزم آمد. و در ۵ ربیع الآخر سنّة ثلث و تسعین و خمس مائّه، پرسش ملکشاه که ولی العهد بود وفات یافت. تگش بعد از جزع بسیار، پسر بزرگتر او را هندو خان با خوارزم خواند و به جای او، قطب الدّین محمد را ولی العهد کرد؛ و میان ایشان دشمنی تا غایتی بود که چون او سلطان شد، هندو خان بگریخت و پناه با دشمنان داد.

۱۰ فی الجمله قطب الدّین به کفایت امور خراسان قیام نمود و در سنّة آربَعَ و تسعین و خمس مائّه تگش او را به جنگ قایز بُوگُو خان فرستاد. و چون مصاف دادند، بُوگُو خان بگریخت و قطب الدّین محمد او را با امرا بهم دستگیر کرده پیش پدر آورد. خوارزم شاه او را به خون بپخشید و به امارت منصوب گردانید. و در ربیع الاول این ۱۵ سال شنید که میاچوْق که از قبّل او در عراق است، به سبب بعد مسافت، اندیشه عصیان دارد. به قصد او عزم ری کرد.

۲۰ میاچوْق چون خبر شنید، روی به گریز نهاد و لشکر سلطان بر عقب او می رفتند تا به سرحد ماردين برفت پناه با قلعه داد. آن را محاصرت کردند، و عاقبة الامر او را گرفته پیش خوارزم شاه آوردند. به شفاعت جمعی بزرگان او را [به جان] امان داد و فرمود که مكافات عصیان را، باقی عمر به ثفری از ثبور گذراند.

و سلطان، اصفهان بستد و به پسر خود تاج الدّین علیشاه داد، و از آنجا به محاصرة قلعه الموت رفت؛ و صدر الدّین محمد وزان، رئیس شافعیان ری، در آن قلعه کشته شد، و وزیر نظام الدّین

مسعود بن علی را کارد زدند و در جمادی الآخر سنّه سیّت و تیسّعین و خمسمائّه، تَگِیش قطب الدین محمد را فرمود تا قصد قُهستان کند. برفت و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره داد. و سلطان از خوارزم به عزم ملاحده می‌آمد. چون به نزدیک شهرستانه رسید، به منزل چاه عرب به مرض خنّاق وفات کرد، در نوزدهم رمضان ۵ سنّه سیّت و تیسّعین و خمسمائّه.

در حال مُنهیان را به اعلام واقعه پیش پسرش قطب الدین محمد فرستادند؛ او به تعجیل هرچه تمامتر به شهرستانه آمد و بعد از مراسم تعزیت، او را به سلطنت بنشاندند؛ و لقبش علاء الدین و نام سَنْجَر کردند؛ و سه سال تاریخ و حکایات او داخل تاریخ سلطان ۱۰ غور، متعاقب خواهد آمد. *إِن شاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

و در غور و غزنه و بعضی خراسان و هند و سند

سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بر تخت بودند. سلطان غیاث الدین چون شنید که خوارزمشاه نماند، سه روز نوبت نزد و عزا داشت. و هندوخان بن ملکشاه بن خوارزمشاه از عم خود ۱۵ سلطان علاء الدین محمد خایف بود، به سلطان غیاث الدین التجا کرد و از او استعانت نمود. غیاث الدین او را به نصرت و عده داده، و سلطان علاء الدین چیرترک را به امارت مرو فرستاده بود.

سلطان غیاث الدین، محمد بن چریک والی طالقان را پیش چیر فرستاد و به تهدید و وعید پیغام کرد که خطبه و سکه [باید که] ۲۰ به نام من کنی. او به جواب گفت که امان من از غیاث الدین بستان تا به طاعت او درآیم. و غیاث الدین به سبب آنکه دانست که خوارزمشاه را قوّتی و قدرتی نمانده، طمع در ملک خراسان کرد،

و شهاب‌الدین را از هند طلب داشت تا با تفاق خراسان را بگیرند. تا رسیدن او، غیاث‌الدین پنج دیه و مرورود را ستد بود؛ و در جمادی‌الآخر سنه سَبْعَ وَ تِسْعَينَ وَ خَمْسَ مِائَه هردو برادر بالشکرها به عنم استخلاصِ بلاد خراسان روان شدند.

۵ چفر به وعده وفا کرد و شهر مرو به ایشان سپرد؛ و ایشان به هندوخان بن ملکشاه دادند و از آنجا به سرخس رفتند و به صلح بستند؛ و به امیر زنگی که ابن عم ایشان بود سپردند و نسا و باورد به اقطاع به او دادند و طوس را / بستند و به نشاپور پیش علیشاه بن خوارزمشاه فرستادند که ولایت بازکذار.

۱۰ علیشاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند، بر ممانعت ایشان اتفاق نمودند و بارو استوار کردند و به ترتیب جنگ مشغول شدند. سلطان غیاث‌الدین بنفس خویش با پرسش محمود به لشکر برنشست و جنگ در پیوستند. سلطان غیاث‌الدین به بارو اشارت کرد. چند برج با بارو بهم بیفتاد. غوریان آن را بر کرامت و ۱۵ ولایت حمل کرده تکبیر آغاز کردند. خوارزمیان بترسیدند و پناه به مسجد جامع دادند. نشاپوریان ایشان را از شهر بیرون کردند و غوریان جمله ایشان بفارتیدند، و علیشاه را دستگیر کرده، پیش غیاث‌الدین آوردند. دایه او حاضر بود، با غیاث‌الدین گفت با شهزادگان چنین کنند؟! غیاث‌الدین گفت نه، لیکن چنین کنند، و ۲۰ دست علیشاه بگرفت و او را به پهلوی خود بر تخت نشاند، و نشاپور را به پسر عم و داماد خود ضیاء‌الدین محمد بن علی سپرد، و علیشاه را به برادر شهاب‌الدین؛ و خود با هرات رفت.

و شهاب‌الدین قصد قهستان کرد و بر قتل و نهب اقدام نمود. حاکم قهستان به غیاث‌الدین پیغام فرستاد که چون میان ما میثاق ۲۵ و عهدی مؤکد است، چرا برادرزاده تو در ولایت ما پریشانی

می‌کند. سلطان غیاث‌الدین پیش برادرزاده فرستاد که چرا ولايت دوستان مرا تعرّض می‌رسانی، از آنجا کوچ کن. شهاب‌الدین ابا نمود. رسول گفت: اشارت غیاث‌الدین به تقدیم‌رسانم. شهاب‌الدین گفت: شاید. رسول شمشیر بکشید و طناب سراپرده و بارگاه ببرید. بدان اکراه کوچ کرد و از آن خشم به غزنین مقام ناکرده ۵ به جانب هند رفت.

و در شهور سنّة ثمان و تسعین و خمس‌مائه سلطان علاء‌الدین محمد خوارزمشاه بیامد و ولایات خراسان که سلطان غور از دست کسان او بیرون آورده بودند باز ستد. و آن چنان بود که بعد از آنکه سلطان شهاب‌الدین به هند رفت، سلطان علاء‌الدین به سلطان ۱۰ غیاث‌الدین معاتبه‌ای فرستاد مشتمل بر آنکه امید من آن بود که تو مرا قایم مقام پدر باشی و به دفع قرائحتی مدد و معاون، تا ولايت من از ایشان بازگیری. چون آن نکرده کم از آنکه به ولايت من تعرّض نرسانی، متوقعم که ولايت من بازگذاری، والا وعده مصاف معین فرمایی. و حاصل الامر آن بود که خوارزمشاه بعد از ۱۵ تکاپوی بسیار، بعضی از خراسان بازگرفت و هرات را محاصرت کرد.

سلطان شهاب‌الدین چون خبر محاصره هرات شنید، به قصد خوارزم با خراسان آمد؛ و سلطان محمد پیشتر از او به خوارزم رفت و آبها در راه انداخت. شهاب‌الدین بعداز آنکه آن آبها ناچیز ۲۰ شد، به خوارزم رفت و مصافی عظیم کردند. عاقبت شهاب‌الدین غالب آمد و خوارزمیان را بشکست. در اثنای آن حال در جمادی الاولی سنّة تسع و تسعین و خمس‌مائه، سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمد ابن سام غوری وفات یافت و از او پسری‌ماند محمود نام، و آن خبر ۲۵ به طوس به برادرش شهاب‌الدین رسید و به هرات رفت و تعزیت

داشت. و سلطان خوارزم شاه به قرائختانی که بر ماوراءالنهر مستولی بود التجا کرد و استعانت نمود؛ و از ایشان لشکری بسیار به قصبو غوریان بیامدند، مقدم ایشان تایانگو طراز. و سلطان عثمان از تخته افراسیاب که سلطان سمرقند بود، با ایشان بهم.

سلطان شهاب الدین چون دانست که از جنگ فایده‌ای نخواهد بود، در شب آتشها برافروخت و بازگشت. سلطان محمد بر عقب ایشان روان شد. چون به حدود هزار اسپ رسید، غوریان عودی کردند و مسافت دادند و عاقبت منهزم شدند. و شهاب الدین با معدودی چند بجست و چهار فیل را به دست خود بکشت و ختاییان از او بستند. چون غوریان به آندخود رسیدند لشکر قرائختانی به ایشان رسید [و جنگ کردند، و از جانبین لشکر بسیار هلاک شدند. سلطان خود را با مردی چند در حصار آندخود انداخت. لشکر قرائختانی به ایشان رسید. [دیوار را رخنه می‌کردند. و عاقبت بر آن مصالحت کردند که یک فیل دیگر به ایشان دادند و برفتند. ۱۵ و شهاب الدین از آن ورطه خلاص یافت و با نه کس به طالقان رسید.

والی آنجا حسین خرمیل خیمه و نزل فرستاد، و او عزم غزنین کرد و حسین خرمیل را با خود ببرد. و چون آوازه شکست غوریان فاش شد، تاج الدین اولدوز که بنده قدیم شهاب الدین بود قصد ۲۰ کرد تا قلعه غزنین بگیرد. کوتول او را راه نداد، و به سبب اراجیف اقوام قلچ و دیگر مفسدان بی راهی بسیار کردند. چون سلطان شهاب الدین به غزنین رسید، فرمود که اولدوز را بکشند. امرا شفاعت کردند تا او را ببخشد. و آیینک بالتیر به مولتان شد و نایب سلطان را بکشت و ولایت با تصرف گرفت و گفت سلطان ۲۵ را کشته‌اند، و از این زمان سلطان منم.

سلطان شهاب‌الدین بـه هـنـد رـفـت و او رـا با جـمـلـه نـوـگـرـان
بـگـرـفـت و بـكـشـت و باـز با سـرـ سـلـطـنـت رـفـت.

و در روم، سلطان سلیمان بن قلیچ آرستان بود، و در رمضان
سـنـه سـبـعـ و تـسـعـینـ و خـمـسـ مـائـه شهر مـلـطـیـه رـا اـز بـرـادرـ خـود
معـزـ الدـینـ قـیـصـرـ شـاهـ بـسـتـدـ بـعـدـ اـزـ چـنـدـ رـوـزـ مـحـاـصـرـهـ؛ و اـزـ آـنـجـاـ بـهـ ۵
آـرـزـنـ الـرـوـمـ رـفـتـ و پـسـرـ مـحـمـدـ بـنـ سـالـتـوـقـ کـهـ اـزـ مـلـوـکـ قـدـیـمـ آـنـجـاـ بـوـدـ
بـهـ اـسـتـقـبـالـ بـیـرـوـنـ آـمـدـ تـاـ صـلـحـ کـنـدـ. سـلـطـانـ اـوـرـاـ بـگـرـفـتـ و در بـنـدـکـشـیدـ
و آـرـزـنـ الـرـوـمـ رـاـ بـهـ زـخـ شـمـشـیـرـ بـسـتـدـ، و دـوـلـتـ آـنـ قـوـمـ مـنـقـضـیـ
شـدـ. وـالـسـلـامـ عـلـیـ آـهـلـ السـلـامـ.

تـارـیـخـ مـلـوـکـ وـ آـتـابـکـانـ درـ مـازـنـدـرـانـ وـ درـ عـرـاقـ عـجمـ ۱۰
پـسـرـ جـهـاـنـ پـهـلـوـانـ کـهـ قـتـلـغـ اـپـنـاـنـجـ بـوـدـ، درـ اوـایـلـ اـیـنـ مـدـتـ
مـذـکـورـ مـلـکـ وـ مـقـدـمـ لـشـکـرـ بـوـدـ. چـوـنـ اوـ نـمـانـدـ، اـمـرـاـ وـ بـنـدـگـانـ جـهـاـنـ
پـهـلـوـانـ جـمـعـ شـدـنـدـ وـ کـوـکـچـهـ نـامـ رـاـ پـیـشـوـایـ خـودـ سـاـخـتـنـدـ، وـ رـیـ وـ
نـوـاحـیـ رـاـ بـسـتـدـنـدـ وـ قـصـدـ اـصـفـهـانـ کـرـدـنـ. خـبـرـ وـ صـوـلـ لـشـکـرـ خـلـیـفـهـ
شـنـیدـنـ. بـهـ سـیـفـ الدـینـ طـفـرـلـ کـهـ مـقـدـمـ لـشـکـرـ بـوـدـ رـسـوـلـ فـرـسـتـادـنـ ۱۵
وـ اـظـهـارـ بـنـدـگـیـ خـلـیـفـهـ کـرـدـنـ.

وـ چـوـنـ طـفـرـیـلـ بـهـ هـمـدـانـ رـسـیدـ، کـوـکـچـهـ اـسـتـقـبـالـ کـرـدـ وـ درـ
صـحـبـتـ اـیـشـانـ بـهـ اـصـفـهـانـ آـمـدـ وـ باـ تـصـرـفـ گـرـفـتـ، وـ رـسـوـلـیـ رـاـ بـهـ
دارـالـخـلـافـهـ فـرـسـتـادـ وـ التـمـاسـ حـکـوـمـتـ رـیـ وـ اـصـفـهـانـ وـ قـمـ وـ کـاشـانـ ۲۰
وـ آـوـهـ وـ سـاـوـهـ کـرـدـ تـاـ مـزـدـقـانـ، بـرـآنـکـهـ آـنـ وـ لـاـیـاتـ اـزـ دـیـوـانـ عـزـیـزـ باـشـدـ
وـ اوـ حـاـکـمـ وـ مـتـصـرـفـ. مـلـتـمـسـ اوـ رـاـ مـبـذـولـ دـاشـتـنـدـ وـ مـنـشـورـ وـ

تشریف فرستادند و به‌اندک روزگار، کار او قوی و لشکر ش بسیار گشت.

و در آذربایجان

و در دیار بکر ملک عادل که برادرِ صلاح‌الدین یوسف بود از ۵ کرک به دمشق پیش برادرزاده خود ملک‌الافضل آمد و به محافظت دیار بکر منصوب شد.

و تمامی حکایات او و از آن دیگر ولات دیار بکر در ضمن تاریخ شام و مصر، متعاقب خواهد آمد. چه بواسطه آنکه متداخل است، اگر جدایانه هر یک نوشته شود، تکرار بسیار لازم آید و ۱۰ نیز مفهوم نباشد.

و در شام و مصر به موجبی که پیش از این تقریر رفت، میان ابنيای صلاح‌الدین یوسف مصالحتی رفته بود بر آنکه بیت المقدس و اعمال فلسطین [از دیار] شام‌مضاف با مصر ملک‌العزیز عثمان را باشد، و دمشق و طَبَریَّه و اعمال غور و غَزَّه، ملک ۱۵ افضل را، و جَبَلَه و لاذقیه و ساحل از آن ملک افضل. و اقطاع ملک عادل که عم ایشان بود، در مصر برقرار باشد.

بعد از مدتی ملک‌العزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر به شام کشید تا دمشق را از برادر بازگیرد. افضل و عادل بر دفع او متفق شدند. چون قدرت مقاومت نداشت با مصر مراجعت نمود، و ایشان ۲۰ هردو اتفاق کردند که مصر از عزیز بازگیرند، و مصر، افضل را باشد و دمشق، عادل را. بر این قرار لشکر کشیدند و به مصر

رفتند و لشکری از اکراد با ایشان بود. عادل در خفیه پیغام فرستاد پیش عزیز تا لشکر جمع می‌کند و ثبات می‌نماید و افضل را نصیحت می‌کرد که در گرفتن مصر تعجیل مصلحت نیست، چه دشمن در پی است، یعنی فرنگ؛ و تعویق می‌انداخت تا عاقبت میان ایشان صلح داد بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طبریه و ازدن مضاف ۵ باشد با آنچه افضل دارد، و عادل در مصر پیش عزیز مقیم شود و اقطاع او برقرار باشد.

و افضل بادمشق آمد و عادل در صحبت عزیز با مصر رفت و در رجب سنه ثلث و تسعین و خمس مائده ملک عادل و ملک عزیز با لشکر بهم از مصر به شام آمدند و دمشق را محاصره کردند. و ۱۰ امراهی افضل [او] را بی راه گردانیدند و ملک از دست او بیرون کردند، و او را به قلعه صرخد فرستادند. و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را. افضل علی از بیش مرد پیش ناصر، خلیفه بغداد، فرستاد، بدین دو بیت [به وی] استعانت کرد:

۱۵

شعر

مَوْلَائِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ صَاحِبَهُ
عُثْمَانَ قَدْ غَصَبَا بِالْشَّيْفِ حَقَّ عَلَيِّ
فَانْظُرْ إِلَى حَظِّ هَذَا الْإِلَاسْمِ كَيْفَ لَقَىٰ
مِنَ الْأَوَّلِ أَوَالِّ مَا لَقِيَ مِنَ الْأَوَّلِ

و در بیستم محرم سنه خمس و تسعین و خمس مائده ملک عزیز ۲۰ عثمان، ملک مصر، وفات یافت. امرا جمع شدند و افضل را بخوانندند. پنجم ربیع الاول به حدود / مصر رسید. برادران او و ۱76 امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملک المؤید مسعود و فخر الدین چرکس هردو ترتیب مهمانی کرده بودند. او به خانه برادر حاضر شد. فخر الدین چرکس امیری بزرگ بود، بدان سبب ۲۵

بد گمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت. و بندگان ناصری که با افضل بد بودند بر وی جمع شدند، چون قراچه زردگوش و سراسنور و میمون قصری صاحب نابلس. و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد.

۵ پیغام به ملک عادل فرستاد بیا تا ما ترا مدد کنیم و مصر بگیریم. و او به محاصره ماردین مشغول بود و مطموع وی آنکه [خود] بگیرد و مصر خود فوت نشود. و افضل هفتم ربیع الاول مذکور به شهر قاهره درآمد و شنید که چرکس گریخته است و قومی از امرای ناصری با او متفق شده. بعضی را از ناصريان که در مصر بودند، مانند شقیره و آینیک افطس و ایل پیگی، که همه شجاع و مبارز بودند، تمامت بگرفت و معبوس گردانید، و افضل در مصر ممکن شد.

و مدیر ملک سيف الدین یازکج بود. و پادشاهان دیار شام پیغام به افضل فرستادند و او را به گرفتن دمشق دعوت کردند، ۱۵ افضل تهاون می نمود و تخلف می کرد. خبر به عادل رسید، پسر خود کامل را به ماردین بگذاشت و بتعجیل با دمشق آمد، و بزرگان ناصری را از بیت المقدس طلب داشت، و عزم آمدن کردند. و پسرش ملک کامل نیز برسید و عادل را پشت به ایشان گرم شد. افضل چون دید که کاری میسر نخواهد شد، با مصر رفت و برادرش ظاهر ۲۰ با حلب، و شیرکوه که هم از اشیاع او بود با حمص.

و در سنه سیّت و تیسّعین و خمس مائده ملک عادل به قصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد، و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و حانی و جبل جور با تصرف گرفت؛ و ملک عادل در مصر ممکن شد و خطبه و سکه از ۲۵ نام ملک منصور به نام خود کرد. و افضل باز به گرفتن دمشق آمد به

مدد برادر خود ملک ظاهر صاحب حلب، و میسر نشد. باز هر دو برادر با ملک عادل صلح کردند بر آن قرار که مَنْبِج و أَفَامِيَه و كَفَرْ طَاب و ناحيَتِي دو از مَعَرَه مضاف با حلب از آن ظاهر باشد، و سُمَيْسَاط و سروج و رأسالعَيْن و حَمْلِيَن از آن افضل.

و در این سالها ارسلان شاه صاحب مَؤْصِل لشکرها جمع کرد و ۵ به گرفتن حَرَان و رُهَى رفت که تعلق به عادل داشت. و قطب الدّین محمد، صاحب سِنجَار و نصَبَيْن و صاحب مَارَدِين با او بودند. چون به حَرَان رسید، هوا گرم شده بود و بسیاری لشکر به رنجوری تلف شدند و فایز پسر ملک عادل به حَرَان بود. کس فرستاد و طلب صلح کرد. نور الدّین ارسلان شاه چون شنیده بود که میان [ملک] عادل ۱۰ و ملک ظاهر و افضل صلح رفته است، به مصالحت بازگشت و هر کس به مقام خود رفتند. و در محرّم [سنه] تِسْعَ و تِسْعِينَ ملک عادل پسر خود ملک اشرف موسی را با لشکری به حصار ماردین فرستاد، و بعد از آنکه او را کاری میسر نشد، ملک ظاهر صاحب حلب ۱۵ پیغام به عمّ خود فرستاد و در باب مصالحه توسط کرد. ملک عادل اجاابت نمود به قرار آنکه صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار امیری بفرستد. و خطبه و سگه به نام او کند. و هم در این سال، ملک ظاهر قلعه نجم از دست برادر خود افضل بستد؛ و ملک عادل ولایت سروج و حَمْلِيَن و رأسالعَيْن از او بازگرفت و با او سُمَيْسَاط ۲۰ تنها بماند.

و در مغرب، یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملک بود، و میان او و فرنگان جنگهای سخت رفت. و در هژدهم ربیع الآخر سنه خَمْسَ و تِسْعِينَ و خَمْسَ مِائَه در مدینه سلا وفات یافت، و پسرش محمود بهجای او بنشست. و اهل شهر مهديّه که بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند و مملکت بر او مقرّر گشت. ۲۵

و در فارس...

و در کرمان ملک دینار بود ازا مرای اوغوز، و در ذوالقعدة سنّه احدی و تیسعین و خمس میائه که اولین سال مذکور بود، به ۵ مرض سراسم وفات یافت؛ و پسرش علاءالدین فرخشاه که پیشتر حاکم بم بود به حکم ولی‌العهدی بنشست. و مهتر غزان سیف‌الدین الپ‌آرسلان بود. از خدمت او برفت، و فرخشاه در رجب سنّه اثنتین و تیسعین نماند؛ و غزان خرابی بسیار کردند.

و بعد از آن، شحنة طبس، ایلیت نام، با کوکبه‌ای بیامد و در کرمان خطبه به نام خوارزمشاه کرد، و بعد از آن آتابک نصرت ۱۰ زوزن ملک شد؛ و نایب خویش خواجه رضی‌الدین را به حضرت فرستاد. و بعد از آن حسام‌الدین عمر خوارزمی به حکومت آمد. و چون خوارزم شاه نماند، غزان / باز به در شهر آمدند؛ و حسام ۱۷۷/ الدین بمرد و پسرش بنشست، و در او خیری ندیدند، او را از شهر بیرون کردند. و میارز [الدین] ایگ و برادر، به دفع غزان ۱۵ آمدند. و الپ‌آرسلان مقدم ایشان به هزیمت به فارس رفت. و چون ملوک ایگ جهت خصوصت فارس با ولایت خود رفتند، الپ‌آرسلان بازآمد. و باز نظام‌الدین از ایگ باز آمد و حاکم شد. و بعد از آن عجم شاه پسر ملک دینار که پیش از آن به خراسان رفته بود، باز آمد و به غز پیوست. و شهریان نظام‌الدین ایگ را که ۲۰ گرفته بودند، بدیشان سپردند. و عجم شاه ملک [فارس] شد و از فارس لشکری بیامد و نظام‌الدین را طلب داشتند، او را به ایشان سپردند.

و در سیستان...

.....

تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده
 چون تاریخ ملوک و سلاطین و خلفا و خواقین و اتابکان اطراف
 ممالک از شرق تا غرب که [در] مدت نه سال از ابتدای تولیٰ ییل ۵
 که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنّه احدی و تسعین و
 خمس مائّه، تا آخر تونکوژ ییل که سال خوک باشد، موافق جمادی
 الآخر سنّه تسع و تسعین و خمس مائّه و در این سال آخرین چینگیز
 خان چهل و نه ساله بوده، معاصر چینگیز خان بودند مجملاً نوشته
 شد، دیگر باره تاریخ چینگیز خان که بعد از این بوده آغاز کنیم و ۱۰
 شرح دهیم یعنون اللہ تعالیٰ

تاریخ چینگیزخان از ابتدای قوْلُقْنَه بیل که سال موش باشد موافق جمادی‌الآخره سنّه سِتَّ مِائَه تا غایت مُورین بیل که سال اسْب بود موافق ماه شعبان سنّه سِتَّ و سِتَّ مِائَه که مدت هفت سال باشد.

و در آخرین سال، چینگیزخان پنجاه و شش ساله بوده و در این مدت مذکور با تایانگخان جنگ کرده است و او را کشته، و تُوق نه پایه سپید بر پای کرده و لقب چینگیزخانی بر او مقرر شده؛ و چند نوبت به جنگ تَنْقُوت رفته، و به جنگ تُوقتاً پادشاه مِرْگِیت و گُوشلُوك پسر تایانگخان مشغول بوده، و پادشاه اُیْغور را به اپلی طلب داشته است.

حکایت خبر کردن پادشاه اُنگوت چینگیزخان را از عزم تایانگخان/

178/

در بهار قوْلُقْنَه بیل که سال موش باشد، واقع در جمادی‌الآخر سنّه سِتَّ مِائَه هجری، تایانگخان پادشاه [تایمان] ایلچی جوقونان ۱۵ نام را پیش پادشاه قوم اُنگوت، آلاقوش تیگین قوری فرستاد و گفته که می‌گویند در [این] حدود پادشاهی بنویی پدید آمده، و مراد او چینگیزخان بوده، بر آسمان معین می‌دانم که آفتاب و ماه دواند، لیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملکی باشند. تو دستِ راست من

باش و به چریک مدد ده تا کیش او بستانیم، یعنی منصب او. آلوش یکی از خواص را پیش چینگیزخان فرستاد، تُور بیداش نام، و آن حال اعلام کرده و بدان [وسیلت] به احسن الوجه اپل شده. و آن حکایت به موضع خود گفته شود. والسلام.

۵

حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ تایانگخان و شکسته شدن تایانگخان

هر چند چینگیزخان را عداوت تایانگ معلوم بود، چون به تجدید از سخن تُور بیداش ایلچی بر قضیه مذکور وقوف یافت، هم در بهار سال موش مذکور، به موضع تمگه بین تولکینچوٰت، قورپلتانی ساخت. امرا با تفاق گفتند اسبان ما لاغرند، فسر به کنیم و پاییز ۱۰ برنشینیم.

او تُچگین نویان عم چینگیزخان گفت: ای نوگران! لاغری اسب چه بهانه کنیم؟ چون چنین سخن شنیدیم به لشکر برنشینیم. چگونه شاید تایانگخان ما را بستاند ما او را نستانیم. و گویند در این موضع تایانگ را بستندند. ما نام نیندوزیم و آنگه ما او را سستانیم یا او ما را بستاند، خدای بزرگ داند، البته برنشینیم.

بعد از آن بیلگوئی برادر چینگیزخان گفته است با چینگیز خان، اگر قوم نایمان کیش تو بستانند، استخوانهای ما بهم یکجا نخسند. ایشان بواسطه آنکه اُلوس بزرگ و گله و رمه بسیار ۲۰ دارند، تسلط می نمایند. با اُلوس و گله و رمه بسیار او چه تواند کرد؟! ما اگر پیشستی کنیم، کیش او را بستند چه دشوار است؟!

چینگیزخان سخن او را پسندیده و در پانزدهم ماه به عزم رزم تایانگخان برنشستند، به موضع کلتگای در رودخانه‌ای که [نام آن] قالقا است. و چون مدتی در آن چریک بودند و اتفاق جنگ نیفتاد، دیگر بار، هم در آن سال موش، پاییزگاه تمامت جمع شدند، و پیشتر قوبیلای و چبه را جهت تاختن به ممقلای بفرستادند. ۵ و تایانگخان در رودخانه [آلتاو] به حدود [ولایت] قنگقانی بود. پیشوان بازآمدند، و توقتاً پادشاه مژکیت، و آلپن تایپیشی از امرای کراپت که گریخته آنجا رفته بود؛ و قوم اویرات، مقدم ایشان [قوتوقه بیکی]؛ و جاموچه از قوم جاجیرات]؛ و اقوام دوزبان ۱۰ و تاتار و قتپن و سالجپوت، تمامت پیش تایانگخان جمع شده بودند.

و اتفاق چنان افتاد که اسبی خنگ زین باز بر شکم انداخته، از لشکر چینگیزخان گریخته بود و در میان لشکر تایمان رفته. ایشان چون اسب را لاغر دیدند، تایانگخان با امرا کنگاچ کرده ۱۵ [که] اسبان مغولان لاغرند، جنگ سگت کرده، آهسته آهسته بازپس می‌نشینیم تا ایشان از پس ما می‌آیند و اسبانشان ضعیفتر گردند و از آن مابراق شوند، بعد از آن بایستیم و جنگ کنیم.

۲۰ قوری سو باچو نام که امیری از امرای بزرگ تایانگخان بود، در جواب این سخن گفته است که پدر تو ایناچقا آن پس پشت خود و کفل اسب خود هیچ مردی ننموده بود. تو در ساعت ترسیدی، چون چنین بود، گورباسو خاتون را می‌بایست آوردن، یعنی خاتونی که او را دوست می‌داشته. آن امیر این سخن بگفت و از سر خشم و غضب روانه شد. بدان واسطه، تایانگخان [ناچار] به جنگ ۲۵ بایستاد.

و چینگیزخان جوچی قسار را فرمود که قول، تو بدان، یعنی قلب لشکر؛ و خویشتن چریک را یاسامپشی می‌کرد. جاموقة‌ساقان چون از دور یاسامپشی چینگیزخان بدید، روی به نوکران آورد و گفت دانستید که روش و یاسامپشی آنده، یعنی چینگیزخان دگرگونه است. قوم نایمان پوست با بچه‌گاو به دیگری نمی‌گذارند و از ایشان فایده‌ای به کس نمی‌رسد. این سخن تمام کرد و از ایشان برگشت و جدا شد و بیرون رفت و از مسافت بگیریخت. و در آن روز جنگ عظیم کردند.

نزدیک شب، لشکر تایانگخان شکسته و منهزم گشتند و از جنگ روی بر تافتند. و تایانگخان را زخمی‌ای سخت بسیار رسید، چنانکه چند جای بر اندام او بغایت مجروح شده بود و پناه با کمری تند داده. و قوری سوپاچو و چند امیر دیگر با او بهم بودند، چندانکه جهد کرده‌اند / و سعی کرده تا برخیزد و به جنگ بازایستند، از سختی زخمها طاقت حرکت نداشته.

بعد از آن قوری سوپاچو با دیگر امرا و نوکران گفته که شما صبر کنید تا من سخنی که می‌دانم که از آن غیرت کند بگویم تا برخیزد. و گفت: تایانگخان! ما بز کوهی شده‌ایم که در کمر خیزیم. برخیز تا جنگ کنیم. این سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و بر نخاست. دیگر بار گفت: ای تایانگخان! خاتونان تو خصوصاً گوزباسو که محبوبه تو است، تمامت خویش را آراسته‌اند و ترتیب ۲۰ اوردوها کرده، منتظر تواند، برخیز تا برویم. این سخن نیز بشنید، و هم حرکتی نکرد و نتوانست کرد.

قوری سوپاچو با نوکران گفت که اگر او را اندک طاقتی بودی، حرکت کردن یا جواب دادی. اکنون پیش از آنکه ما مرگ او ببینیم، برویم و برابر او جنگ کنیم تا او مرگ ما بیند. و از آن ۲۵

کمر به زیر آمدند و جنگ سخت می‌کردند تا کشته شدند. و [چندانکه] چینگیزخان خواست تا ایشان را زنده به دست آرد، قطعاً دست ندادند تا کشته شدند.

و چینگیزخان از آن معنی تعجب‌ها نمود و آن ثبات و وفاداری را عظیم پسندیده داشت و گفت: هر که را چنین نوگران باشد، چه غم خورد! و چون شب هنگام بود، لشکر تایانگخان شکسته شد. [لشکر] چینگیزخان بر عقب ایشان می‌رفتند و هزیمتیان از غایت ترس و بیم در کوههای سخت افتادند، و از کوهی تن و کمری صعب که نام آن ناقوّون است، در شب بسیاری از لشکر نایمان بلغزیدند و غلtíده فرو افتادند و بمردند.

و این حکایت در میان [اقوام] مُفول بغایت معروف و مشهور است. و در آن جنگ اقوام دُرْبَان و تاتار و قَتَقِن و سَالْجُوْت تمامت اپل شدند و به بندگی چینگیزخان آمدند. و قوم مِزگپت در نیامدند و بگریختند؛ و کُوشلُوك پسر تایانگخان بگریخت و ۱۵ هزیمت کرده، پیش عم خود بُویُرُوقخان رفت. /

.80/

حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ قوم مِزگپت و مقهور و مسخر شدن ایشان

بعد از آن، در زمستان همین سال موش، موافق سنّه سِتِ مِاتَه هجری، چینگیزخان به عزم جنگ تُوقتَنی بیکی که پادشاه مِزگپت بود، و اقوام بسیار از ایشان که با تایانگخان متفق بوده بودند و بعد از شکست او گریخته، برنشست. و در راه پیشتر به قومی از مِزگپت رسیدند که ایشان را او هزْمِزگپت گویند و مقدم [و بزرگ] ایشان داپر (طایر) اوسون نام، بر سر آبی که آن را نامِ مُوزَان

گویند، فرو آمده بود. گفتند آرزوی جنگ نداریم؛ و دایر اوسون
دختر خود قولان خاتون را برگرفت و به حضرت چینگیزخان آورد
و هولجامپیشی کرد، و عرضه داشتند که ایشان را اولاغ و چهارپای
نیست که به ملازمت چینگیزخان برنشینند.

چینگیزخان فرمود تا ایشان را بر صدها بخش کردند و ۵
شحنه بر سر ایشان گماشته، در آغروقها بگذاشتند. چون چینگیز
خان روانه شد، ایشان دیگر [باره] یاغی شدند و آغروقها را غارت
کردند. جمعی که آنجا در آغروق مانده بودند تمامت جمع شدند و
جنگ کردند، و هر آنچه برده بودند بازگرفتند، و آن قوم بگریختند
و برگشتند. و چینگیزخان به عزمی که رفته بود، قوم اودویوت ۱۰
مِرگیت را در قلعه‌ای پیچید که [آن را دایقال قُرْغان گویند. و
یک قوم که ایشان را مُدان گویند، و قومی دیگر که ایشان را
تُوداقلین گویند، و قومی دیگر که ایشان را] چیوْن گویند تمامت
را بگرفت و بازگشت.

و تُوقتایی با پسران خود پیش بُویزوقخان گریخت که برادر ۱۵
تایانگخان بود، و علی‌حده ملکی و لشکری داشت. و قوم اوهز
مِرگیت که مقدم ایشان دایر اوسون بود، و دیگر بار یاغی شده
بودند، در حدود رودخانه سلنجه به قلعه تایقال درآمدند و آنجا
مقام ساخت.

چینگیزخان بُوْغُولْنُویان را و چیمبای، برادر چیلاوْغون ۲۰
بَهادر را که هر دو با لشکر دست راست به دفع ایشان تُوسامپیشی
کرده بفرستاد تا به آنجا رفتند و آن قوم را که پناه به قلعه داده
بودند تمامت را بگرفتند.

حکایت برنشستن چنگیزخان به قصد ولایت قاشین که
آن را تنگقوت می‌گویند و مسخر گردانیدن، [قلاع و بلاد
ایشان]

چون هوکر ییل که سال گاو باشد، واقع در جمادی الآخر سنة
۵ احدی و سیّت مائۀ هجری، به مبارکی درآمد، چنگیزخان ترتیب
لشکرها فرموده، به قصد ولایت قاشین که آن را تنگقوت می‌گویند،
به لشکر برنشست. و چون در آن ولایت رفتند، پیشتر به قلعه‌ای
رسیدند که آن را الیبکی می‌گویند، و جایی بغایت معکم است، آن
را در حصار گرفتند و به اندک زمانی بستندند؛ و بارو و بنیادهای
۱۰ آن را جمله خراب کردند. و از آنجا به شهری رفتند که نام آن را
کلنکلوشی است، و شهری بغایت معظم بوده، آن را نیز بستندند و
غارت کردند. و بعضی دیگر از ولایات تنگقوت را بگرفتند و تاراج
کردند، و چهارپایانی که در آن حدود یافتند تمامت براندند، و
با غنایم بسیار و شتران و چهارپایان بسیار مراجعت نمودند و به
۱۵ بندگی چنگیزخان آمدند.

حکایت قورپلتای بزرگ چنگیزخان که در آن توق سپید
نه پایه نصب فرمود و لقب چنگیزخانی بر او مقرر
گشت، و عزیمت او به جنگ بُویژوقخان [پادشاه یک نیمه
از قوم] نایمان و گرفتن [او] بُویژوقخان را

چون به مبارکی و فرخی پارس ییل که سال یوز باشد، موافق
[ماه رجب] سنه اثنتین و سیّت مائۀ هجری درآمد، هم در اوایل
فصل بهار، چنگیزخان فرمود / تا تُوقی سپید نه پایه برپای
۱۱

کردند و با جمعیّتی با عظمت، قُورپُلْتَانی [بزرگ] ساخت، و در آن قُورپُلْتَانی لقب چینگیزخانی بر وی مقرّر کردند و به مبارکی بر تخت بنشست.

و مقرّر این لقب کوکُچو، پسر مُنگلپک ایچپیگه از قوم قونگُقْتَان بود، و او را تِبْ تِنگری می‌گفته‌اند. و معنی چینگُک قوی و سخت باشد، و چینگیز جمع آن است، مانند گُورخان که لقب پادشاهان بزرگ قَرَاخِتَانی بوده، یعنی پادشاه قوی و معظّم.

و چون آن جمعیّت ساختند و قُورپُلْتَانی تمام شد، به عزم قصد بُویزُوق خان بر نشستند. و او در حدود الخُطّاق به موضعی که آن را آب سوچاو و گویند، قوشلَامپشی می‌کرده و بی‌خبر بوده. و چینگیز ۱۰ خان و لشکر ش چون قضای مبرم بس سر او رفتند و او را هلاک کردند، و ملک و خانه و زن و بچه و گله و رمه او را بستندند. و برادرزاده او کوشلُوک خان به وقتی که پدرش تایانگُخان را کشته بودند، [گریخته بود و پیش عم خود بُویزُوق خان آمده، و تُوقتاً بیکی پادشاه مِزگیت نیز، چنانکه پیش از این گفته شد، هم پیش او آمده ۱۵ بود. ایشان هردو، پناه به موضعی] که نام آن از دیش است بردند، به سرحد ولایات نایمَان؛ و عاقبت کار و حال ایشان فيما بعد گفته شود إن شاء الله العَزِيز.

حکایت فتح ولایت تَنگُقْوت که مُغولان آن را قاشین می‌گفته‌اند
در سال خرگوش، موافق رجب سنّه ثلَاثَ و سِتَّ مِائَةٌ هجری، ۲۰ پاییزگاه، چون ولایت تَنگُقْوت عصیان ورزیده بودند و مال نمی‌دادند و التفات نمی‌کردند؛ چینگیزخان دیگر باره به جنگ آنها بر نشست. و در آن زمان تمامت آن ولایات را مسخر گردانید و

مظفر و منصور و کامران مراجعت نمود

حکایت ایل شدن امرای قزقیز و آن ولایت

هم در سال خرگوش مذکور، چینگیزخان دو ایلچی را، نام یکی آلتان و از آن دیگر بوقره، پیش امرا و حکام قزقیز فرستاده بود، و اول به ولایتی رسیدند که نام آن... است و امیر آنجا را... ۵ گفته اند. و بعد از آن به ولایت دیگر که نام آن پیتی اورون است و امیر آنجا را اوروس اپنال خوانده اند. آن هر دو امیر ایلچیان را احترام تمام کردند؛ و دو ایلچی را از آن خود، نام یکی الیگ تیمور و از آن دیگر آتغیراًق با ایشان بهم فرستادند، با سُنگور ۱۰ سپید بازگردانیدند و ایل و منقاد چینگیزخان شدند.

حکایت گرفتن پادشاه مزگیت توقتاًیکی که بکرات جنگها کرده بود و فتنه‌ها انگیخته؛ و در این وقت کشته می‌شود در سال اژدها، موافق رجب سنه اربع و سیّ ماه، چون چینگیزخان از فتح بلاد تنهّقوت و قزقیز بازگردید، و امrai آن ولایات ایل شده بودند؛ به خانه‌های خود فرو آمدند و تابستان ۱۵ آنجا تمام کرد، و زمستان را به دفع توقتاًیکی و کوشلوك، که هردو از جنگ بُویز و قخان گریخته بودند و به ولایت اردپش [در] آمده، به مبارکی برنشست و در راه، قراولان و پیشروان لشکر ناگاه بر سر قوم اویزات، که مقدم ایشان قوتوقه‌ییکی بود، ۲۰ رسیدند.

آن قوم چون طاقت و قدرت جنگ و مقاومت نداشتند، ایل

شدند و درآمدند؛ و لشکر چینگیزخان را قلاً ووزی کردند، و ناگاه بر سر توقتای بیکسی پادشاه مِرگیت و کوشلوكخان پسر تایانگخان بردند، تا ایشان هر دو را فرو گرفتند؛ و خانومان و گله و رمه ایشان را بکلی غارت کردند. و توقتای در جنگ کشته شد و کوشلوك با معدودی چند برون رفت و پناه به ولایت قراختای ۵ گورخان برد و مدتی آنجا بود. و گورخان او را استمالت داد و فرزند خواند، و بعد از مدتی / دختر خود را بهوی داد و عاقبت ۱۸۲ کار او فیما بعد [بهجای خود] گفته شود.

حکایت ایل شدن قوم اُویغور و سیوژ غامپشی فرمودن

چینگیزخان در حق پیادی قوت پادشاه ایشان ۱۰

در بهارگاه موقای پیل که سال مار باشد، موافق شعبان سنه خمس و سیت مائۀ [هجری]، پیادی قوت پادشاه اُویغور چون آوازه عظمت و صلابت و داد و دهش چینگیزخان شنیده بود، و در آن زمان اُویغوران مال به گورخان میدادند و از آن وی امیر بزرگ شوگم نام، بر سر ایشان بود، به راه شعنگی، پیادی قوت میل به ۱۵ جانب چینگیزخان کرد. شوگم شحنه را بکشت و عازم بود که ایلچیان را به خدمت چینگیزخان فرستد.

آوازه آن حال به گوش چینگیزخان رسیده بود و دو ایلچی را پیش پیادی قوت فرستاده، نام یکی الپ او نوک و از آن دیگری دز بانی. ۲۰ ایشان بررسیدند، پیادی قوت به وصول ایشان عظیم شادمان شد و ایشان را معظم و معزز داشت و به انواع دلداری کرد، و در صحبت ایشان دو ایلچی از آن خود، نام ایشان الغین بوکرس ایشان یغوجی و تیمور نوتوق، به بندگی چینگیزخان روانه گردانید، و بر زبان

ایشان عرضه داشت که از آینده و رونده شوکت و عظمت و مهابت و صلابت پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده ام، و با پادشاه قراختائی گورخان بهم بولغاق شدم. خواستم که ایلچیان فرستم و احوال گورخان و دیگر هرچه دانم بکلی و جزوی عرضه دارم و به دل ۵ راست گوچ [دهم]. در میان این اندیشه پیشتر ایلچیان چنگیزخان رسیدند.

پنداشتم همچنان که آسمان از ابرها پاک شده و آفتاب روشن از زیر آن بیرون آمده، و یخها که بر روی رودخانه ها فسرده بوده، شکسته و آب روشن پاک بادید آمده. به دل و درون عظیم شادمان ۱۰ شدم؛ و بعداز این ولایت اویغور را هم در پیش کنم و بنده و پسر چنگیزخان شوم. بر این موجب سخنها عرضه داشته.

و چون پیش از این گفته شد که توقتی بیکی در جنگ به تیر افتاده بود و کشته شده، برادر او قودو، و پسران او چیلاون و ماجار و قولوقان مزگان، یعنی تیرانداز نیکو؛ و بدان سبب که او ۱۵ چنین بوده، او را مزگان گفته اند. فی الجمله ایشان هر چهار از جنگ خلاص یافته بودند و خواسته که کشته توقتی را برگیرند. چون فرصت نبوده، سر او را بتعجیل برگرفته اند و از ازدیش گریخته و به ولایت اویغور درآمده، و ایلچی را که نام او ایوگان بوده، پیش پیدی قوت فرستاده. پیدی قوت آن ایلچی را کشته و ۲۰ بدان سبب در رودخانه ای که آن را جمُوران گویند مصاف داده اند و شکسته گشته. و ایشان چهارگانه با گوشلوک بهم از آنجا دور شدند و به دیگر سرحدها که ذکر آن بباید، درآمدند. و پیدی قوت چون می دانست که ایشان دشمنان چنگیزخان اند، بدان سبب ایشان را تمکین نکرده بود و مصاف داده و گریزانیده. و به اعلام ۲۵ آن حال چهار نوگر خود را، نامهای ایشان آرسلان اوگا و چاروق

اوگا و پۇلادۇتىكىپن و اپنال قىاسونكىجى، بە بىندىكى چىنگىچىزخان فرستاده بود؛ و آن معنى پىسىنديدە افتاد.

بنا بىر آن مقدىمە پىشىن، چون آن دو اىلچى مذكور با اىلچىيان چىنگىچىزخان بىھمىسىدە اند و آن سخنان بە عرض رسانىدە، چىنگىچىز خان سۇيۇزغا مېشى كىردى، و يېلىپخ فرمود كە اگر پىدىقۇت بەحقيقىت ۵ در دل دارد كە گۇچ دەد، از آتىچە داشتە باشد و در خزانە مەد و موجود بود، بىنفس خود بىرگىردى و بىاوردى. و بىدین مەھم دىگەر بارە آلپاونوک و دەزبائى را باز فرستاده. چون آنجا رسىدەند، پىدىقۇت در خزانە باز كىردو از نقد و جنسى كە موجود بود، آنچە لايق و مناسب دانىست، بىرگرفت و روى بە حضرت چىنگىچىزخان نەھاد. ۱۰

و چىنگىچىزخان چون نوبت دوم اىلچى پىش پىدىقۇت فرستاد، تابستان مۇرپىن يېلى بودە، كە سال اسپ باشد، موافق شەھور سئە سىت و سىتەمائە، و آن تابستان در ازدۇرى خويش مقام كىرد. / و ۱۸۳ پىدىقۇت در كارسازى بود و ھنوز نارسىدە، پايىز درآمد، و چىنگىچىزخان بە جىنگ تەنگقۇت، كە آن را قاشقىن مىكفتە اند، ۱۵ بىر نىشتە بود، و بە شەھرى كە آن را ارىپقى مىكويىند رسىدە؛ و ملك تەنگقۇت را ياسامىپشى فرمودە، و پادشاھ تەنگقۇت دختەر بە وى دادە، و مظقۇر و منصور بازگشتە.

چون بە مىاركى بازآمد، پىدىقۇت رسىدە بود، و پادشاھ قازلۇق، از سلانخان ھەم بە اپلى درآمده بود. بەھارگاھ قۇنپىن يېلى، ۲۰ كە سال گوسبىند باشد، موافق شەھور سئە سېبىع و سىتەمائە بود، بىدان سبب تمامى حکایت پىدىقۇت مەتداخىل [آن] از سلانخان فيما بعد خواهد آمد.

چون تارىخ چىنگىچىزخان از ابتداي قولقۇنە يېلى كە سال موش باشد، واقع در جمادى الآخر سئە سىتەمائە هجرى، تا آخر مۇرپىن يېلى ۲۵

که سال اسب است، واقع در شعبان سنه سیت و سیت مائه که مدت هفت سال باشد، و چینگیزخان در این سال آخرین پنجه و شش ساله بوده، مفصلًا نوشته شد. این زمان تاریخ سلاطین و خلفا و خواقین و ملوك و آتابکان که در اطراف ممالک، از شرق تا غرب، در این مدت هفت سال معاصر چینگیزخان بوده‌اند، آغاز کنیم و مجملًا بنویسیم. و بعد از آن، دیگر باره با سر تاریخ چینگیزخان که بعد از این مدت بوده آییم و مسروح بنویسیم. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ*.

۵

تاریخ خواقین ختای و ماچین و جوژچه و قراختای و
ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و
آتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و روم و غیرهم
که در این مدت هفت سال از ابتدای قوْلْقَنْه بیل، که سال
موش باشد، واقع در جمادی الآخرة سنة سیّماهه هجری، تا
آخر موریّن بیل، که سال اسب است، واقع در شعبان سنة
سیّ و سیّماهه، معاصر چنگیزخان بوده‌اند، و نوادر
حوادث که در این مدت مذکور واقع شده است

بر سبیل اجمال

۱۰

تاریخ پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده‌اند
چیزون نوزده سال بعد، دو سال ماضی و ده سال باقی، هفت
سال.

۱۵

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده‌اند
نینکزون سی و دو سال بعد، هفت سال ماضی، و هفده سال
باقی، هفت سال.

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنّهر که در مدت
مذکور بوده‌اند

گورخان مذکور بوده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و آتابکان که در این مدت

184/

بوده‌اند /

۵

تاریخ خلفا در بغداد

[خلیفه آل عیّاس، الناصر لدین الله بود.]

تاریخ سلاطین

در خوارزم و بعضی خراسان و عراق

۱۰ سلطان علاءالدین محمد بن خوارزمشاه بود، جهت آنکه بواسطه
وفات پدرش و مخالفت برادرزاده او هندوخان [با وی]، سلاطین
غور، چنانچه در قسم سابق گفته شد، قصد او می‌کردند. و بیشتر
بلاد خراسان را از پسر و نوّاب او بازگرفتند و میان ایشان جنگها
رفت، احوال او پاره‌ای ضعف پذیرفته بود.

۱۵ در این سال‌ها چون احوال سلاطین غور روی در تراجع نهاد، و
سلطان شهاب الدین نماند، چنانچه ذکر آن مشروح خواهد آمد؛
کار سلطان محمد بالا گرفت و قوى‌حال گشت و عزم استخلاص
خراسان کرد. عزالدین حسین خرمپل که والی هرات بود، پیشتر
از امرای دیگر به متابعت او مبادرت و مسابقت نمود و پیش او

پیغام داد تا پیشتر به هرات آید.

سلطان از قرائحتائی خایف بود تا نباید که پیشستی نماید و بلخ و آن حدود به دست فروگیرد. در ابتدا عزیمت آن حدود کرد و چون به هرات رسید، عزالدین حسین خرمیل به استقبال بیرون آمد و شهر تسليم کرد. و امرای غیاث الدین محمود، پسر غیاث الدین غور، دم خلاف می‌زدند. لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشان را پراگنده گردانیدند؛ و چون سلطان به بلخ رسید، والیان قلاع به خدمت او آمدند و کلید حصون و خزاین تسليم کردند، و دیگر باره خراسان او را مسلم شد. و در این مدت او را فتح مازندران دست داد و کرمان مسخر گشت؛ و از غزای قپچاق کامیاب ۱۰ و کامران مراجعت نمود، و در شهر سنه سیت و سیت‌مائه ملت ماوزاع النهر بتمام او را مسلم شد؛ و دختر خود را به سلطان عثمان سمرقند داد.

و در روم، سلطان رکن الدین سلیمان بن قلیچ آرسلان بود، و برادرزاده او صاحب آنقره، مدتی به قلعه متحصّن شده بود. و ۱۵ هرچند سلطان رکن الدین آن را حصار می‌داد، استخلاص میسر نمی‌شد. عاقبة الامر قرار کرد بر آنکه عوض آن قلعه‌ای به برادر زاده دهد، آن موضع را معین گردانید. او قلعه تسليم کرد و [بدان موضع معین] روانه شد.

رکن الدین جمعی را بر عقب وی بفرستاد تا او را با تمامت ۲۰ برادران و پسران بکشند. به شومی آن غدر و نقض عهد، رکن الدین بعد از پنج روز به قولنج گرفتار شد و هفتم روز مردہ بود. و پسر او را قلیچ آرسلان نام بهجای او بنشانندند. و در رجب سنه اثننتین و سیت‌مائه غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ

آرّسلان سلطنت از برادرزاده خود قلیچ بن سلیمان بازست. و سبب آن بود که قونیه پیش از آن غیاث الدین داشت، و رکن الدین به قهر از او بازگرفت و او به شام گریخت و به ملک ظاهر التجا کرد. آنجا قبول نیافت. عازم قسطنطینیه شد، و ملک آنجا او را اعزاز کرد و اقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد و دختر یکی را از بطاریه بزرگ بخواست.

چون فرنگ قسطنطینیه را بگرفتند، غیاث الدین بگریخت و به قلعه‌ای که تعلق به آن بطریق داشته مقیم شد. و بعد از آنکه برادرش رکن الدین نماند، و امرا با پرسش، قلیچ نام، بیعت ۱۰ کردند، امیری از امرای اوج مخالفت نمود و به غیاث الدین پیغام داد که اگر بیایی ولایت برای تو بستانم.

غیاث الدین بیامد و با لشکری بزرگ قصد قونیه کردند. پسر رکن الدین آنجا بود، بیرون آمد و مصاف دادند. غیاث الدین بشکست و منهزم شد. و در آن وقت اهل اقسرا حاکم خود را بیرون کرده ۱۵ بودند، بر غیاث الدین اقبال کردند. اهل قونیه گفتند به این معنی ما سزاوار تریم که او خود حاکم ما بوده؛ و دیگران را از قونیه بیرون کردند و او را به سلطنت بنشانند؛ و برادرزاده و نوگران را بگرفت و محبوس گردانید.

و قیصر شاه برادر غیاث الدین، که صاحب ملطیه بود، / و ۱85/ ۲۰ رکن الدین از او به قهر بازگرفته، در شام می‌بوده، و داماد ملک عادل شده بود و در شهر رُها مقیم. چون آوازه برادر شنود، پیش وی آمد. قبولی نیافت و باز با رُها رفت، و ملک افضل در سُمیساط و صاحب خُرَّت بِرْت خطبه به نام او کردند.

و در غور و غزنه و در بعضی هندوستان، سلطان شهاب الدین ۲۵ بود؛ و در محرم سنه اثنتین و سیّ ماشه با بنی کوکر مصاف داد. و

سبیش آن بود که چون شهاب الدین به حدود خوارزم از لشکر قراختایی که به مذ سلطان محمد خوارزم شاه آمده بودند منهزم شد، آوازه در اطراف منتشر گشت که او نمانده است.

و پسر ریپال صاحب کوه جودی، که سرندیب بر آنجا است، و مسلمان شده بود، باز کافر شده. و بنی گوکر که مطیع و خراج گزار ۵ بودند، به سبب همان ارجیف عاصی شدند و راهز نی می گردند. و چون شهاب الدین از گرفتن و کشتن بندۀ خود آییک بان‌تر، که مولتان به دست فروگرفته بود فارغ شد، محمد بن ابی علی را به نیابت به له‌اور و مولتان فرستاد تا مال دو ساله آنجا بفرستد تا ترتیب غز و ختای کند. او خبر باز فرستاد که فرزندان گوکر ۱۰ بر راه‌اند و دزدی می‌کنند، و قطعاً ممکن نه که بواسطه ایشان از له‌اور و مولتان مالی توان فرستاد.

شهاب الدین بندۀ خود، قطب الدین آییک را، که مقدم لشکر هندوستان بود، پیش ایشان فرستاد به وعد و وعید. اجابت نکردند. و از آن اطراف ولایت سند و هند از ایشان شکایت ۱۵ می‌رسید.

سلطان عزم ختای بگردانید، و در پنجم ربیع الاول سنۀ ۱۳۷۵ و سیّت‌ماهه به قصد ایشان برنشست. شنید که ایشان با لشکری انبوه میان جهیل و سودرها ند. بتعجیل برآند، و بیست و پنجم ربیع‌الآخر به ایشان رسید. مصافی عظیم کردند از بامداد تا نماز ۲۰ دیگر. ناگاه قطب الدین آییک با لشکری بررسید و بر ایشان زد و هزیمت سخت کردند و گشش بسیار اتفاق افتاد.

و هندوان بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتش فراوان برآفروختند. و چون مسلمانان نزدیک ایشان می‌رسیدند، تمامت خود را در آتش [می‌انداختند] تا همگی بر این صفت سوخته ۲۵

شد[ند]. کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: حَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْأُخْرَةَ ذَلِكَ هُوَ
الْغُسْرَانُ الْمُبِينُ. و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانچه پنج
برده هندو به یک دینار می فروختند.

و پسبر کوکر، چون برادران و اهله سوخته شدند بگریخت. و
اما [پسر] رپیال، صاحب جودی پناه به قطب الدین آییک داد و بسیار
تضیع کرد. او اجابت نمود او را از سلطان بخواست. و سلطان
تا پانزدهم رجب در لهاؤور بود و بعد از آن به غزنه آمد، و به
بیهاء الدین سام صاحب [به] بامیان فرستاد تا تجهیز لشکر کند
به عزم سمرقند. و در غرہ شعبان از معبر جهیلم عبور کرده، و بر
شط رود سند در موضعی که آن را دیمپیک گویند بارگاهی برآورده،
چنانکه یک نیمه از آن بر آب بود.

چون جماعت کوکریان را برانداخته بود و قتل و اسر بسیار
کرده، هندویی دو سه به قصد او بیامند و روزی ناگاه، به وقت
قیلوله، از آب برآمدند، و او در بارگاه بود. قریب بیست کارد بر
وی زدند. بعد از زمانی چون جماعت در رفتند، او را بر سجاده
[سجده کرده]، کشته یافتند. دانستند که فداییان هند کرده
باشند. امرا و ارکان دولت پیش وزیر مؤیدالملک جمع شدند و بر
محافظت خزانه و ملک سوگند خوردند تا چندانکه قایم مقام پیدا
شود. و زخمهای او را بدوختند و در محققه ای به اسم رنجوری به
غزنه برداشتند، با دو هزار خروار خزانه.

و چون وفات سلطان ظاهر شد، میان امرا خلاف افتاد. بعضی
میل به بیهاء الدین سام ملک بامیان کردند، و بعضی به غیاث الدین
محمود، پسر سلطان غیاث الدین. و جماعتی از مفسدان فقها از اهل
غزنه، با بندگان ایشان گفتند مولانا استادالبیش فخر الدین رازی با
خوارزم شاه مواضعه داشت، کس فرستاد و به مشاورت او سلطان

شهراب‌الدّین را کشتنند. ایشان قصد مولانا فخرالدّین کردند؛ و او پناه با وزیر مؤیدالملک برد تا به حسن تدبیر او را از شرّ ایشان خلاص داده به موضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت.

و حال بهاءالدّین سام حاکم بامیان چنان بوده که پدر او شمس الدّین محمد بن مسعود، عمزاده سلطان غیاث الدّین / و شهراب‌الدّین بود. و ایشان خواهر [خود] را به زنی به وی دادند و بامیان به اقطاع، و کار او به دولت ایشان بالا گرفت. و از آن زن پسری آورد، او را سام نام نهاد. و چون نماند، پسر مهتر او را، عبّاس نام که از زنی ترک بود، بهجای او بنشاندند. سلاطین را ناخوش آمد و او را معزول کردند، و خواهرزاده‌خود را سام لقب بهاءالدّین نهادند؛ و همچنان بامیان به اقطاع به وی دادند و کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد. ۵

و در آن زمان چون شهراب‌الدّین نمانده بود، بعضی غوریان میل به او داشتند که حاکم غزنه باشد، و بندگان ترک به غیاث الدّین ۱۵ محمود پسر سلطان غیاث الدّین؛ به طلب او فرستادند. چون به دو روزه [راه] غزنین رسید، او را در درسی بغایت سخت بادید آمد، و یقین دانست که با آن مرض هلاک خواهد شد. پسران خود علاء الدّین و جلال الدّین را حاضر گردانید و گفت به غزنین روید، و علاء الدّین ولی‌العهد باشد، و با غیاث الدّین محمود مصالحه کنید ۲۰ به شرط آنکه غور و خراسان از آن او باشد، و غزنه و هند از آن علاء الدّین.

و در هند چون شهراب‌الدّین نماند، امرای او جمع شدند؛ و غلامی عاقل داشت که قایم مقام آئیک بود؛ او را بر تخت نشاندند؛ و در اقطار و اطراف به سلطان شمس الدّین هندوستان مشهور ۲۵

شد.

و قُبَّاجَه بِر طرف سند و لُهَّاُور و مُولَّانِ مستولی شد، و زاولستان و غزنین را تاج الدّین الْدُّوز بعدها فتنه و آشوب بگرفت. و در هرات و فیروزکوه امیر محمود، پسر سلطان غیاث الدّین، ۵ استیلا یافت.

و عز الدّین حسین خَرْمَپَل که والی هرات بود، چنانکه ذکر رفت، به متابعت سلطان محمد خوارزمشاه گرایید. و این اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار سلطان خوارزمشاه گشت.

۱۰ تاریخ ملوك و آتابکان در مازندران و در عراق عجم
کُوكچه بر ری و همدان مستولی بود، و جهان پهلوان را بنده‌ای دیگر بود، آیت‌غمیش نام. لشکرها را گرد کرد و با کُوكچه مصاف داد، و کُوكچه کشته شد، و آیت‌غمیش ولايت بگرفت؛ و اوزبک نام، پسرزاده جهان پهلوان را اسم ملکی داد، و خود مدبر [امور] آن ۱۵ ملک شد.

و در آذربایجان و در دیار بکر

۲۰ آتابک نور الدّین ارسلانشاه صاحب موصیل بود، و ابن عمش قطب الدّین محمد صاحب سنجار. و مظفر الدّین کوکب‌ری بن زین الدّین علی صاحب ازبیل. و میان نور الدّین و قطب الدّین مخالفتی پیدا شد. ملک عادل پادشاه مصر به قطب الدّین رسول فرستاد و او را استعمالت داد؛ و او مطیع عادل شد و خطبه به نام او خواند.

نورالدین چون بشنید، به نَصِيبِین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد. خبر آمد که مظفرالدین صاحب اِرْبیل قصد اعمال موصل کرده، و شهر نِپَنْوَی را غارتیده. بدان سبب مراجعت نمود به عزم اینکه به اِرْبیل رود. چون به شهری رسید که آن را مَوْصِل کهنه می‌گویند، بدانست که آنچه در حق مظفرالدین گفته‌اند، ۵ زیادت از آن است، قصد تَلِّ اَعْفَر کرد.

خبر رسید که ملک اشرف موسی، پسر عادل، از حَرَّان به رَأْسِ عَيْن آمده به مساعدت قطب الدین، صاحب سِنْجَار و [نَصِيبِین]، و مظفرالدین اِرْبیل و صاحب حِضْنِ كَيْنَافَا و آمد و صاحب جزیره و صاحب‌دارا با تفاق به نَصِيبِین جمع شدند، و متوجه بقوعه‌ای از اعمال ۱۰ مَوْصِل گشتدند. نورالدین از تَلِّ اَعْفَر به کَفَر زَمَار آمد و می‌خواست که تطاول کند. با جماعت مذکور جنگ کردند و لشکر نورالدین بگریخت، و او با چهار نفر به مَوْصِل رسید؛ و لشکر بر عقبش می‌آمدند و اشرف با جماعت به کَفَر زَمَار آمد و بغارتیدند، و بعد از آن مصالحه کردند بر آنکه نورالدین تَلِّ اَعْفَر باز سپارد و بر قرار ۱۵ اول باشد.

و در شام و مصر

ملک عادل پادشاه ممکن بود و برادر و پسر و خویشان او هریک به ملکی از آن ممالک، ملک؛ چنانکه ذکر آن در قسم سابق مشروح رفته است؛ و متعددات احوال ایشان در مدت مذکور همین مقدار ۲۰ در تاریخ آمده / که در تاریخ ملوك دیار بکر گفته شد .¹⁸⁷

و در مغرب

محمود بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملک بود، و احوال او مستقیم.

و در قسطنطیپه

۵ که روم اندرون است، در این مدت مذکور فرنگان مستولی شدند، و ملک از ملک‌الروم که از نسل قیاصره قدیم بود بستدند، و قدیمیان مستأصل گشتند. و سبیش آن بود که ملک‌الروم، خواهر ملک افرنیس که از اعاظم ملوک فرنگ بوده، خواسته بود و از او پسری آورده. بعد از یک چندی برادر ملک‌الروم که عم آن پسر بود، برادر خود ملک‌الروم را بگرفت و میل کشید و محبوس گردانید. پسرش بگریخت و پیش خال خود رفت.

و در آن وقت بیشترین لشکر فرنگ جمع شده بودند تا جهت استخلاص بیت‌المقدس به مصر و شام روند. چون آن حال شنیدند، نصرت گردن پدر و پسر را، راه بر قسطنطیپه گردند. چون آنجا ۱۵ رسیدند، عم پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف دادند، هزیمت بر رومیان افتاد و متفرق شدند؛ و ملک پناه با شهر برد.

فرنگان حصار دادند، و طایفه هواداران آن پسر که در شهر بودند، آتش در شهر انداختند، تا مردم به دفع آن مشغول شدند، و ایشان یک دروازه بگشودند و فرنگان در شهر رفتند.

۲۰ ملک‌الروم بگریخت و فرنگان آن پسر را به پادشاهی نشاندند و پدرش را خلاص دادند، و آن پسر را از سلطنت بجز اسمی نبود. و فرنگان از او و اهل شهر مال بسیار مطالبت نمودند تا غایتی که رومیان از ادائی آن عاجز آمدند. و بعد از آن که تمامت زرها که در کلیساها بود و بر صلیب بزرگ مسیح، و آنچه بر

انجیلها جمع کرده بودند و داده، هنوز به مطلوب ایشان وافی نبود، آن مفñی بر رومیان سخت آمد. آن پسر را بکشتند و فرنگان را از شهر بیرون کردند و دروازه‌ها ببستند، و به ترتیب استعداد جنگی مشغول شدند.

فرنگان شهر را در حصار گرفتند و بکرّات جنگهای سخت ۵ کردند. و رومیان پیش سلطان قلیچ آرستان، صاحب روم، بیرون فرستادند و مدد خواستند. نتوانست فرستاد، و رومیان ضعیف‌حال گشتند.

چون قُسْطَنْطِیپَنَه شهری بغايت بزرگ است، قریب سی هزار فرنگ در آنجا مقیم بودند. با فرنگان بیرونی مواضعه کردند و ۱۰ آتش در شهر زدند، چنانکه ریعی بسوخت. آنگاه دروازه‌ها بگشادند و لشکر فرنگ دررفتند. آنگاه دروازه‌ها را ببستند و سه روز کشش عام کردند و غارت. جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند. فرنگان قصد آنجا کردند. آساقه و قسیسان و رهبانان با انجیل و صلیب به شفاعت بیرون آمدند، التفات نکردند و ۱۵ جمله را بیکبار بکشتند و کلیساها را غارت کردند.

و ملوک فرنگ سه بودند: یکی دوقس صاحب لاذقیه، و مراکب بحر در حکم او بودی، و پیر و نابینا بود، و بهوقتی که برنشستی، عنان اسب او دیگری کشیدی، و به قصد قُسْطَنْطِیپَنَه به مراکب او آمده بودند؛ و دوم را نام مرکیس، مقدم ملک افرنیس؛ و سوم را ۲۰ کند AFLند گفتندی، و لشکر او از همه بیشتر بود.

چون قُسْطَنْطِیپَنَه بستند، قرعه انداختند تا کدام از آن سه، حاکم شهر باشد. سه بار به نام کند AFLند برآمد. او را ملک شهر و توابع آن کردند؛ و دوقس را جزایر بحر بدادند؛ و مرکیس ملک افرنیس را بلادی که شرقی خلیج است مثل لاذقیق و از نیق، و از ۲۵

آن جمله قسطنطینیه به کندافلند بماند. و دیگران را حکومت آن ممالک میسر نشد. بهجهت آنکه اجانب از ایشان بازگرفتند.

و در فارس

آتابیک سعد بن زنگی بود و برادرزاده خویش، محمد بن زیدان را با لشکر به کرمان فرستاد، در شوال سنه اینتین و سیتیا، و آن ملک را با قلاع مسخر گردانید.
و در کرمان ملک محمد بن زیدان مذکور بود تا آخر مدت مذکور و سه سال دیگر.

[و در نیمروز...]

تاریخ نوادر و غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده است

۱۰

در شهور سنه سیتیا در شام و مصر و بلاد روم و صقلیه و قبرس زلزله‌ای عظیم شد، چنانکه تا حدود عراق و موصل برسید، و در شام خرابی بسیار کرد. و همچنین در این سالها بود که گرجیان به آذربیجان آمدند و کُشش و غارت بسیار کردند؛ و از آنجا به آخْلَاطْ رفتند و تا به ملاذگرد رسیدند، / هیچ آفریده ۱۵/ پیش ایشان نیامد و ولایات را می‌غارتیدند و قتل می‌کرده و برده می‌برد.^{۱۸۸}

عاقبة الامر صاحب اخلاق لشکری گرد کرد و پیش پسر قلیچ ارْسَلَان صاحب آرْزَنُ الرُّوم رفت، و او لشکرهای خود را به یاری ۲۰ صاحب اخلاق فرستاد. به گرجیان رسیدند و جنگی سخت کردند. امیر گرج و بسیاری از لشکر او در جنگ به قتل آمدند و آنچه

بماندند به هزیمت رفتند؛ و مسلمانان با غنیمت بسیار و بردۀ بی شمار مظفر و منصور بازگشتند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اقالیم ممالک از شرق تا غرب که در این مدت هفت سال مذکور معاصر چنگیزخان بوده‌اند، و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد، ۵ دیگر بار با سر تاریخ چنگیزخان رویم، و آنچه بعد از این هفت سال مذکور بوده، مدتی معین، مشروح و مفصل بنویسیم.
اَشَاءَ اللَّهُ الْمَرْبُزُ.

تاریخ چینگیز خان از ابتدای قوینین بیل که سال گوسپند
باشد واقع در ماه شعبان سَبَعَ وَ سِتَّ مِائَه، که در آن سال
عزمیت ختای و چنگ آلتان خان پادشاه ختای کرده، تا
غایب پارس بیل که سال یوز بود واقع در ماه ذی القعده
سنَه آرْبَعَ عَشَرَةَ وَ سِتَّ مِائَه که مدت هشت سال باشد

۵

و چینگیز خان در سال آخرین شصت و چهار ساله بوده، و در
این مدت مذکور، پیشتر کار ختای مقرر کرده و باز آمده، و کار
کوشلوك و از آن قودو پادشاه مِنگیت یکسو کرده و جماعتی را که
بعد از اپنی یاغی شده بودند، مانند اقوام قرقیز و ٹومات و
۱۰ غیرهم، تمامت را گرفته و کشته.

حکایت اپل شدن پادشاه قارلوق و پیدی قوت

بهارگاه سال گوسپند، موافق سنَه سَبَعَ وَ سِتَّ مِائَه، آرْسَلَان خان،
خان قارلوقان، به بندگی چینگیز خان آمد و اپل شد، و بهموضع
کلوران اولجامپشی کرد، و هم آنجا به بندگی حضرت بر عقب او،
۱۵ [پیدی قوت] پادشاه اویغوران برسید و اولجامپشی کرد، و عرضه
داشت که اگر [چینگیز خان] سیور غامپشی کند و بنده خود را
بزرگ گرداند، جهت شنیدن دور و آمدن نزدیک و صلهای از قبای

آل و حلقه کمر زربیايم، و چهار پسر چینگیزخان را پنجمین من باشم، [در بندگی و کوچ دادن بیفزايم]. چینگیزخان دانست که دختر می طلبد. فرمود که دختر بدهم، و هم پسر پنجم شود.

۵ حکایت آغاز عزیمت چینگیزخان به جانب ختائی و
قراخنائی و جوژچه، و مسخر کردن اکثر ولایات آن مملکت
که مغولان آن را چاؤقوت می گویند

بیهارگاه سال گوسبند، موافق شعبان سنّت سیّعَ و سِتَّ مائَه، چون
چینگیزخان عزیمت بلاد ختائی فرمود، پیشتر تُوقُچار نام را از
قوم قُنقرات که او را دالان تُورْقاقْتو تُوقُچار می گفته اند، با دو
هزار مرد به جانب زیر، به قراؤلی فرستاد، تا چون به ولايت ۱۰
ختائی رود، از پس پشت خود از اقوام مُغول و گیرایت و نایمان
و غیرهم که اکثر ایشان را به اپلی درآورده بود، ایمن باشد و
اوْرُدُوها نیز ایمن باشند، تا نبادا که دیگر باره آن قوم پراکندگان
باهم افتند و مخالفتی اندیشند.

۱۵ و بعد از آن که این احتیاط بهجای آورده بود و لشکرها را
ترتیب کرده، در پاییز سال مذکور به مبارکی به لشکر برنشست
به عزم استخلاص ولايت ختائی و قراخنائی و جوژچه، که مغولان آن
ولايات را چاؤقوت می گویند؛ / و به اصطلاح اهل ختائی، ختائی را ۱89
خان زی می گویند. و حدود آن ولايت با ماقچین از آن جانب
قراموزان متصل به دریا است. و ختاییان ماقچین را مَنْزِی می گویند. ۲۰
و یک حد دیگر با ولايت جوژچه است. و لفظ جوژچه مصطلح
مغولان است، و به زبان ختائی آن را نوجی گویند. و حد دیگر با
ولايت و صحرای قراخنائی است، و آن اقوام تمامت صحرانشین اند

و به صحرانشینان [مُغول] پیوسته؛ و لفت و شکل و عادت ایشان نیک بهم ماننده است. و به زبان ختایی اهل ختای را چیدن یار می‌گویند.

و حّدی دیگر با ولایاتی است که به تحدید اپل چینگیزخان شده‌اند، و هریک را علی‌حده نامی و پادشاهی معین هست، و اشکال عادات ایشان مانند ختای و هند؛ و مذاهب مختلف دارند، چنان‌که یک قوم را از ایشان عادت است دندانها را غلافی از زر می‌سازند و به وقت طعام خوردن آن غلاف برگیرند، و چون تمام خورده باشند، باز در دندان گیرند. و این زمان پسر پادشاه ایشان در بندگی چینگیزخان ملازم و باورچی است.

و این ولایات مذکور بعضی به ولایت تبت و بعضی به ولایت قراجانگ پیوسته. و ختاییان قراجانگ را داپلیو می‌گویند، یعنی ولایت بزرگ؛ و آن ملک عرصه‌ای تمام دارد و این زمان آن نیز اپل قaan است. و گونه ایشان بعضی سپید است ماننده به ختاییان، و بعضی سیاه رنگ هم ماننده به ایشان. و به زبان هند و کشمیر، آن ولایت را کندر می‌گویند، و ولایت ختای را چین، و ولایت ماچین را مهاچین، یعنی چین بزرگ و چون ولایت ما به هند نزدیک است و تردد تجّار بدانجا بیشتر، در این ممالک نیز آن ولایات را به اصطلاح اهل هند، چین و ماچین می‌گویند، لیکن اصل لفت ایشان مهاچین است.

و پادشاهان قراجانگ و جوچه و ختای و ماچین که در هر عهدی بوده‌اند، تمامت را در تاریخ ختای و [چین و] ماچین، که علی‌حده ذیل این تاریخ مبارک خواهد شد، ذکر کرده شود به شرح و تفصیل. و در این موضع جهت بیان وضع حال آن ولایات و اسمی [آن]، این مقدار بر سبیل اجمال گفته شد، و اکنون باز

سر حکایت توجه چینگیزخان به جانب خنای رویم.
چون چینگیزخان به عزم آن حدود روانه شد، پیشتر به رودخانه اتل رسیدند و شهر هاتی سو و باوینی پستندند و از آنجا برفتند. و شهر هانوشا و فوچنگ جیکو و شونجیو و فوجیو^۵ پستندند.

۵

و پسران چینگیزخان: جوچی و چفتای و اوگتای، هر سه شهر های اول اوی و تونگچنگ و توجیو و سوآن دی فو و یونک جیو را پستندند، و شهری بغایت بزرگ که نام آن سیکین است و در آنجا عمارت عالی نیکو بسیار، و به قوم جوژچه تعلق می دارد، با ولایت آن بهم، [که] می گویند هفتاد تومان ولایت است، تمامت ۱۰ بگرفتند؛ و پیرامن آن ناگردیده رها کردند و برفتند.

و هم در آن پاییز، چبه را به جانب شهر تونگچنگ از جمله شهر های جوژچه که شهری بغایت بزرگ است بر نشاند. چبه چون آنجا رسید، محاصره ناکرده بازگردیدند و به آهستگی باز پس می آمد. و منزل به منزل خبر می رسید که لشکر بازگشت و دور ۱۵ رفت. بعد از آنکه پنجاه فرسنگ آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت، آغروقهای خود را بگذاشت و اسبان آختا و یراق را برگزیده، جریده شب و روز بتعجیل براند، چنان که ناگاه، بی وصول خبری و ظهور اثری به شهر رسید و بگرفت.

و چینگیزخان به شهری که آن را فاوجیونی می گفتند فرو ۲۰ آمده بود و به محاصرت مشغول. امرای لشکر جوژچه کیوکین ناردو و جیوتائی اونه و انوتاردو و کمکون که امرای تومان بودند، با لشکر های بزرگ باشلامیشی کرده، بر سر پشتئه هونگان دیان که نزدیک قراون جیدون است، و در این وقت لشکر قاآن آنجا پایلامپیشی می کند یاسامپیشی کرده، ایستاده بودند.

۲۵

مقدم لشکر ختائی، باقوشه و سمجین، با مقدم لشکر جُرْچه، کیوکین، کِنْگاچ کرده و گفته که لشکر چینگیزخان شهر فاوجیونی را غارت کرده‌اند و به بخش کردن اولجای مشغول، و اسبان را به علف رها کرده، غافل و بی‌خبراند. اگر [ما] ناگاه بر سر ایشان دوانیم، ایشان را بشکنیم. کیوکین در جواب گفته که جایگاه سخت است. با تفاق با مدد بسیار از پیاده و سوار بسرویم، بدین موجب کِنْگاچ کرده، بر نشسته‌اند.

و چینگیزخان را خبر شده در آن حال لشکر آش پخته، به خوردن مشغول بوده، دیگرها را ریخته‌اند و برفور بر نشسته، و به ۱۰ موضعی که نام آن قون‌جیویین است [به دو] جُوق ایستاده، تا یاغی برسد. در آن حال گِنْوگِنگ مقدم لشکر آلتان‌خان ختائی بود، و در آن وقت پادشاه ختائی و قراختائی و جُرْچه، از اقوام جُرْچه بوده، و پادشاهان ختائی که پیش از این اقوام جُرْچه بودند، از اقوام قراختائی و ختائی، که ذکر ایشان در تاریخ ختائی خواهد ۱۵ آمد، از آنجا مشروح / معلوم شود.

و این پادشاه که با چینگیزخان [و لشکر او] مکاوت می‌کرد، از قوم و ولایت جُرْچه بوده، از فرزندان رای‌کم و آقووده. [و آقووده] نام است و باقی لقب. و مُغولان آن آقووده را هَقُوتَی می‌گویند. و از فرزندان او پادشاهانی که بوده‌اند، مُغولان همه را ۲۰ آلتان‌خان گفته‌اند. و این آلتان‌خان آخرین که با چینگیزخان و اوِگتائی‌قاآن جنگ کرده، نام او به زبان ختایی سُوْسَه بود، و حکایت سرانجام احوال او، من بعد [مشروح] گفته آید. در این موضع تعریف را این مقدار ذکر رفت و باز سر سخن رفتیم.

چون چینگیزخان لشکر را به دو قسمت کرده، و مترصد و صول ۲۵ یاغی بازداشته و مصاف را صفت کشیده. و لشکر آلتان‌خان عظیم

بسیار بوده‌اند، مقدم ایشان گیوگینگ مذکور، امیری که نام او مینک آن بود طلب داشته، و با وی گفته که تو پیش از این در میان مُغول بوده‌ای و چینگیزخان را می‌شناسی. برو و با وی بگوی که تو از ما چه بد دیده‌ای که هم‌چنین به چرپیک برنشسته آمده‌ای؟ و اگر او به‌جواب سخنان درشت گوید، تو او را دشنام ده. مینک آن به ۵ سخن گیوگینگ پیش چینگیزخان آمد و پیغام بگزارد.

چینگیزخان فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از مصاف سخن او بپرسد. در آن حال لشکرها برابر هم‌دیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. برفور لشکر مُغول، با وجود قلت، لشکر ختای و قراختایی و جُوزچه را پشکستند و چندان از ایشان بکشتند که ۱۰ تمامت صحراهای آن حدود بگندید. و بر عقب هزیمتیان می‌رفتند [تا] با لشکری رسیدند که گچپکه ایشان بود. و مقدم آن لشکر گچپکه، نوش نام، به موضعی که آن را قبوقابی گویند، و ایشان را نیز بزدند و بگریزانیده. و آن مصاف بغایت بزرگ و نامدار بوده، چنانکه هنوز پیش مُغولان، جنگ چینگیزخان که به هونگان دا بان ۱۵ کرده، عظیم معروف و مشهور است.

و نامداران ختایی و جُوزچه در آن جنگ نیست شدند، و چینگیزخان از آنجا کامیاب و کامران بازگشت. و سخن امیر مینک آن، که او را گرفته بود و سپرده بپرسید و گفت: از من چه بدی به تو رسید که پیش جمع سخنان بد در روی من گفتی! مینک آن ۲۰ گفت که پیشتر اندیشه داشتم که به خدمت تو آیم و اپل شوم، ترسیدم که گمان برند و نگذارند. چون گیوگینگ می‌خواست که کسی را بدان سخنان پیش تو فرستد، من اختیار کردم و بدان بهانه به بندگی تو آمدم. و اگر نه آن حال بودی چگونه تو انستمی

آمد؟!

چینگیزخان [سخن] او را پسندیده داشت و او را رها کرد. بعد از آن شهر سون‌تیجیونی را که از معظّمات شهرها بود بگرفتند و خراب کردند، و از آنجا به شهر تاینقوکه شهری معظم است رفته‌اند. و در آن ملک باغات و بساتین بسیار است و شراب و افر ۵ آنجا می‌باشد. چون بر سیدند لشکر آنجا بسیار و با شوکت بودند، نزدیک نتوانستند رفت، و بازگشته‌اند. و تولویخان و چوگوکورگان را که پسر آلچی‌نؤیان بود از قوم قنقرات، هر دو با لشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشان را بشکستند، و بر ۱۰ باروی شهر رفته‌اند و قلعه‌ای که نام آن جرا است بگرفتند و بازگشته‌اند، و دیگر باره یاغی شدند.

پاییز گاه چینگیزخان خویشتن بر نشست و آن شهر را بستد و خراب کرد، و به شهری بزرگ از شهرهای آلتان‌خان رفت که نام آن خویلی است، و امیری معتبر از امرای آلتان‌خان با لشکر بسیار آنجا بود، [که] او را گیوگی یونگشانی گفته‌اند. گیوگی نام است و ۱۵ معنی یونگشانی امیر تومان. با او مصاف داد و آن امیر را بشکست، و تا دهنه‌ای که آن را چبچیال می‌گویند بدوانید. و معنی چبچیال در بند و موضعی باشد که از سنگ تراشیده باشند، و بسیاری از ایشان بکشت. و لشکر آلتان‌خان به هر موضع که در بندی بود، ۲۰ قلعه‌ای ساخته بودند و محکم کرده به لشکر نگاه می‌داشتند.

چینگیزخان دو امیر را، یکی قتائی نام و دیگر نام بُوچَک نام، ۲۵ هر دو از قوم قنقرات، با لشکر بهم رها کرد تا سر آن دره نگاه دارند، و خویشتن در زیر آن دربند به دربندی دیگر که نام آن سیکینک گیو است روان شد. و آلتان‌خان چون آن خبر شنید، امیری تودون نام، از امرای خود با چرپیک بسیار بهم بتعجیل فرستاد، تا نگذارد که چینگیزخان از آنجا بگذرد و به صحراء درآید. تا آن

امیر آنجا رسیدن، چینگیزخان از [قبچیقه یعنی] دربند بیرون آمده بود، و چبه را با لشکر بهم به دهنه آخرین چبچیال فرستاد تا نگاه می‌داشت، و او یاغی را که غافل بود، ناگاه بزد. و قتای نویان و بُوچک مذکور که هر دو را جهت محافظت دربند گذاشته بود، ایشان نیز بدو پیوستند.

۵

بعداز آن چینگیزخان قتای نویان را با پنج هزار سوار بفرستاد تاراه شهری که آن را چونگدو می‌خوانند، / نگاه دارد؛ و خویشن برنشست و بر در شهری فرو آمد که آن را جوچو می‌گویند، ولاد جوچویی به آنجا منسوب است، و مدت بیست روز آنرا محاصره کرد و بستد.

۱۰

و بعد از آن جوچی و چفتای و اوگتای را به جانب دست راست به حوالی کوه فرستاد، تا ولایاتی را که بر آن مر است مسخر گردانند. از شهر بوجیو تا شهر خوی مینک جو تمامت شهرها و قلعه‌ها را بستندند، و دو شهر بزرگ که یکی از آن را مفولان بلغاوسون، و به زبان ختایی چینک زیتفو، و آن بغايت معظم است؛ و آن دیگر که کوچکتر است آن را اوچیوتویی گویند؛ هر دو بستندند و از آنجا بگذشتند، و تا قراموران که رودخانه‌ای عظیم است، و سرچشمۀ آن در ولایت تبت، و بسی ولایت ختایی گذشته به دریا می‌رود و هیچ‌جا گذر ندارد، بر قتند؛ و از آنجا بازگشته، در راه شهر تونک منفو و شهر... فو بغار تیدند.

۱۵

و چینگیزخان جوچی قسار و آلچی نویان از قنقرات و جوچتای پسر کهیں خود و بُوچک از قنقرات هر چهار را به جانب دست چپ که کنار دریا بود فرستاد تا مسخر کنند، بر قتند و شهرهای کیجیو و لیجیو بگرفتند و خراب کردند؛ و هر قلعه که در آن راه بود، تمامت بستندند و بازگشتد.

۲۰

۲۵

و چینگیزخان بنفس خویش با تولویخان که او را یکه نویان می گفتند، بر قلب به راه میانه برفت، و دو شهر بزرگ را: تنگ بنگفو و تای مینگفو تعرض نرسانید و آنجا فرو نیامد، و به هر دیه و شهر و قصبه که رسید، تمام را بستد و خراب کرد و ۵ مراجعت نمود.

و پیشتر موقلي گویانگ را بازگردانیده بود، و به شهری بزرگ که آن را میجتو گویند فرستاده، او نیز آن شهر را ستده بود و به حدود شهر جونگدو که آن را مفولان پیش از این خان بالیغ می گفتند، منتظر وصول رکاب همایون چینگیزخان نشسته، و این ۱۰ زمان قا آن آن شهر را آبادان کرده، و نام آن داده است، و یک تختگاه آلتان خان آنجا بوده و بنایت باعظمت، و لشکر آنجا بسیار و قوى حال.

چون چینگیزخان به مبارکی آنجا رسید، موقلي گویانگ به خدمتش پیوست. و از ابتدای حرکت لشکر چینگیزخان به جانب ۱۵ ختنی، تا آن زمان که به حوالي شهر مذکور آمد، مدت دو سال تمام گذشته بود. سال گوسبند موافق شهور سنّه سبّع و سیّت مائّه و سال بوزینه موافق شهور سنّه ثمان و سیّت مائّه، و در آن مدت این همه شهرها و ولایات و قلاع که ذکر رفت مستخلص و مستخر گردانیده.

حکایت فرو آمدن چینگیزخان به حوالی شهر جونگدو و
فرستادن آلتانخان دختر خویش را به راه ایلی و مراجعت
نمودن و رفتن آلتانخان به شهر نانگینگ و محاصره
کردن لشکر [چینگیزخان] جونگدو [را]، و فتح آن

[بر دست ایشان]

۵

بعد از آن در تأویق پیل که سال مرغ باشد، موافق رمضان سنه
تیسع و سیت مائه چینگیزخان در حدود شهر جونگدوی مذکور فرو
آمد، در ماه آخر بهار، و آلتانخان در آن شهر بود، و با امیر و
مقدم لشکر خود گیوگپنگ نام که لقب او یونگشانی بوده، یعنی امیر
تمامت لشکر. و او آن امیر است که یک نوبت با چینگیزخان مصاف ۱۰
داده بود چنانکه ذکر کرده شد، به حضور دیگر امرا کنگاچ کرد که
لشکر مُغول بیکبار رنجور شده‌اند، اگر هم اکنون با ایشان
جنگ کنیم چگونه باشد؟

امیری دیگر که منصب وزارت داشته، و او را اونگک گپنگ
چینگسانگ گفته‌اند، گفته است که مصلحت نیست، سبب آنکه ۱۵
لشکری که پیش ما جمع‌اند، زن و فرزند بزر روی صحراء دارند،
اندیشه ایشان و از آن هر کس چگونه توان دانست؟! اگر ما شکسته
شویم، تمامت متفرق شوند؛ و اگر مُغولان را بشکنیم، لشکرهای ما
تمامت پیش زن و فرزند روند. جای آبا و اجداد و منصب بزرگت
پادشاهی چگونه به گمان از دست توان داد؟! و کارها دانسته باید ۲۰
کرد. حالی مصلحت در آن باشد که ایلچی بفرستیم که ایل می‌شویم،
و هر آینه ایشان از ولایت بیرون روند آنگاه کنگاچی دیگر
کنیم:

آلتانخان این سخن را پسندیده داشت و ایلچی را به خدمت

چینگیزخان روانه گردانید، و دختر خویش گونجو خاتون را
جهت چینگیزخان بفرستاد، و امیری معتبر را که منصب وزارت
داشت، او نگینگ چینگساتنگ نام، با دختر باهم همراه کرد. چون
آنجا رسیدند و پیغام بگزارند دختر را بدادند. چینگیزخان به
اپلی ایشان راضی شد و مراجعت نمود. / و آن امیر در خدمت چینگیز^{۱۹۲} ۵
خان از چبچیال گذشته، تا موضعی که نام آن موجو است، بر سبیل
مشایعت بیامد و از آنجا بازگشت.

و هم در آن سال بعد از چهار ماه آلتان خان به شهر نانگینگ
رفت تا مقام کند. و آن شهر بر کنار قراموران است. و تقریر
۱۰ می‌کنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ دور آن است، و در قدیم
الایام تختگاه پادشاهان ختای بوده است، و سه باروی بنایت محکم
دارد و رودخانه و باغات و بساتین بی اندازه. و پسر [خود را] در
شهر جو تگدو جهت محافظت رها کرد، و دو امیر بزرگ یوکینگ
و او نگینگ چینگساتنگ را با او نوگر گردانید.

۱۵ و آلتان خان چون به شهر جو جو رسید، لشکر قراختای که بر
عقب او می‌رفتند، به موضعی گه نام [آن] لیتک کینکه کیلسون است
با آلتان خان رسیدند. فرمود تا سلاحها که پیش از آن بر ایشان
بخش کرده بود از ایشان بازگیرند. ایشان گفتند موجب چیست، و
۲۰ ابا و تمرد نمودند. بدان سبب مقدم آن لشکر، سنکونه نام را به
یاسا رسانیدند، و بدان واسطه ایشان یاغی شدند، و سه شخص را
نام یکی چیندا، و از آن دیگر بیزار، و از آن سوم بیلار، پیشوای
خود ساختند و بازگشتند.

۲۵ این خبر به او نگینگ چینگساتنگ رسید که امیری از آن آلتان
خان بود و بر عقب همه لشکر می‌آمد. در حال لشکری را بر سر پول
که گذر بر او داشتند فرستاد تا نگذارند که [قرا] ختاییان از پول

بگذرند. لشکر قراختای با اقوام تاتار رسیدند که در آن حدود می نشستند و متابع آلتانخان بودند، و ایشان را با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را بر آب بگذرانیدند تا پس آن لشکر که محافظت پول می نمودند و ایشان را فروگرفته بدوازندند، و بعضی را کشته، اسب و سلاح و آزوq دیگران بازگرفتند و به ۵ لشکر خود دادند. و بر پول گذشته گله و رمه پسر آلتانخان و امرای او که در حدود جونگدو بر سر علف بودند تمامت براندند، و لشکر خود را سیر و فربه گردانیدند.

و در اثنای آن حال شخصی قراختای، لیوکو نام، چون دید که ۱۰/ ولایت ختای بولغاق شده، ولایات / و شهرهای بزرگ جوژچه که به یوز تهای اقوام قراختای پیوسته بود، و آن ولایات را توکینک کینک و قمپینک گویند، به دست فرو گرفت و نام خود لیوانگ کرد، یعنی سلطان یک مملکت. و از امرای قراختای، چیندا و بیزار، از این طرف ایلچیان جهت ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستادند. لیکن چون پسر آلتانخان و امرا در شهر جونگدو بودند خویشتن ۱۵ را بر ایشان نتوانستند گذشت که پیش چینگیزخان آپند. از آن جانب جونگدو مانده بودند.

و آن شخص نیز که نام خود لیوانگ کرده بود، ایلچی برای ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستاد، و خود بر عقب آن ایلچی به بندگی چینگیزخان آمد و اولجامپیشی کرد، و چینگیزخان او را سیور غامپیشی فرمود و لقب او یوونگشای کرد، معنی آن بهزبان ختایی امیر تومان باشد، و دو پاره شهر و ولایت [معتبر] که آن را کیوانک و جینک فو گویند بوداد، و اورابه محافظت آن حدود فرستاد. و در وقتی که آلتانخان عزیمت شهر نانگینگ کرده بود، امیری بزرگ فوجیوتایپیشی نام را، امارت و نیابت مملکت ختای داده ۲۵

بود؛ و بعد از آن به سبب آنکه آیفاقان و غمازان او را متهم کردند، معزول شد. او نیز میل به جانب چینگیزخان کرد و به خدمت درآمد و پیش از آمدن، پسر خود تکه نام را جهت آنکه به کزیک درآمد فرستاده بوده، دیگر بار یاغی شده، و لقب خود تونگ گینگ و آنکه کرده، که معنی آن به زبان ختایی سلطان مملکتی باشد، و آن همه قضايا جهت آن واقع شده، که چینگیزخان اکثر ولایت ختایی و جوْرْچه را فتح کرد و بازگشت. ۵

و آلتانخان برقرار یاغی بود و امرا و خلق متعدد شده، گاهی بدین جانب و گاهی بدان جانب میکردند. و چون بیشتر ۱۰ ممالک و ولایات خالی مانده بود مانند عهد ملوک طوایف، هر امیری خویشتن را حاکم و سلطان هر ملکی میساخت. و بعد از مدت پنج ماه که آلتانخان پسر خود را با امرای او نگینگ و سینجونک به محافظت شهر جونگدو رها کرده بود، پسر شهر را با امرا رها کرد و پیش پدر رفت به نائیگینگ. ۱۵

و چینگیزخان ساموقة بهادر را از اقوام سالجیوْت و مینگ آن از قوم جوْرْچه که اپل شده بود و معتبر گشته، با لشکری از مغول بفرستاد تا از حدود جونگدو بگذرند، و آن لشکر قراختای را که از آلتان [خان] گریخته، ایلچی فرستاده بودند از شهر جونگدو و لشکری که در آنجا بود بگذرانند. ایشان برفتند و آن لشکر را بیاورند، و با تفاق شهر جونگدو محاصره کردند. ۲۰

و آلتانخان چون پیشتر و در آن حال [نیز] شنیده بود که در شهر جونگدو تغار و قوت لشکر و رعایا نمانده، امیر تومان یونگشای نام را با سه امیر دیگر: نامهای ایشان کونکسو و ردیم کامسای و لیفینک فرستاد تا تغار و خورش به شهر جونگدو ببرند ۲۵ و یاساق کرد که هر مردی سه قفیز، که به زبان ختای آن را سِمْ

گویند بردارد، چنانکه امیر تومان یونگشای نیز [خویشتن] بردارد چون با تغازرا روان شده‌اند، یونگشای به راه شهر و قلعه سون چوچوییسای رفته، و دیگر امرا به راهی دیگر رفته‌اند، و در موضعی که آن را (سینک یتی) می‌گویند، لشکر چینگیزخان برابر ایشان افتاده‌اند، و هر آنچه هر دو قسم می‌آورده‌اند [از ایشان] ۵ بازگرفته.

چون تغازر و علوفه به شهر جونگدو نرسیده، اهل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی می‌خورده‌اند و می‌مرده. و اونگینگ چینگ سانگ که آلتانخان او را با پسر خود به شهر جونگدو گذاشته بود، از غصه زهر خورده تا هلاک شده، و امیری سونک‌جونک نام ۱۰ وصیت او نگاه داشته و گریخته، به ولایت نانگپینگ پیش آلتانخان رفته، و آن مینگ آن نام، که چینگیزخان او را با ساموقة بهادر فرستاده بود، در شهر جونگدو رفته، و ایلچی به بندگی چینگیز خان فرستاده که به دولت چینگیزخان شهر جونگدو ستديم. ۱۵ و چینگیزخان در آن وقت به موضع قوسی و بوده؛ و قوتوقو نویان را از قوم تاتار که لقب او شیگی بود، چینگیزخان او را در طفولیت از سر راه برگرفته به خاتون خود داده تا پرورده، و او آنگوژ باورزچی و هرقوئی قسار، هرسه را فرستاد تا خزانه و اموال آلتانخان که در شهر جونگدو بود بیاوردند.

و آلتانخان به وقتی که از آن شهر می‌رفت، دو امیر را نام ۲۰ ایشان قایلپق و قدایی، به اسم معتمدی و قایم مقامی بر سر مال و خزانه و ملک گذاشته بود، و این منصب به زبان ختایی لپوشش می‌گویند، ایشان هر دو و امرای دیگر، به جاماهای زربفت و تنگسوسقها، امرای مذکور را اولجاپیشی کردند. آنگوژ باورزچی و هرقوئی قسار / قبول کردند و قوتوقو نویان رد کرد. بعد از آن امرای ۲۵ / 194

مذکور تمامت خزانه‌ها را باز کردند و امیری را از خزانه چیان آلتان‌خان، قَدَائِی نام، با خود بیاوردند و عرضه کردند.
 چینگیزخان از قُوْتُوقُونیان پرسید که قَدَائِی ترا چیزی داد یا
 نه؟ گفت: می‌داد نستدم. فرمود: چرا؟ گفت: [با خود] اندیشیدم
 ۵ که چون شهر نستده بودیم، از یک تار ریسمان تا دستارچه، تمامت را خداوند آلتان‌خان بود. و این زمان که شهر گرفتند، جمله از آن چینگیزخان است. مال او را پنهان و دزدیده چگونه به کسی دهند. بدان سبب هیچ نستدم. چینگیزخان فرمود که قُوْتُوقُو یُوْسُون بزرگی دانسته است و او را به اضعاف آن سُیوْزْغامپیشی ۱۰ فرمود و اُنگُوْزْبَاؤْزْچی و هَرْقَمی قسار را در گناه آورد.

و آن امیر خزانه‌چی [خَتَانِی]، نواده خود را، جُونگشاں نام،
 به چینگیزخان اُلْجَامپیشی کرد و بازگشت و به شهر تو نکجیبو سیکینکسای رفت. و بعضی از امرای جُوزچه از آن آلتان‌خان،
 ۱۵ اسمی ایشان جانک کر و جانک کوکینک و جونک آشولینک در شهری بزرگ بودند که میان بطایح است و نام آن شین آن، و آن را محکم کرده، او نیز آنجا رفت و اپل و مطیع نشدند.

حکایت فرستادن چینگیزخان ساموقة بهادر را با لشکر
 بهم به قصد ولایت ختائی و بعد از آن تولون چربی را
 بعد از آن، در سال سگ، موافق سنه عَشَرَة و سِتَّ مائَه، چینگیز
 ۲۰ خان به موضعی بود که آن را قواؤاول گویند. ساموقة بهادر مذکور با یک تومان چرپک مغول به جانب [ولایت] آلتان‌خان به لشکر برنشاند، به راه ولایت تَنگُوت برون رفت و به شهر گینک جانبو رسید که شهری بغايت بزرگ است و پادشاه نشین، و هواي آن

[بغایت] گرمسیر. و در آن حدود در بندی است مانند **تیمُورْقاپُو**، آن را یونک فام می‌گویند. شهرها و قلعه‌های آنجا و ولایت شوچیو تمام است بسته و خراب کرد، و به حدود ولایت **ثانگپینگ** که آلتان خان آنجا بود به موضعی رسید که آن را **فیوتیک** گویند و شهر قویتو را غارت کردند و بازگشت، و به **سمجیو** رسید و از قرامور آن ۵ بگذشت، و به شهری بزرگ که آن را **تیکین** گویند رسید.

دو امیر **جُورْچَه** از آن آلتان خان: یکی را نام آپنَدَر و دیگر را **فینش‌صالی**، در آن شهر بودند. هر دو بیرون آمدند و ایل شدند. و ساموچه چون این کارها ساخته بود، با حضرت **چینگیزخان** آمد. ۱۰ بعد از آن **چینگیزخان** پسر **منگلیک** ایچیگه، **تُولون‌چِزبِی** را، لشکر **مُغول** و لشکر **خُتائی** بداد و به جانب **خُتائی** فرستاد. برگشتند و پیشتر **چغان‌بلغا‌سون** را، که آن را به زبان **خُتائی** **جینک‌زینقو** می‌گویند، غارت کردند. و اهل آنجا را به اپلی درآوردند و خواستند که شهر بزرگ **تونکین** فو بستانند. آب رودخانه آن را از بالا بر بستند و مسلم نشد. اما حدود ولایات آن جمله را بگرفتند و بازگشتند. و ۱۵ بعد از آن لشکر آلتان خان دیگر باره آن ولایت را با تصرف خویش گرفتند.

حکایت یاغی شدن جنک‌جو از امرای **جُورْچَه** که ایل شده بود، و فرستادن **چینگیزخان** **مُوقلی‌کویانگَه** را، تا دیگر بار او را مسخر گردانیده

بعد از آن در سال **قُولقُنَه** بیل که سال موش باشد، موافق شهود سنه احدی عشره و سیست مائه، چون خبر به **چینگیزخان** رسید که جنک‌جو نام از امرای **جُورْچَه** که از شهر **کمچیو** بود و پیش از این

به ایلی درآمده، و چینگیزخان شهرهای کم بیشی و فانشی و کونک اینک که از ممالک جوژه بود، با او داده و دیگر بار یاغی شده، و نام خود لیوشیپوانگ کرده، و لقب طایقان ینگ، به اصطلاح ختائی که معنی آن سلطان باشد و زیادت از حد و قدر او بر خود نهاده، ۵ موقلی گویانگ را نامزد فرمود و با لشکر دست چپ بهم بفرستاد [تا] او را بگرفت و آن ولایت را دیگر بار مسخر گردانید.

حکایت مراجعت چینگیزخان از ولایت ختائی و فرو آمدن به حدود ازدوهای خویش /

195/

چینگیزخان بعد از آنکه ولایات و قلاع و بلاد مذکور را از ۱۰ ممالک ختائی در این سه چهار سال که یاد کرده شد، بر وجهی که شرح داده آمد مستخلص و مسخر گردانید، مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود. و هم در قولقنه پیل مذکور کامیاب و کامران با ازدوهای خویش نزول فرمود.

حکایت فرستادن چینگیزخان سویدای بهادر را با لشکر به جنگ قوم مزگیت و آخر حال و دولت آن قوم

۱۵ چون چینگیزخان، به موجبی که ذکر رفت، از فتح ولایات ختائی فارغ شده مراجعت نمود، شنید که اقوام مزگیت که چنانچه یاد کرده شد بکرات با ایشان جنگها کرده بود و پادشاه ایشان را توقتاً بیکی و بعض پسران و برادر او را کشته، و اکثر لشکرهای ۲۰ ایشان را پراکنده گردانیده. دیگر بار برادر توقتاً بیکی، قودو، و سه پسران او چیلاون و ماجار و قولثوقان مزگان که گریخته بودند

و به سرحد ولايت نايمان رفته به موضعی که در متر آن کوههای سخت و راههای دشوار است، آنجا جمعیتی ساخته اند و آغاز فضول خواهند کرد، در باب تدارک ايشان اندیشه فرمود، و در سال گاو، موافق سنّه اثنتین عشرّه و سیّه مائّه، سویدای بهادر را با لشکر بهم ۵ به جنگ قودو و برادرزادگان او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر گردونه های بسیار ترتیب کردند و به میخ آهنین استوار گردانیدند تا در میان سنگ زود شکسته نشود.

و توقاچاڑ بهادر را از قوم قنقرات که به وقت عزیمت ختائی او را با دوهزار مرد قراؤل در پس پشت گذاشته بود تا آغروقها و اوردوها را نگاه دارد. و مدتی مقیم بود و به لشکر برنشسته، ۱۰ فرمود تا به سویدای بهادر پیوندد. چون به او رسید، با تفاق برفتند تا رودخانه جموران که در ولايت مغولستان است و در آن حدود با قودو مساف دادند و قوم مزکپت را بشکستند و تمامت را بکشتنند، چنانکه از ايشان بغير از يك پسر کوچکين قولشو قان مزگان ۱۵ نام نماند، و تیراندازی بغايت نیکو بوده.

او را گرفته پیش جوچی [خان] آورده، و جهت آنکه در تیراندازی عظیم ماهر بود، اپلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد و جان او را بخواست. چینگیزخان بواسطه آنکه بکرات از ايشان زحمات دیده بود، اندیشید که نباید که باز آغاز فتنه نهند. به جواب پیش جوچی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت و لشکر ۲۰ اندوخته ام، او را چه می کنید؟! بدان سبب او را نیز بکشتنند، و از آن قوم هیچ اثری نماند.

حکایت فرستادن چینگیزخان بُورغُول نُویان را به جنگ
قوم تُومات که مقدم ایشان تایتو قال سُوقُور بوده، و
شکستن تُومات و کشته شدن بُورغُول

هم در سال گاو مذکور، چون چینگیزخان را معلوم شد که
۵ تایتو قال سُوقُور مقدم قوم تُومات، که پیش از آن به ایلی درآمده
بود، سبب غیبت چینگیزخان به جانب ختائی، دیگر باره یاغی شده،
و آن قوم علی حده لشکری بودند و مردمان جنگی و فتان، نایا فا
نُویان را از قوم بَارپِن و دُوزبایی دُوقشین نُویان را نامزد فرمود تا
به جنگ ایشان برنشینند. نایا قانویان عذر بیماری آورد. چون
۱۰ عرضه داشتند، چینگیزخان ساعتی اندیشه فرمود و بعد از آن
بُورغُول نُویان را به جای ایشان نامزد فرمود.

بُورغُول نُویان چون بشنید، از امرا پرسید که مرا شما با یاد
پادشاه دادید یا خود اندیشه فرمود؟ گفتند خویشتن فرمود. گفت
به دولت چینگیزخان بروم، اما به عوض خون دیگری می‌روم. و
۱۵ زن و فرزند خود را به پادشاه سپرده برنشست؛ و قوم تُومات را
بگرفت و ناچیز گردانید، لیکن در جنگ کشته شد.

چون چینگیزخان سخن‌هایی که بُورغُول نُویان گفته بود بشنید
و از حقوق او یاد آورد، به واقعه او عظیم دلتنگ کشت و بسر
فرزندان / او رحم آورد و فرمود که بازماندگان او را من چون
۱96/ ۲۰ جگر و اندرونم، باید که غم نخورند. ایشان را [نیکو] نگاه دارم.
و بعد از آن، فرزندان او را موقر و محترم داشت و به انواع
سُیورْغامپیشی فرمود و همیشه به احوال ایشان می‌رسید.

حکایت آنکه چینگیزخان موقلی را لقب گویانگی مقرر فرمود و سیور غامپشی کرده، با لشکر بهم به فتح بلاد ختائی فرستاد

در پیارس پیل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعده سنّه آربيع عشر و سیت مائّه، چینگیزخان موقلی را لقب گویانگ داد، و سبب آن بود که پیش از آن او را به سرحد ولایت جوّرچه فرستاده بود و اقوام جوّرچه او را گویانگ گفتند، یعنی پادشاه یک ناحیت. ۵
چون دیگر بار او را بدان حدود می فرستاد، فرمود که این لقب فال را نیکو است، و او را بدان منسوب گردانید. و یک تومان لشکر اوئنگوت بدو داد و یک هزاره قوشپقول و چهار هزاره از ۱۰ قوم اوروت و دو هزار از اپکپراس، مقدم ایشان بوتوكوچان، و یک هزاره منگقوت، مقدم ایشان مونگکا قالجا پسر قویلدار، و سه هزاره از قنقرات، مقدم ایشان آلچی نویان، و دو هزاره جلایر، مقدم ایشان طایسون نام، برادر موقلی گویانگ و بغير از مغول از چریک قراختائی و جوّرچه که مقدم ایشان او باؤانگشای بود و ۱۵ توغان و انگشای آنچه جمع شده بودند با ایشان هر دو سپرده، به جهت آن که به دل راست کوچ داده بودند، و هریک را امیر تومان کرده، و معنی و انگشای امیر تومان باشد.

مجموع آن لشکرها را به موقلی گویانگ حوالت کرد و از ۲۰ اطراف ممالک ختائی و جوّرچه آنچه مستخلص شده بود با او سپرده و فرمود تا آن را محافظت می نماید و آنچه ایل نشده، به قدر امکان مسخر می گرداند. و آلتان خان در شهر نانگنگ بود و هنوز بعضی از ممالک ختائی داشت، و لشکری تمام بر وی [جمع]. و شرح حال و عاقبت کار او در داستان او گتائی قاآن بیاید، چه تمامی مملک ختائی

و آلتان خان در عهد او مسخر شد.

و چینگیزخان چون آن طرف را به موقلي گويانگ حوالت فرمود، خواست تا خويشن با تمامت لشکرهاي دست راست و چپ و غيره روی به جانب تركستان و ايران زمين آرد. و مصلحت در آن دیده که پيشتر کوشلوك نايمان و ديگر اقوام را که در هر گوشهاي سرکشي می کردند تدارك کند و آنگاه آن عزيمت به امضار ساند.

حکایت پناه بردن کوشلوك به گورخان قراختا و غدر کردن کوشلوك با گورخان و کشته شدن کوشلوك و انقراض دولت پادشاهان نايمان بكلی بر دست مغول

۱۰ هم در سال يوز مذكور، کوشلوكخان را در حدود کوههاي بدخشان، لشکر چينگیزخان، مقدم ايشان چهنويان، در دره ساریغ قون بگرفتند و بکشتند. و احوال او چنان بوده که چون پدرش نايانگ خان کشته شد، او بگریخت و پيش عم خويش، بويروق خان رفت. و چون بويروق را بکشتند، او با پادشاه مركبت، ۱۵ توقتا، بهم بگریخت.

و باز چينگیزخان بنفس خويش بر سر ايشان رفت و توقتا کشته شد، و کوشلوك ديگر باره راه گريز گرفت و از طريق پيش بالیغ به حدود ولايت کوچا درآمد، چنانکه پيش از اين ذكر اين معاني رفته است. بعد از آن از آنجا در سال ازدها، واقع در رجب ۲۰ سنه آربيع و سیت ماهه پيش گورخان پادشاه قراختا رفت.

و از آن سال ازدها مذكور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند، مدت يازده سال می باشد. و از سال موش، موافق سنه سیت ماهه که چينگیزخان با پدر کوشلوك، نايانگ خان، جنگ

کرده و او را کشته و گوشلوک گریخته، تا وقتی که به ولایت گوچا درآمده چهار سال بوده، چنانچه مجموع پانزده سال باشد.

نقل می‌کنند که چون گوشلوک گوژخان به اُرْدُوی گوژخان ۱۹۷ رسید، / نزدیکان خود را به نام خویش موسوم گردانید و خود را گوچا ساخته بر در بنشست. چون ایشان در پیش گوژخان ۵ رفته‌اند، گرییسو(؟) بیرون آمد و گوشلوک را بدید و گفت چرا او را در نیاوردید. او را درآوردند و امرای او متغیر شدند.

و گرییسو(؟) خاتون بزرگ گوژخان بوده، و او را دختری بود قُونْقُو نام. آن دختر در حال بر گوشلوک عاشق شده، بعد از سه روز آن دختر را با او دادند. و چون مسلط بود نگذاشت که بُفتاًق نهند. ۱۰ فرمود تا به جای بُفتاًق نیکسه دارد که شیوه زنان ختای است. و گوشلوک را از ترسایی باز داشت و بر بتپرستی الزام کرد.

فی‌الجمله چون گوشلوک [خان] پناه با گوژخان برده که پادشاهی بزرگ بود و بر جمله بلاد دیار ترکستان و ماوراء‌النهر حاکم، و ۱۵ به کثیر لشکر و عُدّت و خیل و حشم مستظره؛ و پدران سلطان محمد خوارزم‌شاه مبلغ سی هزار دینار زر به مواضعه قبول کرده بودند که هر ساله می‌رسانند. و فرزندان را وصیت می‌کردند تا بدان وفا می‌نمایند و هرگز با وی منازعه نکنند، چه او سدی محکم است و ماورای او خصمان قوی‌حال، یعنی اقوام مُغول و نایمَان و دیگر معتبران اتراءک. گوژخان او را ترحیب و اکرام ۲۰ تمام کرد و بعد از یک چندی دختر خود را به‌وی داد و ملازم او می‌بود.

بعد از مُدتی چون کار سلطان محمد خوارزم‌شاه مرتفع گشت و مملکت سلاطین غور و غزنیه و بلاد خراسان و عراق بستد، و ۲۵ بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمتی تمام یافت، از

تعمل قبول خراج کفار و ادائی مقرر مواضعه گورخان استنکاف داشت. لشکرهای اطراف گرد کرد و به قصد استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر به بخارا کشید، و به ملوک اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد و ایشان را به مواعید خوب مستظر گردانید، خاصه به سلطان عثمان که پادشاه سمرقند بود و از نسل افراسیاب؛ و آن جماعت چون به سبب طول مکث و امتداد مدت از گورخان ملوی گشته بودند، دعوت سلطان محمد را اجابت کردند و با او متفق شدند.

و به خفیه پیش گوشلوک نیز پیغام فرستاد و او را از راه ببرد؛ و جهت آنکه تزلزل احوال گورخان را گوشلوک مشاهده می کرد و می دید که امرای بزرگ او که در حدود شرقی بودند سرکشی می کردند و به حمایت پادشاه جهانگیر، چینگیزخان، توسل می نمودند، او نیز به سبب آنکه بسیاری از امرای گورخانی با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امرای پدرش تایانگخان و بندگان قدیمی ایشان هنوز در گوشها هستند، طمع خام او را زحمت داد و پنداشت که چون بقیه لشکرهای پدری را جمع کند، یاسامپیشی بر قاعده گذشته تواند، و به مدد آن لشکر و لشکر گورخان که دل با وی یکی دارد، مملکت گورخان بستاند و قوی حال گردد و کارهای کلی را تدارک کند.

بر مقتضی آن وساوس و افکار فاسد با گورخان مظلوم دل دگرگون کرد، و بنا بر آن اندیشه با [گورخان] گفت مدتی است که از الْوَسْن و قوم خود جدا مانده ام، و چینگیزخان به جنگ ولایت ختای و آن حدود مشغول است. و چنان شنیدم که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالیغ سرگردان و پریشان اند، و چون آوازه من بشنوند، به هرجا جمع می شوند و

دشمنان ایشان را تعرّض می‌رسانند. اگر از خدمت گورخان اجازت یابم، بروم و ایشان را جمع گردانم و در حوادث و وقایع، گورخان را معاونت نمایم، و تازنده باشم شرایط بندگی و اخلاص به تقدیم رسانم و امر او را امثال نمایم و لازم دامن.

گورخان از ساده‌دلی بر سخن او اعتماد کرد و او را اجازت ۵ داد. گوشلوک از او جدا گشته، سرخویش گرفت. و چون آوازه ظهور او در ترکستان فاش شد، بقیه اقوام و لشکریان پدرش که از زخم شمشیر [لشکر] چینگ‌گپزخان گریخته بودند بر وی جمع شدند، و او به هر طرفی تاختن می‌برد و اولجه‌ها می‌آورد، تا گروه او انبوه شد و به لشکر و عدّت مستظره گشت. آنگاه روی به جانب ۱۰ گورخان نهاد و بر بلاد و نواحی مملکت او می‌زد و به دست فرو می‌گرفت. و گورخان نیز پیش و ضعیف شده بود و تدارک نمی‌دانست.

و گوشلوک چون از عزم سلطان محمد [به جانب] گورخان خبر یافت، چیره‌تر شده، و از جانبین ایلچیان متواتر می‌رسیدند و بر ۱۵ آن قرار کردند که سلطان از جانب غربی متوجه گورخان شود و گوشلوک از طرف شرقی، و گورخان را / در میانه از میانه بردارند. اگر سلطان سبقت‌گیرد، از مملکت گورخان تا الماليق و ختن و کاشقر سلطان را بود؛ و اگر گوشلوک پیشتر دست برد نماید، از آن مملکت تا آب فناکت او را باشد.

بر این جملت از طرفین قرار استقرار یافت و گوشلوک سبقت گرفت. و لشکرهای گورخان دور بودند. او بتعجیل برآند و به موضع بلاسْفون بر سر گورخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک بود با گوشلوک مصاف داد. گوشلوک بشکست و منهزم بازگشت و ۲۵ به ترتیب استعداد لشکر از سرگرفت.

و سلطان محمد خوارزم شاه نیز به اتفاق سلطان عثمان سمرقند روی به گوْرخان آورده بود. چون به ولایت طراز رسید، تائینگو سر لشکر گوْرخان با لشکری گران آنجا بود. از جانبین مصاف دادند، و تائینگو در دست سلطان محمد افتاد و لشکر شمنهزم شدند. کوشلُوك چون خبر ضعف [حال] گوْرخان شنید، او را استعداد کارزار کرده بود، ۵ بتعجیل تمام رانده، در حالتی که لشکر او متفرق بودند بر سر وی رفت و او را فرو گرفت. گوْرخان چون چاره نداشت، خواست تا با او تواضع نماید. کوشلُوك به آن معنی رضا نداد و او را در محل پدری نظر می کرد و ظاهراً احترامی به جای می آورد، و به طریق ۱۰ غدر تمامت ممالک ترکستان را که او داشت و منصب پادشاهی او [به دست] فرو گرفت؛ و گوْرخان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین و اموال و لشکر و اسبانی که در مدت سه قرن و پنج سال به دولت و کامرانی مرتب و مهیا گردانیده بود، تمامت به دست کوشلُوك افتاد؛ و چند سال در آن منصب بود، و در ابتدای حال ۱۵ دختری از قوم [قرایتای] [که اکثر بت پرست باشند] بخواست، دختر او را به بت پرستی الزام کرد.

و چون کار پادشاهی او در ممالک قرایتای مستعکم گشت، ۲۰ [دست] تطاول و تعدی بر رعیت [گشاد] و جور و ظلم بی هنجار آغاز نهاد، و هر سال لشکرها را به ولایات مسلمانان آن طرف می فرستاد تا غله ها می خوردند و می سوختند. و چون چند سال ارتفاعات ایشان تلف شد، مردم از تنگی غله به تنگ آمدند و از راه اضطرار مطیع احکام او گشتند، تا لشکر در آن شهرها رفتند و در خانه هر کدخدایی یکی از لشکر [یان] نزول کرد؛ و عدوان و فساد در میان مسلمانان آشکارا شد، و مشرکان بت پرست هر ۲۵ آنچه خواستند می کردند، و هیچ آفریده را مجال منع نه.

و از آنجا به ملک خُتن رفت و بگرفت و اهالی آن نواحی را به انتقال از دین محمدی الزام کرد، و میان دو کار به اضطرار مخیر گردانید: یا تقلید مذهب نصاری به ثالث ثلثه، یا بتپرستی و تلبیس به لباس اهل خِتای. و خواست که از را و غلبه و تسلط حجّت و دلیل، ائمّه اسلام را ملزم گرداند. در شهر ندا داد که هر که در زی اهل ۵ علم و صلاح است، تمامت به صحراء حاضر شوند.

ائمه خُتن به موجب فرمان بیکبار بیرون رفتند، و مقتدای طایفه، امام علاءالدین محمد ختنی، برخاست و نزد گوشلوک آمد و زبان به گفتن حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهادند. چون آواز بلندتر شد و حق بر باطل و عالم بر جا هل غالب گشت، و امام ۱۰ علاءالدین گوشلوک را الزام کرد، حیرت و دهشت بر گوشلوک مستولی شد، از سر غضب فعشی که نه لایق حضرت رسالت بود بر زبان میشوم راند. امام محمد گفت خاک به دهانت ای عدو دین [حق]! گوشلوک بفرمود تا او را بگرفتند و به انواع عذاب‌الیم ۱۵ معذّب داشتند و او بر آن مصاپرت می‌نمود، و بعد از تکالیف گوناگون او را بر در مدرسه او چهار میخ زدند. و [از] واقعه [او] کار مسلمانان بیکبارگی بی‌رونق گشت، و دست ظلم و فساد آشکارا از آن کافران بر مسلمانان مبسوط شد. خلق دست به دعا برداشتند. ناگاه تیر دعای مظلومان بر هدف اجابت رسید، و دفع آن کافر ظالم بر دست لشکر پادشاه جهان‌گشای، چینگیزخان، به ۲۰ تیسیر پیوست. و آنچنان بود که به موجبی که تقدیم یافت، چینگیزخان چون از جنگ ختای فارغ شد، موقی گویانگ را با لشکری بسیار، جهت محافظت طرف ختای و جانب شرق نامزد فرمود، و خویشتن عازم حدود مغرب گشت. چبه نویان را با لشکری بزرگ به دفع گوشلوک در مقدمه بفرستاد، و گوشلوک در آن وقت ۲۵

به شهر کاشفَ بود.

لشکر مُغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کُوشُلُوك روی به گریز نهاد، و چَبَهْ نُویان با نُوکْران در شهر منادی دادند که هر کس بر کیش خویش باشند و طریقَ آباء و اجداد خود نگاه دارند. و ۵ لشکریان کُوشُلُوك که در خانه‌های مسلمانان مقام داشتند تمامت/ ۱۹۹۱ ناچیز شدند، و لشکر مُغول بر عقب کُوشُلُوك روان شدند و به هر موضع که نزول می‌کرد، [او را] از عاج می‌کردند. عاقبة الامر در حدود بدخشان به میان کوهها، راه خطا کرد و در دره‌ای که آن را سارِیْ قُون می‌گویند بگرفتند و بکشند و بازگشتند؛ و اهل ۱۰ بدخشان از نقود و جواهر غنایم بی‌اندازه یافتند.

و این معنی محقق و روشن است که هر آفریده که دین محمدی را تعرّض رسانید زود مخدول و مقهور گشت، و آنکه شرع احمدی را تربیت و تقویت کرد، اگرچه مقلد آن نبود، دولت و رفت و روز به روز در تزايد و تضاعف بود و ایام او را امتداد و دوام ۱۵ تمام.

کُوشُلُوك را خواهی بود اسپن(؟) نام، و او را فرزندان اند: یکی یوشُمُوت، دیگر اولجای ابُوگان آباجی؛ و این آباجی را مقدار دوهزار مرد باشند؛ و برادری داشته نام او بوجو ابُوگان. او نمانده؛ و پسری دارد جاوقو نام با تُوكَمَه بهم می‌باشد که پسر ۲۰ خواجه است و مادر او از قوم نایمان. و اریمانوس(؟) شال و تاروشال و بیان شال و تونکه شال هر چهار برادران اند و از خویشان کُوشُلُوكخان؛ و معنی شال پادشاهزاده است، و این نایمان که ایشان که کُورَان اند، ایشان را بیسdi تیمُور می‌گفتند و قاوسوزمیش و کوستوزمیش فرزندان یکی از چهار برادر ۲۵ بوده‌اند.

چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای قونین ییل که سال گوسپند باشد، موافق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتَّ مِائَهٌ هجری تا انتهای پارس ییل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعده سنه آرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٌ که مدت هشت سال بود، و چون چینگیزخان در [این] سال آخرین شصت و چهار ساله بوده بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان ۵ تاریخ خلفا و سلاطین و خواقین و ملوك و آتابکان که در این مدت مذکور معاصر چینگیزخان بوده‌اند آغاز کنیم و مجملاً بنویسیم، و باز دیگر باره با سر تاریخ چینگیزخان آییم که بعد از این بوده، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ وَحْدَهُ*.

تاریخ خواقین ختای و ماقین و پادشاهان قراختایی و
ترکستان و معاوراء التهر و خلفا و سلاطین و ملوک و
آتابکان ایران زمین و شام و مصر و روم و مغرب و غیرهم
که از ابتدای قونین پیل که سال گوسبند باشد، واقع در
ماه شعبان سنه سبع و سیت ماهه تا انتهای پارسیل که سال
یوز بود، واقع در ذی القعده سنه آربع عشر و سیت ماهه
که مدت هشت سال باشد، معاصر چنگیز خان بوده اند، و
نوادر حوادث که در این مدت [مذکور] واقع شده،
بر سبیل ایجاز و اجمال

تاریخ پادشاهان ختای که در این مدت مذکور بوده اند
چیز و نیز سال بعد، نه سال ماضی و دو سال باقی...
هشت سال.

تاریخ پادشاهان ماقین که در مدت مذکور بوده اند
نینک زون سی و دو سال بعد، پنج سال ماضی و نه سال باقی...
هشت سال. / ۱۵

تاریخ پادشاهان قَرَاجَتَای و ترکستان و ماوراءالنَّهْر که در مدت مذکور بوده‌اند

هم گُورْخان مذکور بوده، و در این سال‌ها چنانکه شرح داده شد، کُوشْلُوك پسر تایانگخان نایمَان که دختر او را خواسته بود با وی غدر کرده ملک از او بستد، و گُورْخان در آن غصه رنجور شد و نمانده. و هم در این مدت کُوشْلُوك نیز کشته گشته و آن ممالک نیز چینگیزخان را مسلم شده. ۵

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و آتابِکان که در مدت مذکور بوده‌اند

۱۰

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه عبّاسیان النّاصر لدین الله بود، ابوالعبّاس احمد. و در این سال‌های مذکور حق‌البیعی که می‌ستندند، مثل تمغای این زمان از خلق اسقاط کرد، و مالی بسیار از آن حاصل می‌شد. و سبب آن بود که دختر شرایبی خلیفه وفات یافت و گاوی خریدند جهت صدقه. به وقت حساب ذکر تمغای آن برآمد، خلیفه فرمود که من بعد قطعاً از هیچ آفریده تمغاً نستانند. و در بغداد دارالمضیف بسیار بساخت و فرمود تا هردو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که در این دارالمضیفها روزه گشایند. و در آنجا گوشت گوپتند و نان و قاتِق و حلواهای معقود دادندی. ۱۵

۲۰

تاریخ سلاطین

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه

سلطان محمد خوارزم‌شاه بود، بواسطه آنکه سلاطین آن ممالک

تمامیت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته، کار او به اوج رفعت رسیده بود، و بعضی از ممالک ترکستان و مواراءالنهر نیز در حوزه سلطنت آورده. و احوال او چند حکایت است.

حکایت عزیمت او به جانب بغداد

در شهور سنه [آرَبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٌ] سلطان به قصدِ دارالسلام بغداد لشکر کشید، بواسطه آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه و حشتبه افتاده بود و کینه کدورتها در سینه نشسته، و سلطان بدان سبب از ائمه ممالک فتوی ستد بود و بتخصیص از مولانا استاد البشر فخرالدین رازی، که آل عباس در تقلد خلافت مستحق نیستند، و استحقاق خلافت سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است، و هر صاحب شوکتی که قادر باشد بر وی واجب و لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشاند تا حق را در نصاب خود قرار داده باشد بتخصیص چون آل عباس از قیام به جهاد و غزوات تقاعده نموده اند.

و سید علاءالملک ترمدی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا به خلافت بنشاند. و بر این اندیشه روان شد. چون به دامغان رسید شنید که آتابیک سعد فارس بر عزم استخلاص عراق به حدود ری آمده. سلطان با کوکبه سواران بر سبیل یزد به تعجیل براند و به موضع خیل بزرگ با آتابیک سعد رسید. صف کشیدن همان بود و انہزام لشکر فارس همان. آتابیک سعد را دستگیر [کردند] و سلطان خواست تا او را بکشد. آتابیک ملک وزن خواف را وسیلت ساخت تا سلطان او را به جان امان داد و قلعه اصطخر و اشکنون را با دو ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد، و پسر

مهتر زنگی را به نوا پگذاشت. آنگاه اجازت مراجعت یافت و مواكب سلطان به جانب همدان روان شد.

و آتابیک اُوزبیک که از آذربیجان به هوس ملک / عراق به همدان آمده بود منهزم شد. لشکریان خواستند تا بر عقب او بروند، سلطان گفت در یکسال دو پادشاه بزرگ‌تر را گرفتن فال نیک نباشد، ۵ بگذارید تا برود.

و سلطان متوجه ینداد شد در اوایل فصل خریف، و شبانه در میان گریوه اسدآباد برف و دمه سخت آغاز کرد، چنانچه بسیاری از مردم و اکثر چهارپایان هلاک شدند، و آن حال اول چشم‌زخمی بود به کار سلطان رسید، و بالضروره آن عزم جزم را فسخ کرد و ۱۰ روزی چند در عراق توقف نمود، و مهمات آن مملکت را ضبط و ترتیبی فرمود.

حکایت کشتن خوارزمشاه بی‌فکر بازرگانان و رسولان چینگیزخان را و انگیختن فتنه بدان سبب

به وقت مراجعت سلطان از عراق، از پیش قاییخان امیر ۱۵ اُترار رسولی بررسید به اعلام احوال تجّار که تعلق به چینگیزخان داشتند. سلطان پیش از تدبیر و تفکر به مجرّد فتوای فقها، برفور مثال داد تا آن مسلمانان را که به حریم سلطنت او پناه جسته بودند، به قتل آورند و اموال ایشان را به‌اسم غنیمت بگیرند.

۲۰ [شعر]

چو تیره شود مرد را روزگار هم‌آن کند کش نیاید به کار و صورت آن حال چنان بود که در آخر عهد دولت خوارزمشاه خلائق امنی و رفاهیتی هرچه تمامتر داشتند و نوایر فتنه‌ها

منطفی گشته، و راهها از دزد و حرامی پاک شده، چنانکه به هر جا از اطراف ممالک [که] امکان حصول ربیعی نشان می‌دادند جماعت تجّار به امید تحصیل آن نفع روی به آن طرف می‌نهاشد. و چون اقوام مُغول صحرانشین بودند و از شهرها دور، انواع متاع ۵ ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت، و آوازه منافع معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور.

بدان سبب از بخارا سه شخص از تجّار عزیمت آن دیار کردند با انواع بضاعات از جامه‌های زربفت و زندنیجی و کرباس و دیگر اجناس که لایق و مناسب آن قوم دانستند. و در آن وقت [چینگیز ۱۰ خان] اکثر بلاد ختائی و ترکستان از طفات و متعدّیان پاک‌گردانیده بود و بر سر راهها قراول نشانده، تا بازرگانان را به سلامت می‌گذراند، و از قماشات و امتعه ایشان هر آنچه لایق داند با صاحبیش به بندگی چینگیزخان می‌فرستند.

آن سه بازرگان را آنجا فرستادند. چون آنجا رسیدند، یکی از ۱۵ ایشان قماشات خویش عرضه داشته و هر چه بهرا ده دینار یا بیست دینار بود، به دو بالش و سه بالش قیمت گفته. چینگیزخان از آن سخن نامنصفانه در خشم شده و گفته: این شخص پنداره که هر گز جامه‌ها پیش ما نرسیده! و فرموده تا اصناف جامه‌های گرانمایه که در خزانه موجود بود بدو نمودند، و بعد از آن، قماشات او را به ۲۰ قلم گرفته تاراج کردند و او را موقوف گردانید. و رفقای او را فرمود تا با اقمشه حاضر شدند، و چندانکه العاج کرد جامه‌ها را قیمت نکردند و گفتند: ما این متاعها را به نام پادشاه آورده‌ایم. چینگیزخان را سخن ایشان خوش آمد و فرمود تا هر جامه زر را یک بالش زر بدادند و هر دو کرباس زندنیجی را بالشی نقره. و ۲۵ آن رفیق دیگر را بخواند و جامه‌های او را که تاراج کرده بودند به

همین نسبت بها بداد و در حق ایشان انواع نواخت فرمود. و در آن وقت مسلمانان را به نظر اعزاز و احترام تمام نگاه کردندی، و جهت تیمّن و اکرام به خرگاههای سپید و پاکیزه فرو می‌آوردند. و به وقت مراجعت ایشان فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هریک از متعلّقان خویش دو سه کس با بضاعت بالشہای ۵ زر و نقره همراه ایشان گردانند تا به ولایت سلطان روند و تجارت کنند، و تنگسُوقهای و طرایف آن طرف حاصل گردانیده بیارند. امثال فرمان را هر کس از اقوام خویش یک دو کس را تعیین کردند. چهارصد و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند.

و چینگیخان محمود خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف ۱۰ کنکا اُتراری را به راه ایلچی با آن بازرگانان همراه گردانیده، پیش خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که تجّار آن طرف نزد ما آمدند، و بر آن منوال که استماع خواهد کرد بازگردانیدیم. ما نیز جمعی تجّار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف آن اطراف بدين طرف آرند، و نفایس متاعهای آن اصقاع حاصل ۱۵ گردانند؛ و بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما پوشیده نیست، و بسطت عرصه مملکت و نفاذ اوامر تو در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است، و نزد من تو عزیز فرزندی و بهتر کسی ۲۰ از مسلمانان. و چون حدودی که به ما نزدیک است از دشمنان / ۲۰۲ پاک شد و تمامت مستخلص و مسلم گشت، و از جانبین [حق] همسایگی ثابت است، مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوک باشد، و در وقوع حوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نماییم و مسالک از مهالک ایمن داریم تا تجّار که آبادانی جهان به تردد ایشان است فارغ البال آمد شد کنند، و بعدالیوم مواد تشویش خواطر به سبب موافقت منحسم باشد و ۲۵

آمداد فساد و عناد منصرم.

چون ایلچیان و تجارت به شهر اُتُرار رسیدند، امیر آنبا اینالْ چُوقْ نام بود از اقارب مادر سلطان، تَرَکانْ خاتون، و به لقب قاپِیْر خان موسوم گشته. و از [آن] جماعت تجارت هندویی بود که در ایام ماضی با او معرفتی داشته بود و بر عادت مألفو اور را اینالْ چُوقْ می خوانده و از سرِ غرور به عظمت خان خویش او را اعتبار نمی کرد. قاپِیْرخان از آن معنی متغیر می شد و نیز در مال ایشان طمع کرد و ایشان را موقوف گردانیده، به اعلام حال ایشان ایلچی به عراق نزد سلطان فرستاد.

۱۰ خوارزمشاه نصایح چنگیزخان را ناشنوده بی امعان نظر به اجابت اراقت دماء و اغتنام اموال ایشان مثال داد، و ندامت که به حلال داشت خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد.

شعر

هر آنکس که دارد روانش خرد سرِ مایه کارها بنگرد
۱۵ به کاری که خواهی تواندر شدن نگه کرد باید برون آمدن
قاپِیْرخان بر وفق فرمان، ایشان را بی جان کرد، بلکه جهانی را
ویران و خلقی را بی خان و مان. و پیش از آنکه اشارت رسد، یکی
از ایشان به حیلت از زندان گریخته بود و در بیغوله‌ای پنهان
شده. چون حال واقعه یاران معلوم کرد، روی به راه آورد و به
۲۰ خدمت چنگیزخان شتافت و صورتِ حال دیگران عرضه
داشت.

آن سخن چنان در دل چنگیزخان اثر کرد که او را ماسکه ثبات و سکون نمایند، و هم در آن تف و تاب خشم تنها بر بالای پشته‌ای رفت و کمر در گردن انداخت و سر بر هنه کرد و روی برخاک نهاد، و
۲۵ سه شبانروز به حضرت حق تضرع و زاری نمود و می گفت: ای

خدای بزرگ! ای آفریننده تاثیک و ترک! هیجان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام. از تأیید خود مرا قوتِ انتقام بخش. و بعد از آن در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد. از آنجا هشاش و بشاش با نشیب آمد، عازم بر ترتیب و استعداد کارزار.

و چون [کار] کوشلوك در پیش بود، ابتدا به دفع او کرده ۵ لشکر فرستاد؛ و چنانچه مشروح گفته شد او را از میانه برداشت، و ایلچیان را بنزد سلطان روانه‌گردانید، مذکور به‌غدری که بی‌عذر از او صادر شده بود و معلم از حرکت لشکر به‌جانب او تا جنگ را مستعد باشد. خوارزمشاه چون از سر نخوت و غرور عافیت عاقیت را اندیشه نکرد، به آسیب بلا و محنت گرفتار شد. و النظر فی العوایق ۱۰ تُؤمِنُ مِنَ الْمَعَاطِبِ.

حکایت خبر یافتن سلطان محمد [خوارزمشاه] از عزم لشکر چینگیزخان به جانب او و جنگ کردن با فوجی که به سرحد بودند به العاج و بازگردیدن او متدهش

چون خبر حرکت لشکر چینگیزخان به سلطان محمد خوارزم ۱۵ شاه رسید، عراق را به پسر خود رکن‌الدین داد و از همدان به‌عزم خراسان روان شد، و در نیشاپور مدت یک‌ماه مقام کرده متوجه بخارا گشت؛ و در آنجا چند روزی به لهو و طرب مشغول بوده به جانب سمرقند رفت. و از آنجا با لشکری انبوه به جند شد، و از آنجا به‌حدوده ترکستان تا سرحد ولايت خود.

و در آن حال لشکر‌های چینگیزخان که جهت دفع اقوام قیرقیز و تومات و گرفتن کوشلوك و قودو، پسر پادشاه مرتگیت، که بعد از شکستن و گریختن جمیعتی ساخته بودند فرستاده بود، به حوالی

سرحدِ ترکستان به موضع [قراقم] آمده بودند بر عقب جمعی گریختگان آن اقوام. قراؤل خوارزمشاه خبر داد که لشکر مُغول در این حدود نزدیک اند. سلطان بر عقب ایشان روان شد.

و بعضی راویان مُغول / می‌گویند که آن لشکر آن بود که ۲۰۳/ ۵ چنگیزخان سُوپَدَای بَهَادُر و طُوقُوچار از قوم قُنْقَرات را مقدم ایشان گردانیده بود و به جنگ قُوْدُو فرستاده. و چون در موضع مذکور با قُوْدُو مساف دادند و او را با بسیاری لشکر بکشند. آن خبر به سلطان محمد رسید، و به قصد ایشان برنشست. و در آن مساف گاه در میان کشتگان مجروحی را دید، از [او] احوال ۱۰ پرسید. بر پی لشکر مُغول روان شد. دیگر روز در میان دو رودخانه قَيْلَی و قِيمَج علی‌الصبح به ایشان رسید و لشکر را یاسامپشی کرد. لشکر مُغول از جنگ تقاعده می‌نموده اند و می‌گفته که ما را از خدمت چنگیزخان اجازت جنگ سلطان خوارزمشاه نیست، مابه مصلحتی دیگر آمده‌ایم. چون سلطان سخن [ایشان] نمی‌شنید و ۱۵ عنان از جنگ باز نمی‌کشید، مُغول نیز روی به کارزار آوردند و از جانبین هر دست راستی مقابل خود برداشت، و بعضی مُغولان بر قلب حمله کردند، و بیم بود که سلطان دستگیر شود. پسرش سلطان جلال الدین قدم بفشرد و آن حمله را که کوه طاقت تحمل آن نداشتی رد کرد، و پدر را از آن مهله بیرون آورد.

شعر

۲۰

چه نیکوتر از نرّه شیر ژیان بپیش پدر بر کمر بر میان و آن روز تا شب سلطان جلال الدین حرب را قایم داشت، و بعد از غروب هر دو لشکر با موضع خود رفته آرام گرفتند. مُغولان آتشها افروخته و کُوچ کرده مراجعت نمودند. و چون به بندگی ۲۵ چنگیزخان رسیدند، مردانگی و دلاوریها که از سلطان جلال الدین

مشاهده کرده بودند عرضه داشتند.

چینگیزخان چون دانست که بین الطرفین حاکمی نمانده، و پادشاهانی که واسطه بودند مرفوع شدند، لشکرها را متبر و آماده گردانید و مستعد قصد ممالک سلطان محمد شد. و با آنکه سلطان در انگیختن آن فتنه بادی بود، چینگیزخان بر قاعده ماتقدم ۵ نمی خواست که قصد او کند، و به همه وجه طریق دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوک می داشت، و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام باشد از سلطان صادر نشد، به عزم رزم او حرکت نکرد.

اول آنکه جماعت بازرگانان را و ایلچیان را که به راه طلب ۱۰ یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده، بی تفکر و تدبیر بکشت، و قطعاً بر آن سخنان التفات ننمود. دیگر آنکه با اکراه و الزام با لشکر او جنگ کرد. دیگر آنکه مملکتی از ترکستان که در دست گوشلوك بود، چون او بر دست لشکر چینگیز خان کشته شد تمام سلطان تصرف نمود؛ و [مجموع] این معانی ۱۵ موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مكافات گشت.

فی الجمله سلطان بعد از آن جنگ باز سمرقند آمد و تحریر و تردید به وی راه یافته بود و انقسام باطن ظاهر او را مشوش کرده. و چون قوت و شوکت خصم مشاهده می کرده موجبات هیجان فتنه ۲۰ که از پیش رفته بود می دانست. پریشانی و ضجرت دم به دم بر وی استیلا می یافت، و اثر ندامت از اقوال و افعال او ظاهر می شد و از غلبه وهم ابواب رای صواب بر وی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت. دل بر قضای مبرم نهاد و راضیاً بقضاء الله و قدره را کار بست. و منجمان نیز می گفتند که تسبیح درجات او تاد طالع به درجات مظلمه و اجرام قاطعه رسیده، و سعود از موضع تسبیح ۲۵

عاشر ساقط‌اند و نحوس ناظر. چندانکه این نحوسات نگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که از مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود.

آن سخن منجمان نیز ضمیمه اسباب خلل کار او شد. عنان ۵ بر تافت و اکثر لشکر را که قریب چهار صدهزار سوار بودند، در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر بگذاشت. بیست هزار در اثرار پیش قاییخان و ده هزار در ولایت فناکت پیش قتلخان و امیر اختیار الدین کوشلی امیر آخر و اغل حاچب ملقب به اینانچخان و خمیدبور تاینگو و دیگر امرا را با سی هزار نفر در بخارا بنشاند، ۱۰ و خال خود طغانخان و امرای غور، خرمیل و خرزور و پسر عزّالدین گرت و حسام الدین مسعود و جمعی دیگر را با صد و ده هزار نفر در سمرقند، و فخر الدین حبسن [معروف به عیار نسوانی]، ۱۵ و لشکر سجستان را به تزید، و محمودخان را به سرخس، و [آئی محمد] خال زاده پدرش به بلخ، و اتریک پهلوان را به جند، و ۲۰ دُغلجوق ملک را به ختلان، و الپ طایپسی را به قندز و اسکته/خان را به یارکند؛ و فرمود تا بارو و قلعه سمرقند را عمارت کنند. و روزی بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند هر یک تازیانه خویش را در اینجا اندازند بیکبار انباشته شود. و از آن سخن رعیت و لشکر شکسته دل شدند.

و سلطان به راه نخشب روان شد و به هرجا که می‌رسید می‌گفت چاره کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مُفول ممکن نیست. و کس فرستاد تا حرم او و مادرش تزکان خاتون از خوارزم به راه مازندران روان شدند. و با هر کس از ارکان مملکت مشورت می‌کرد که چاره این حادثه به چه طریق توان کرد. دم به دم اخبار ۲۵ موحش متواتر می‌رسید و اختلال حال زیادت می‌شد.

جماعت ارباب تجارب بتخصیص پرسش جلال‌الدین می‌گفتند که کارِ ممالک ماوراء‌النهر از آن گذشت که تدارک آن توان کرد. جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود. لشکرها که در هر شهری نشانده‌ایم باز می‌باید خواند و خروج تام کردن، و جیعون را خندق ساخت و الا التجا به بلادِ هندوستان می‌باید برد. ۵ سلطان محمد این رای ضعیفتر را پسندیده داشت و بر این عزیمت [به هزیمت] تا بلخ بیامد. و در آن وقت عمالک ساوی که پرسش رکن‌الدین از عراق او را با تھف و هدايا فرستاده بود آنجا رسید؛ و او را عزیز و ممکن می‌داشت. او سلطان را به جانب عراق دعوت کرد و گفت لشکرهاي عراق را جمع گرданیم و از سر ۱۰ تدبر و اهبت روی به کار آریم.

و سلطان جلال‌الدین آن سخن را منکر بود و می‌گفت صواب آن است که چندان که ممکن باشد لشکرها را گردد گردانیم و پیش ایشان باز رویم؛ و اگر سلطان را دل قرار نمی‌گیرد، جریده عزیمت عراق به امضا رساند و لشکرها به من دهد تا به سرحد روم دستبردی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد بهجای آورم تا نزد خالق و خلائق معذور باشیم. و اگر مراد بر نیامد هدف تیر ملامت نگردیم و زبان طعن در ما دراز نکنند و گویند تاین غایت مال و خراج از ما می‌ستند و در این وقت مارا مهمل و معطل می‌گذارند. چند نوبت این سخن را به مبالغت تمام مکرر کرد و اجازت پدر را ۲۰ انتظار واجب می‌شناخت؛ و سلطان محمد از غایت تحریر و تدهش اجابت نمی‌کرد و رای پیرانه پسر را بازیچه کودکانه می‌شمرد، و بدین معنی تمسک می‌نمود که کوکب اقبال در و بال است. و تمامی احوال او بعد از این مدت بن عقب تاریخ چنگ‌گیزخان خواهد آمد. *إن شاء الله العزیز.*

و در روم سلطان غیاث الدین کیغسرو بود و در این سالها شهر آنطاکیه را به امان از رومیان بستد. به سبب آنکه پیش از آن آن را محاصره کرده بود و چند برج از باروی آن خراب کرده، و نزدیک بود تا بگیرد. اهل شهر از فرنگان که در جزیره قبرس اند ۵ که متصل به آنطاکیه است مدد خواستند. لشکری از آنجا بیامد و غیاث الدین مراجعت نمود. فرنگان در شهر شدند و غیاث الدین بعضی از لشکر های خویش را در کوه ها که میان آنطاکیه و ولایت او بود بنشاند تا نگذارند که چیزی از ولایت او آنجا برسد.

بعد از مدتی در شهر قحط پیدا شد. اهل شهر با فرنگان ۱۰ گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم، و بدان سبب میان شهریان و فرنگان خصوصت افتاد، و شهریان مسلمانان را به مدد خواندند و با تفاق با فرنگ جنگ کردند. فرنگان پناه با قلعه دادند. مسلمانان مرد به قونیه فرستادند به طلب غیاث الدین. او با لشکری بتعجیل بیامد. چون برسید، دیگر روز شهر را بستند و ۱۵ قلعه را حصار دادند و بستند و فرنگان را بگرفتند.

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران شاه حسام الدین بود و در این سالها وفات یافت، و از او سه پسر ماند. مهتر به جای [پدر] بنشست و میانه را از ولایت بیرون کرد. او به علیشاه برادر خوارزمشاه تقریب جست و ۲۰ از او استمداد نمود. علیشاه به اشارت خوارزمشاه لشکر به مازندران کشید. چون از گرگان روانه شدند، پسر مهتر که شاه بود وفات یافت و کهتر به جای او بنشست. علیشاه بیامد و مازندران را غارت کرد، / و آن پسر که شاه بود به قلعه کورا رفت ۲۰۵/

و چندان که محاصره کرده سعی نمودند، فتح میسر نشد، اما ولایت همه مسخر گشته، و پس میانه از قبیل ایشان حاکم بود و خطبه و سکه به نام خوارزمشاه می‌کرد.

و در عراق آیتغمیش و مِنگلی از بندگان جهان پهلوان حاکم بودند. آیتغمیش به بغداد رفت و مدتی [ملازم بود]. خلیفه ۵ او را تشریف داد و به حکومت اصفهان و همدان فرستاد. او تا ولایت [ابن] ترجم بیامد و انتظار وصول لشکر بغداد می‌کرد. و خلیفه سلیمان بن ترجم را از امارت تُرگمانان معزول کرده بود و برادر کهترش را به جای او نصب کرده. سلیمان بدان سبب مِنگلی ۱۰ را اعلام کرد تا لشکری بتعجیل بفرستاد، و به معاونت سلیمان ناگاه آیتغمیش را بگرفتند و سرش را پیش مِنگلی بردنند.

کار مِنگلی بدان سبب قوی شد و لشکرها بر وی جمع گشتند و ولایت عراق را بتمامی بگرفت. و چون میان او و آتابک اُوزبک پسر جهان پهلوان که حاکم آذربیجان بود وحشتی بود. خلیفه با آتابک اُزبک پیغام فرستاد و او را بر جنگ مِنگلی تحریض کرد و به مدد ۱۵ و عده داد. و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسماعیلیه را فرمود تا مساعدت او کند، به قرار آنکه چون مِنگلی را بسدارند، بعضی ولایات از آن آتابک باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن جلال الدین محمد.

و خلیفه، مظفر الدین کوکبی را صاحب ازبیل و شهر زور با ۲۰ لشکری بفرستاد. ایشان به قصد مِنگلی به همدان رفتند. او پناه با کوهی از حدود کرج برد. لشکرها گرد کوه درآمدند. مِنگلی در شب بگریخت و لشکر او متفرق شدند، و لشکر خلیفه ولایت بستندند و به موجب موعود بخش کردند.

اتاییک اوزبیک حصه خویش به بندۀ برادر خویش، اوغولمیش نام سپرد، چه او در آن جنگ مردیها کرده بود. و لشکر های هریک با ولایت خود رفتند و مِنگلی منهزم به ساوه رسید. شحنة ساوه دوست او بود. از او اجازت خواست تا به شهر درآید. شحنه او را در ۵ شهر برد و به خانه خود فرو آورد و سلاحش بستد و خواست تا او را بند کند و پیش اوغولمیش فرستد، مِنگلی در خواست کرد تا هم [خود] او را بکشد و پیش اوغولمیش نفرستد. شحنه سر مِنگلی برگرفت و پیش اتاییک اوزبیک فرستاد و او به بغداد فرستاد.

شعر

۱۰ تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس من ترا نباشد هیچ

و در آذربیجان اتاییک اوزبیک مذکور بود و شطری از احوال او بر این نمط، که یاد کرده شد.

و در دریار بکر صاحب موصل، عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بن آقسنقر بود، و در این سالها وفات ۱۵ یافت، و پسر خود آزسلان شاه که ده ساله بود ولی العهد گردانید بود؛ و بدر الدین لولو را به راه وصایت و تدبیر ملک تعیین کرد، بر همان قاعده که مدیر ملک او و پدرش، [نور الدین] بوده بود. در شب نماند و بدر الدین شبانه رسولان به ملوک فرستاد تا تجدید عهد کنند، و به خلیفه تا منشور تقلید بفرماید؛ و بامداد را کارها ۲۰ تمام کرده به عزا بنشست.

و بزودی رسولان کار ساخته باز آمدند و از دارالخلافه به تقلید ولایت نور الدین و نظر بدر الدین در امور ملک امثله و تشریفات فرستادند. و نور الدین بیشتر اوقات رنجور می بود و عّمش عمام

الدّین زنگی که قلاع عَقر و شوش داشت هوس ایالت موصل کرد. و مظفر الدّین اربیل با او موافقت نمود، و قلعه های هَگار و زوران بستد. و بکرّات بدر الدّین به او [پیغام] نصیحت فرستاد و نشنید. بدر الدّین از ملک اشرف پسر ملک عادل مدد خواست. او را آن موافقت موافق آمد و لشکری به مدد او بفرستاد. بدر الدّین به ۵ جنگ عmad الدّین رفت و مظفر الدّین اربیل به مدد عmad الدّین لشکر فرستاده بود. مصاف دادند و لشکر بدر الدّین عmad الدّین را بشکست. و از دار الخلافه رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند.

بعد از مصالحة نور الدّین، آرْسان شاه نماند. برادر کمتر او ۱۰ را ناصر الدّین محمود که سه ساله بود، به پادشاهی نشاندند، و بواسطه طفولیت او، طمع عmad الدّین در مُلک زیادت گشت. به عزم موصل در حرکت آمد. و در آن حال بدر الدّین پسر خود را با لشکری به مدد ملک اشرف فرستاده بود، و او به مدد برادر خود ۱۵ کامل به مصر می رفته. و لشکری که پیش از آن ملک اشرف به مدد بدر الدّین فرستاده بود، مقدّمشان عزال الدّین آئیک، / در نصیبین ۲۰ بودند. بدر الدّین ایشان را طلب داشت و به موافقت از جله بگذشتند و به سه فرنگی موصل بهم رسیدند.

عزال الدّین آئیک بر میسره ایشان زد، که عmad الدّین زنگی آنجا بود و او را بشکست؛ و مظفر الدّین که در قلب بود، بر میسره ۲۰ بدر الدّین زد و بدر الدّین را بشکست. بدر الدّین با موصل آمد و مظفر الدّین با اربیل رفت. رسول در میان آمدند و صلح کردند و ملک اشرف، سنجار بستد و مدد بدر الدّین را به موصل آمد، و ناصر الدّین محمد صاحب آمد در خدمت او بود و عزم اربیل ۲۵ کردند.

رسل خلیفه بر سیدند و میان ایشان مصالحتی کردند و هر کس با ولایت خود رفتند. و صاحب میافارقین، ملک اوحد نجم الدین ایوب بن العادل بود، و شهر موش بگرفت و قصد آخلات کرد. با صاحب آنجا مصاف داد و شکسته، با نفری محدود با میافارقین آمد. پدرش مدد فرستاد و با بلبان صاحب آخلات مصاف داد. بلبان شکسته در آخلات رفت، و از مغیث الدین صاحب ارزنالروم مدد خواست. او به خود حاضر شد و فرصت جست و بلبان را هلاک کرد، و خواست تا آخلات بستاند. اهل آخلات کس پیش نجم الدین فرستادند و بخوانند. چون بیامد، ملک به وی سپردند، و او بر ۱۰ اکثر ولایاتی که در آن حدود بود استیلا یافت. و باز بر وی عاصی شدند و دیگر باره شهر به قهر بستند و قتل عام و نهب تمام کرد و متمکن شد.

[و در شام و مصر] ملک عادل بود و پسرانش هریک در طرفی از آن ممالک ممکن. و در سنّه آربيع عشر و سیّمائه جهت دفع ۱۵ فرنگان که از اطراف مدد خواسته بودند و در عکه جمع شده، جهت استخلاص بیت المقدس به بیت المقدس آمد، و از آنجا لشکر به اوردن کشید و برابر فرنگان فرو آمد. چون فرنگ را غلبه دید بازگردید، و بر صوب دمشق تا مرج صفر برفت. فرنگان از بیسان تا بانیاس غارت کردند و خرابی تمام.

۲۰ و عادل پسر خود را ملک معظم عیسی که صاحب دمشق بود، با لشکری انبوه با ناپلیس فرستاد تا فرنگ را از بیت المقدس منع کند. فرنگان از صحرای عکه به محاصره قلعه طور رفتند و هفده روز حصار دادند. تیری بر امیری از آن ایشان آمد و بمرد. ایشان منهزم گشتند. و عادل آن قلعه را خراب کرد، چه به عکه نزدیک بود و محافظت آن دشوار. و فرنگان از عکه در دریا نشستند و به ۲۵

دِمِیاْطِ مصر بیرون آمدند، چنانکه میان ایشان و دِمِیاْطِ نیل حاصل بود، و بعضی از نیل در دریای بزرگ می‌ریخت. ایشان آنجا فرود آمدند و پی‌امن خود خندقی ژرف فرو برداشتند و بر آنجا مراکب ساختند.

و ملک کامل پسر عادل که صاحبِ مصر بود، معاذی ایشان به ۵
موضع عادلیه فرو آمدند و فرنگ مددتی با آن برج که بالشکر مملو
بود با ایشان جنگ می‌کردند تا به قهر بگرفتند، و سلاسل
ببریدند تا مراکب ایشان تردد نتوانند. ملک کامل به جای سلاسل
چنبری بغایت محکم بست تا مانع تردد فرنگان باشد. و جنگی سخت
کردند و کامل کشتی‌ای چند بستند و بر سنگ زد تا بشکست و ۱۰
غرقه شد. علی‌الجمله چند روز جنگ کردند. چون نیل در میان
بود، دمیاطیان از فرنگ باک نمی‌داشتند و دروازه‌ها گشوده به
معاملات مشغول [بودند].

و در مغرب...

و در فارس آتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و شتری از ۱۵
احوال او در تاریخ خوارزمشاه گفته شد. و چون بعد از موضعه
از پیش سلطان با فارس آمد، پرسش اتابک ابوبکر چون آن حال
بشنید راضی نشد و به مصاف پیش آمد، و بر در تنگ فاروق
کمین گشاده گرزی بر پدر خود زد. و در آن جمله از اسب بیفتاد
و او را بگرفتند. پدرش مقید گردانیده او را به قلعه سپیدار
فرستاد، و به قرار موضعه سلطان خوارزمشاه وفا نمود. ۲۰

در کرمان برادرزاده آتابک سعد حاکم بود. و چون با وی عاصی
شد، بعد از یک‌چندی ملک زوزن خواف از قبیل سلطان خوارزمشاه
حاکم آن مملکت گشت و بغایت معتبر و قوی حال شد.

و در سیستان

تاریخ

نوادر و غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده /
 چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان اطراف
 ممالک که از ابتدای قوینبیل که سال گوسپند باشد، واقع در
 ۵ شعبان سنّه سَبْعَ وَ سِتَّ مِائَهٖ، تا انتهای بارس بیل که سال یوز بود،
 واقع در ذی القعده سنّه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٖ که مدت هشت سال
 باشد، معاصر چنگیزخان بوده اند بر سبیلِ اجمال نوشته شد.
 دیگر بار باز با سر تاریخ چنگیزخان که بعد از این مدت بوده
 ۱۰ رویم و آغاز کنیم و مفصل بنویسیم. *إِن شاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.*

تاریخ چنگیزخان از ابتدای تولیٰ بیل که سال خرگوش
باشد، واقع در ماه ذی القعده سنّه خمسمائی و سیستمائیه
هجری تا انتهای قافقاییل که سال خوک باشد، واقع در
صفر سنّه اربع و عشرين و سیستمائیه، که مدت نه سال باشد
و در ابتدای تاریخ مذکور، عزیمت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر ۵
و ممالک ایران زمین کرده، و [به] مدت شش سال کار آن ممالک
را ساخته، و سال هفتم که سال مرغ بوده، واقع در صفر سنّه ایلتنین و
عشرين و سیستمائیه، در فصل [زمستان] به اردوهای خود رسیده؛ و چون
شنید که ولایت تئنگقوت دیگر بار یاغی شده، به عزم آنجا برنشست و آن
را فتح کرد، و در سال خوک مذکور، بعد از پانزده روز از ماه ۱۰
میانه پاییز، که مطابق ماه رمضان بوده وفات یافت. و هرچند در
سال هفتاد و سوم وفات کرد، چون سال ناقصه بوده، عمر او هفتاد
و دو سال تمام می باشد، چنانکه مغولان بر آن متفقاند.

حکایت

توجّه رایات جهانگشای پادشاه چنگیزخان به جانب ۱۵
ممالک سلطان محمد خوارزمشاه
چون سال خرگوش واقع در ذی القعده سنّه خمسمائی و سیستمائیه که معظم شهور آن موافق شهور سنّه سی عشرين بود درآمد، و

غبار فتنه کوشلوك فرو نشسته بود و راهها از مخالف و یاغی پاک گشته، چینگیزخان پسران و امرای تومان و هزاره و صده را معین و مرتب فرمود و جمعیت ساخت و قورپلتائی کرد، و میان ایشان از نو آیین و یوسون یاساقد بنیاد نهاد، و به قصد ولایت خوارزم شاه بر نشست، و در سال ازدها به راه رودخانه ازدپش ۵ یا یلأقمپشی کرد و ایلچیان را پیش سلطان محمد فرستاد به اعلام تصمیم عزیمت به جانب او، و مندر به انتقام/آنچه سابق سلطان بر ۲۰۸/ آن اقدام نموده بود از کشتن تجّار و غیرهم چنانچه پیش از این شرح داده شد.

۱۰ و پاییزگاه حرکت فرمود و ولایاتی که بر گذر بود تمامت بگرفت؛ و چون به حدود قیالیق رسید، مقدم امرای آنعا آرسلان خان، به اپلی به بندگی آمد و سیورغامپشی یافته، و در عدد لشکر مغول به راه اعانت روان شد. و از پیش بالیغ پیشی قوت اویغور با خیل خویش، و از المالیع سوقدنای تگپن با لشکر خود ۱۵ [بتمام] به خدمت آمدند. والسلام.

حکایت وصول چینگیزخان به شهر اُتّار و استغلالص آن بر دست لشکر مغول

در آخر پاییز سال ازدهای مذکور، چینگیزخان با لشکری جرّار به شهر اُتّار رسید، و بارگاه او در مقابل حصار برافراشتند. ۲۰ و سلطان لشکری بزرگ به قایرخان داده بود، و قرائچه خاص حاجبرا با ده هزار سوار به مدد او فرستاده، و حصار و باروی شهر را استحکام تمام بهجای آورده، و آلات حرب جمع کرده. چینگیزخان فرمود تا چفتائی و اوگنائی با چند تومان لشکر

شهر را محاصره کنند، و چوچی را با لشکری چند جرّار، به جانب جند و بازار چینلیپه کنْت نامزد فرمود و جمعی امرا را به جانب خُجند و فناکت؛ و همچنین به هر طرفی لشکری نامزد کرد و خویشتن با تولوی خان قاصد بخارا شد. و حکایت آنکه بخارا به چه وجه مستخلص شد به موضع خویش بیاید.

۵

و در اثرار مدت پنج ماه از جوانب جنگ کردند، و عاقبت اهل اثرار را کار به اضطرار رسید، و قرائچه به ایل شدن و تسليم شهر رضا داد. و قایپرخان چون می دانست که مهیج آن فتنه ها او است، به هیچ وجه ابقای خود تصور نمی کرد و جدی و جهادی می نمود و به صلح راضی نمی شد به برهانه آنکه با ولی نعمت بی وفا بی نکنم. ۱۰ بدان سبب قرائچه زیادت العاحی نکرد، و شبانه با لشکر خویش از دیوار بیرون رفت. لشکر مُغول او را گرفته به بندگی شهزادگان برداشت. فرمودند که تا با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی، مارا از تو طمع یکدلی نتواند بود. و او را با تمامت نوکران بکشتند و شهر بستند، و تمامت مردم را چون رمه گوپند ۱۵ از شهر بیرون راندند، و هرچه موجود بود غارت کرد.

و قایپرخان با بیست هزار مرد بر قلعه ای رفت و پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و کشته می شدند، و مدت ماهی جنگ قایم بود و اکثر به قتل آمدند. قایپرخان با دو کس بماند و برقرار مجادلت می کرد و تجلد می نمود. لشکر مُغول او را در حصار پیچیدند. [او] ۲۰ بر بامی رفت و دست نمی داد. آن دو نوکر نیز کشته شدند و سلاح نماند. بعد از آن خشت می انداخت و برقرار جنگ می کرد.

مُغولان گرد بر گرد او فرو گرفتند و بارو و حصار را با خاک راه برابر کردند. و از رعایا و ارباب حرفت، آنچه از شمشیر بازماندند، بعضی به حشّر بخارا و سمرقند و آن حدود راندند. و ۲۵

قاپیخان را در گوئ [سرای] به قتل آوردند و از آنجا روان شدند. والسلام.

حکایت توجه شهزاده چوچی به جند و بازچنلیغ و استخلاص آن

بر وفق فرمان جهانگشای چینگیزخان، شهزاده چوچی به تاریخ مذکور با اولوش بیدی به جانب جند روان شد، و ابتدا به قصبه سُقناق از نواحی جند که بر کنار جیعون است رسید، و در مقدمه حسین حاجی را که به اسم بازرگانی از قدیم باز به بندگی چینگیزخان پیوسته بود و در زمرة حشم منتظم گشته، به رسالت بفرستاد تا اهالی آن حوالی را بعد ابلاغ رسالت، به حکم معرفت و ۱۰ قرابت نصیحتی کند و به ایلی خواند تا دماء و اموال ایشان به سلامت بماند.

چون در سُقناق رفت، پیش از آنکه از ادائی رسالت با ذکر نصیحت آید، شریران رنود و او باش غوغایی برآوردند و تکبیر

۱۵ گویان او را هلاک کردند، و ثوابی بزرگ / پنداشتند.

چون چوچی خان آن حال شنید، لشکر را یاسامپشی کرده فرمود تا از بام تا شام جنگ کنند. به نوبت جنگ می کردند تا به قهر و قسر آن را بگشودند و در عفو و مسامحت در بسته، به انتقام تمام در یک نفس جمله را بکشتند، و امارت آن به پسر حاجی حسین ۲۰ مقتول دادند، و از آنجا روان شدند و اوزگند و بازچنلیغ کنْت را مستخلص کردند. آنگاه عازم آشناس گشتند و غلبه لشکر [آنجا] از رنود و او باش بود. در جنگ مبالغت نمودند و اکثر به قتل آمدند.

آن آوازه به جَنْد رسید. قُتلُخان امیر امیران، که سلطان او را به محافظت آن حدود نامزد کرده بود، به شب از جیحون بگذشت و از راه بیابان متوجه خوارزم شد. و چون خبر جلای او از جَنْد به جُوچی‌خان رسید. چنتمور را به رسالت به جَنْد فرستاد و ایشان را استمالت داد و از مخاصمت اجتناب فرمود. و چون در جَنْد سروری و ۵ حاکمی مطلق نبود، هر کس بر وفق خوش‌آمد خود سخنی می‌گفت و مصلحتی می‌اندیشید. عوام غوغا برآورده و قصد چنتمور کردند. و او از سرَّهَا به رفق و مدارا از حال سُقْنَاق و قتل حسین خبر کرده تسکین داد و با ایشان میثاق [بست] که نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلقی سازد. ایشان بدان عهد خوشدل شدند و ۱۰ آسیبی [بدو] نرسانیدند.

چنتمور ناگاه از پیش ایشان برفت و به خدمت جُوچی و اولوش بیدی رسید و از احوالی که مشاهده نموده بود اعلام داد. ایشان عازم آنجا شدند، و چهارم صفر سنّة سِتَّ عَشَرَ و سِتَّ مِائَهَ به ظاهر شهر نزول کردند. و لشکر به کَبْس خندق و استعداد آن مشغول شدند. اهالی جَنْد دروازه بیستند و بر بارو آغاز جنگ کردند. چون هرگز جنگ ندیده بودند، از مُغول تعجب می‌نمودند که چگونه به دیوار حصار برتوانند آمد. نرdbانها بر دیوارها افراشتند و از جوانب و اطراف بر بالای بارو آمدند و دروازه‌های شهر پگشادند، ۱۵ و تمامت شهریان را بیرون آوردند، و از جانبین هیچ آفریده را آسیب نرسید. و چون پایی از جنگ بازکشیده بودند، دست شفقت بر سر ایشان داشتند، مگر چند سرور معدود را که با چنتمور درشت گفته بودند پکشتند. و نه شب‌ان روز ایشان را در صحراء موقوف داشتند و شهریان را غارت عام کردند.

و بعد از آن علی خواجه را که از قردوان بخارا بود و پیش از ۲۵

خروج به بندگی چینگیزخان آمده به ایالت آنجا نصب کردند. و به جانب شهر پنگی کنگی رفتند و مستغلص گردانیده و شحنه را بنشانندند، و از آنجا اولوش پیدی به عزم قراقوروم در حرکت آمد. و از صحرانشینان ترکمان که در آن حدود بودند ۵۵ هزار مرد نامزد شدند که به چریک خوارزم روند، و تاینال نویان بر سر ایشان بود.

چون چند منزل بر فتند، نعوست طالع ایشان را بر آن داشت که مغولی را که تاینال [او را] قایم مقام خود بر سر ایشان [داشته بود] بکشتند و یافی شدند. تاینال در مقدمه می رفت. ۱۰ چون آن آوازه شنید بازگشت و اکثر [آن] قوم را بکشت و بعضی به هزیمت جان ببردند، و قومی دیگر به جانب آمویه و مرو رفتند و آنجا انبوه شدند، چنانچه صورت آن حال در موضع خویش ثبت خواهد افتاد.

حکایت استغلاص فناکت و خُبند و احوال تیمور ملک

چینگیزخان چون به اُترار رسید و فرزندان و امرا را به اطراف نامزد می کرد، آلق نویان و شکتور و تغای هرسه را با پنج هزار مرد به جانب فناکت فرستاد. ایشان با دیگر امرا که از اطراف با ایشان متفق شده بودند، آنجا رفتند و ایلکو ملک با لشکری از قنصلیان مصاحب بود، سه روز جنگ کردند و روز چهارم اهل شهر امان ۲۰ خواستند و به اپلی بیرون آمدند. لشکریان و ارباب و رعایا [را] جدا جدا بنشانندند. لشکریان را بعضی به شمشیر و بعضی به تیر باران هلاک کردند؛ دیگران را به هزاره و صده و دهه قسمت کردند، و جوانان را به حشّر بیرون آوردند و متوجه خُبند شدند.

چون آنجا رسیدند، [مردم شهر] به حصار پناهیدند.
و امیر آنجا تیمُور ملک بود، [و از نوکران تیمور ملک] مردی
بَهادر و بغايت مردانه و دلاور در میان جييون، به موضعی که آب
به دو شاخ می‌رود، حصاری بلند را مستحکم گردانیده بود، و با
هزار / مرد نامدار در آنجا رفته. چون لشکری بررسید، فتح حصار ۵
برفور دست نمی‌داد، جهت آنکه تیس و سنگ منجنيق نمی‌رسید.
جوانان خُجَنْد را به حَشَر آنجا راندند، و از اُتّار و قصبه‌ها و
دیه‌ها که مستخلص شده بود، مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد
[حشَری] و بیست هزار [مرد] مُغول جمع شدند و تمامت را دهه و
صده کردند، و بر سر هر دهه از تاژپک یک مُغول نامزد گشت ۱۰
تا پیاده از کوه که به سه فرسنگی بود، سنگ نقل می‌کردند و در
جييون می‌ریخت.

و تیمور ملک دوازده زورق ساخته بود سرپوشیده و به نمد تر
به گل و به سرکه معجون اندوده و دریچه‌ها گذاشت. و هر روز
بامداد به هر جانبی شش از آن روان می‌گردانید و جنگهای سخت ۱۵
می‌کردند و تیر و آتش و نفط بر آن کارگر نبود و سنگها که در
آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و به شب شبیخون بر سر ایشان
می‌برد. و آن لشکر از دست او عاجز ماندند. بعد از آن مُغولان تیر
و منجنيق فراوان ترتیب کردند و جنگهای سخت می‌کردند. تیمُور
ملک چون کار بر او تنگ آمد، در شب هفتاد پاره کشتی که ۲۰
روز گریز [را] معد کرده حاضر گردانید و بنه و اثقال را بر آن
نهاده، مردان جنگی را در آن نشاند و بنفس خویش با جماعتی
مردان مرد در زورق نشست و مشعلها برافروخته، مانند برق بر
آب روان شد.

و لشکر مُغول چون خبر یافتند، بر کناره‌های آب می‌رفتند، و ۲۵

تیمور ملک هر کجا غلبه ایشان مشاهده کردی، زور قهها آنجا راندی و به زخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی کرد، ایشان را دور می گردانید، و کشتیها را چون باد بر سر آب می دوانید تا به فناکت رسید، و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد، به یک زخم ببرید و بی باک بگذشت، و لشکر در دو طرف آب با او در جنگ بود تا به حدود جند و بار چنلیخ کنست رسیدند. چون چوچی خان از حال او خبر یافت، لشکر به دو طرف جیعون در چند موضع [بداشت] و به کشتیها پل بستند و عراده ها بر پایی کردند و تیر چرخ روان. /

211/

تیمور ملک از ترصّد لشکر خبر یافت، و به کنار بار چنلیخ کنست از آب بیرون آمد و سواره روان شد. و مغولان پیاپی او می رفتند، و او اثقال در پیش کرده به جنگ بازمی ایستاد. چنانکه بنه پیشی می گرفت و بار بر عقب روان می شد. چند روز بدین نمط مکاوحت [کرد]. اکثر مردمان او کشته شدند و لشکر مغول دم بدم زیادت می گشت. عاقبت بنه از او بازگرفتند و او با محدودی چند بماند. برقرار تجلّد می نمود و دست نمی داد. چون آنها نیز به قتل آمدند، او را سلاح نماند الا سه چوبه تیر: یکی شکسته بی پیکان، و سه مغول بر عقب او می رفتند به یک تیر بی پیکان که بکشاد یک مغول را کور کرد، و دیگران را گفت دو تیر مانده [است] به عدد شما. ۲۰ تیر را دریغ می دارم. شما را آن بهتر که بازگردید و جان را نگاه دارید.

مغولان بازگشتند و او به خوارزم رسید و باز ساز کارزار کرد، و با جمعی به جانب ینگی کنست آمد و شعنهای را که در آنجا بود بکشت و بازگشت. چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید، به راه شهرستانه در عقب سلطان روان شد و بد و پیوست. و یک چندی که

سلطان در تکاپوی بود، او نیز کفایت‌ها و جلادت‌ها نمود. و بعد از واقعه‌ای او در زی اهل تصوّف به جانب شام رفت. و چون نوایر فتنه‌ها منطفی گشت، حتی‌الوطن او را بر مراجعت باعث آمد. روی بدان صوب آورده و چند سال در قصبه اُرُوس از حدود فرغانه [ساکن بود] و از احوال خانه و فرزندان مستخبر. ۵

یک باری به خُجَند رفت. پسر را دید سُیوْرْغامپشی یافته از حضرت بُاتُو باز آمده، و املاک و اسباب پدر بر وی مسلم فرموده. نزد پسر رفت و گفت اگر پدر خویش را بینی شناسی؟ جواب داد که من شیرخواره بودم چون پدر می‌رفت، او را نشناسم. اما غلامی هست [هندو] که او را داند. و او را حاضر کردند و ۱۰ علاماتی که بر اعضای او بود بگفت. چون بدید تصدیق کرد، و خبر حیات او فاش شد. و طایفه‌ای بواسطه آنکه وداعی بسیار پیش ایشان بود، او را قبول نمی‌کردند و انکار می‌نمودند. بدان سبب اندیشه عزیمت بندگی قاآن کرد. در راه به خدمت قَدَقَانْأُوغُول ۱۵ رسید. فرمود تا او را بربستند و از احوال گذشته و مکاونت و مقاتلت او با مُغول استکشافی می‌کرد و او دلیر سخن می‌گفت بدین نمط:

شعر

مرا دید در جنگ دریا و کوه

۲۰ که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گوای من است

به مردی جهان زیر پای من است
و مُغولی را که او را به تیر شکسته زخم‌زده بود بازشناخت. و چون شهزاده سخن بسیار می‌پرسید و او در ادای جواب مرا اسم ادب و تعظیم تقدیم نمی‌داشت، شهزاده از سر غضب تیری بر او زد و بر خود: ۲۵

شعر

بپیچید وزان پس یکی آه کرد
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 والسلام.

حکایت

۵

وصول چنگیزخان به شهر بخارا و کیفیت استخلاص آن
 پیش از این یاد کردیم که چنگیزخان در آخر پاییز سال
 ازدها که بهارش موافق ذی‌العجمه سنّت عَشَر و سِتَّ مِائَه بود،
 چون به شهر اُتُرار رسید، چفتانی و اُوگتائی جهت فتح اُتُرار، و
 ۱۰ جُوچی و امرا را با لشکرها هرکس به جایی نامزد کرد و تا دوم
 ماه بهار سال مار، که اول ماه آن موافق ذی‌العجمه سنّت سَبْعَ عَشَر و
 سِتَّ مِائَه بود که کمابیش پنج ماه باشد، شهزادگان و امراء مذکور
 هریک به فتح بلادی که موسوم بودند اشتغال نمودند. و آن احوال
 بدان منوال رفت که شرح داده شد. این زمان فتح بلادی که چنگیز
 ۱۵ خان را بعد از روانه شدن از اُتُرار دست داده، تا زمانی که دیگر
 باره [همه] شهزادگان و امرا به بندگی او پیوستند؛ و باز جُوچی
 و چفتانی و اُوگتائی را به استخلاص خوارزم نامزد فرمود، و
 خویشتن با تُولُوی خان از آب تِوِید گذشته به ایران زمین توجه
 نموده است تمامت مسروح و متعاقب ذکر کنیم، و آنچه بعد از آن
 ۲۰ بود بگوییم *إِنْشَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ*.

و آن حال چنان است که چنگیزخان چون شهزادگان و امرا
 را جهت فتح ولایات تعیین فرمود، بنفس خویش از اُتُرار قصد
 بخارا کرد. و پسر کمتر او تُولُوی خان که لقب او یکه نویان بوده

در خدمت او با لشکری / جرّار بر راه زُرْنُوق حرکت فرمود. ۲۱۲
بامدادی پگاه ناگاه بدان قصبه رسیدند. اهالی آن حوالی از بیم آن
لشکر عظیم [با حصار] پناهیدند.

چینگیزخان دانشمند حاچب را به ایلچی پیش ایشان فرستاد ۵
به اعلام وصول مواكب و تقدیم نصایح. جمعی فتنان خواستند
که تا اورا تعرّضی رسانند. آواز برآورده که من دانشمند حاچب مسلمان
مسلمان زاده. به فرمان چینگیزخان به رسالت آمده ام تا شمارا از
غرقاب هلاک خلاص دهم. چینگیزخان با لشکر جرّار و مردان کار
اینجا رسیده. اگر خلاف او در خاطر آرید، به یک لحظه حصار
هامون و صحرا از خون جیعون کند، و اگر نصیحت بشنوید و مطیع ۱۰
و منقاد او شوید، نفوس و اموال شما به سلامت ماند.

ایشان چون آن کلماتِ معقول شنیدند، صلاح خویش در اظهار
طاعت دیدند. سروران پیش آمدند و جمعی را به انواع نزول
پیشتر فرستادند. چون به موقعِ عرض رسیدند، حال پیشوایان
زُرْنُوق پرسید و بر تقادع [ایشان] غضب فرمود و به استحضار ۱۵
ایشان ایلچی فرستاد. حالی به بندگی حضرت شتافتند و به انواع
سیوْرْغامپیشی مخصوص گشته، به جان امان یافتند. و فرمان شد تا
اهل زُرْنُوق را به صحرا راندند و جوانان را جهت حَشَر بخارا
تعیین گردانید، و دیگران را اجازت مراجعت داد. زُرْنُوق را قُتلُغْ ۲۰
[بالپیغ] نام نهاد. و از تُرْکمانان آن طرف دلیلی که بر راهها
وقوفی تمام داشت، لشکر را به راهی که شاهراه نبود، به سرحد نور
برون آورد. و آن راه را از آن وقت باز راهخانی گویند.

و طایر بَهادر که در مقدمه بود به اعلام وصول چینگیزخان
رسول فرستاد و به وعده و وعید پیغام داد. بعد از تردد ایلچیان، ۲۵
اهالی نور به دست رسول نُزلی تمام به بندگی به حضرت [چینگیز

خان] فرستادند و اظهار مطاوعت کردند. بعداز قبول نُزل، فرمان شد که سُویدای در مقدمه بهشما می‌رسد شهر به‌وی تسليم کنید. چون سوبدای رسید، امثال فرمان نمودند و شصت نفر مرد گزیده را در صحبت پسر امیر نور، ایل خواجه نام، بر سبیل مدد به‌جانب ۵ دُبُس فرستادند.

و چون چنگیزخان بررسید، استقبال کردند و درخور حال نُزل‌سو و نزل پیش بردند. چنگیزخان ایشان را به عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و پرسید که مال قراری سلطان در نور چه مقدار است؟ گفتند یک هزار و پانصد دینار. فرمود که ۱۰ این مبلغ [بنقد] بدھید و بغير از این تعریض نرسانند. بدادند و از قتل و نهیب خلاص یافتند. و از آنجا متوجه بخارا شد. و در اوایل محرم سنه سیّعَ عَشَرَ و سِتَّ مِائَهٌ به ظاهر شهر بخارا، به دروازه قلعه نزول کرد؛ و متعاقب لشکر می‌رسیدند و پیرامن شهر فرو می‌آمد. و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند، و مقدم ایشان ۱۵ گوکخان و امرای دیگر چون خمیدبور تیانگو و سوچخان و کشلی خان. شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند. چون به کنار جیعون رسیدند، پیزک لشکر بر ایشان افتادند و آثارشان بر باد فنا دادند. روز دیگر، بامداد، دروازه‌ها بگشادند و خلقی از ائمه و معارف به بندگی حضرت آمدند.

چنگیزخان جهت مطالعه شهر و حصار برنشست و به شهر درآمد و تا جامع برآند و در پیش‌مقصوره بیستاد، و پرسش تُولُوی خان پیاده شد و به بالای منبر برآمد. چنگیزخان پرسید که این مقام سرای سلطان است؟ گفتند خانه خدای است. از اسب فرو ۲۰ آمد و دو سه بار به منبر برآمد و فرمود که صحراء از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنید. در انبارهای شهر بگشادند و ۲۵

غلّه‌ها می‌کشیدند و صنادیقِ مصاحب را آخر اسبان ساختند؛ و خیکهای شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر گردانیدند تا سماع و رقص می‌کردند. و مُغولان بر اصول غنای خویش آواز برکشیده، و اعیانِ سادات و ائمّه علماء و مشایخ به جای ستورداران بر طویله بر مجاورت اسبان ایستاده، و امثال ۵ احکام آن [قوم] التزام کرده.

بعد از آن چینگیزخان از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را حاضر گردانید و بر سرِ مصلّی عید رفت، و بعد از تقریر خلاف و غدرِ سلطان به شرحی تمام گفت، و [گفت]:
ای قوم، بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و بزرگان ۱۰ [شما] بر گناه مقدم‌اند. از من بپرسید که این سخن به چه دلیل می‌گوییم. به‌سبب آنکه من عذاب خدایم. اگر از شما گناههای بزرگ نیامده بودی خدای بزرگ عذاب بر سر شما نفرستادی. بعد از آن پرسید که اُمنا و معتمدان شما کیستند. هر کس معتمدان خود بگفتند و به اسم باشقاچی جهت [هريك] مُغولی و ترکی را معین ۱۵ کرد تا نگذارند لشکریان ایشان را تعرّضی برسانند.

چون از آن فارغ شد، / خطبه بر آن ختم کرد که منuman و توانگران را طلب داشت و فرمود تا مالهای مدفون را بدهند. و دویست و هفتاد کس را معین گردانیدند، صد و نود شهری و باقی غریب، و بر وفق فرمان مطالبت مال از معتمدان ایشان می‌رفت. ۲۰ آنچه‌می‌دادند می‌ستند، و به‌زیادتی تکلیف و مؤاخذتی نمی‌نمودند. و فرمود تا آتش در محلات زنند. و بیشتر شهر به چند روز سوخته شد مگر جامع و بعضی سرایها که از آجر بود. و مردمان بخارا به جنگ حصار راندند و از جانبین منجنيق‌ها راست‌گردند، و کمانها را به زه آوردند و سنگ و تیر باران شد. و از اندرون قارورات ۲۵

نفط می‌انداختند، و روزها بر آن جمله مکاوت می‌کردند تا عاقبت اهل حصار را کار به اضطرار رسید، و خندق حصن با جمادات و حیوانات با زمین مستوی شد. و به مردان حشری بغارا افراشته فصیل را بازگرفتند و در قلعه را آتش درزدند؛ و خانان و ۵ اعیان زمان و افراد سلطان که از سریر عزت پای برخاک ننهاشدندی، دستگیر مذلت شدند و در دریای فنا غرقه گشتند، و از قنصلیان تازیانه بالایی نگذاشتند.

زیادت از سی هزار مرد به قتل آورده، و زنان و کودکان را به بردۀ ببردند. و چون شهر از طغات پاک شد، و دیوارها برابر ۱۰ خاک گشت، تمام مردم شهر را به نمازگاه صحراء راندند و جوانان را به حشر سمرقند و دبُوسيه بردند. و چینگیزخان از آنجا متوجه سمرقند شد بر عزم استخلاص آن. والسلام.

حکایت

توجه چینگیزخان به جانب سمرقند و استخلاص
آن بر دست لشکر او

۱۵

چینگیزخان در آخر بهار مُوغانی ییل مذکور، [که] در ذی الحجه سنۀ سبّع عَشَرَ و سِتَّ مِائَهٖ واقع شده، و شهرور آن موافق شهرور سنۀ ثمان عَشَرَ و سِتَّ مِائَهٖ بوده، از آنجا عازم سمرقند شد. و سلطان محمد خوارزم شاه [سمرقند] به صدوده هزار مرد سپرده ۲۰ بود. شصت هزار ترکان بودند با خانانی که وجود اعیان / سلطان ۲۱۴/ ایشان بودند، و پنجاه هزار تا زیک؛ و بیست هیکل فیل دیو شکل و غلبۀ خواص و عوام شهر چندانکه در حصر نگنجد. و مع هذا دیوار های حصار را استوار گردانیده بودند و چند فصیل بر مدار آن

کشیده، و خندق را به آب رسانیده.

و در آن وقت که چینگیزخان به اثرار رسید، آوازه غلبه لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعه آنجا در آفاق منتشر و همگنان متفق که سالمها باید که تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا به قلعه چه رسد. احتیاط را صواب چنان دید که پیشتر حوالی آن را پاک ۵ گرداند. [بدان سبب ابتدا متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید] و از آنجا حشری تمام به جانب سمرقند راند، و در راه به هر کجا که می رسید اپل می شدند هیچ تعریض نمی رسانید. و آنچه ممانعتی می نمودند، چون سرپل و دبُوسيه، لشکری را به محاصره آن می گذاشت. و چون به شهر سمرقند رسید، شهزادگان و امرا که ۱۰ به اثرار و دیگر ولایات نامزد بودند از کار فتح آن موضع بازگشته با حشرها که بیرون کرده بودند رسیدند، و بارگاه گوک سرای اختیار کردند، و حشم چندانکه می رسید، پیرامن شهر فرو می آمدند.

چینگیزخان بنفس خود یک روز گرد بارو و فصیل طواف ۱۵ می کرد و گرفتن آن و دروازه ها را تدبیر می اندیشید. در اثنای آن حال خبر رسید که خوارزم شاه در تابستان گاه است. چیه بهادر و سویدائی که از معتبران امرای بزرگ بودند، با سی هزار مرد با عقب سلطان روان کرد، و آلاق نویان و پیسو را به جانب وَخْش و طالقان فرستاد. و بعد از آن، سوم روز، بامداد چندان لشکر از مغول و حشری بر سور شهر محیط شدند که تعداد ایشان ممکن [نبود]. و آپارخان و شیخ خان و بالاخان و طایفه خانان، دیگر جنگی بیرون آوردند. از جانبین بسیاری کشته شدند و شبانگاه هر یک با مقر خود رفتند.

روز دیگر چینگیزخان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها ۲۵

را بر مدار شهر بداشت، و به زخم تیر و تیغ لشکر شهر را [به صحراء] و میدان جنگ بگذاشت. و اهل شهر از جنگ آن روز خایف شده بودند و اهوا و آرا مختلف گشته.

روز دیگر مغولان خیره و شهر یان متربّد باز آغاز جنگ کردند.

۵ ناگاه [قاضی] و شیخ الاسلام با گروهی ائمه به خدمت چینگیز خان آمدند و به موعید او مستظر گشته با شهر رفتند، و صبعدم دروازه نمازگاه بگشادند تا لشکر در شهر شدند، و آن روز به تخریب بارو و فصیل مشغول بودند و با راه برابر کردند. و زنان و مردان را صد صد در صحبت مغولان در صحراء می‌راندند، ۱۰ و قاضی و شیخ الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند. و ندا دادند هر آفریده که پنهان شود خون او هدر.

[و از این سبب] مغولان که به غارت مشغول [بودند]، بسیاری مردم را که در سوراخها یافتند بکشتند. و [پیل بانان] ۱۵ پیلان را به بندگی حضرت چینگیزخان آورده و طعمة ایشان خواستند. فرمود که ایشان را به صحراء کنند تا خود می‌گردند و می‌خورند. پیلان را بگشادند تا به گرسنگی هلاک شدند. و شب مغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار در بیم عظیم بودند. ۲۰ آپازخان مردی نمود و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمدند و بر لشکر زد و بگریخت. بامداد دیگر باره لشکر گرد بر گرد قلعه بایستادند و از جانبین [تیر و سنگ] پران و روان بود. و باروی حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزیز پرآب را خراب کردند؛ و هنگام شام دروازه بستند و در رفتند. ۲۵ از مفردان و پهلوانان مردی هزار پناه با جامع برداشتند و جنگ سخت آغاز نهاد به تیر و نفط. مغولان نیز نفت انداختند و مسجد

را با هر که در آنجا بود [بگرفتند] و بسوختند؛ و باقی اهل قلعه را به صحراء راندند و ترکان را از تازیکان جدا کردند و جمله را دهه و صده کرد، و ترکان را بر ینگه نمول نُفوَل و کاگل ساختند [استقرار و تسکین ایشان را]، و باقی قنْقِلیان را تمامت زیادت از سی هزار، و مقدم ایشان را بِرْشَمَاس خان و طغان خان و سرسینخ ۵ خان و اُولاغْ خان با بیست و اند امیر دیگر از سوران امرای سلطان که اسامی ایشان در یولپخ چینگیزخان به رکن الدین کُرت نوشته به قتل آوردنند.

و چون شهر و حصار در خرابی یکسان شد و امرا و لشکریان ۲۱۵ بسیار را هلاک کردند، دیگر روز / بازماندگان را شماره کردند، ۱۰ و از آن جمله سی هزار مرد را به اسم پیشهوری معین گردانیدند و بر پسران و خواتین و امرا بخش کردند. همان مقدار بر سبیل حَشَر نامزد کردند و مستظمیران بقایا را که اجازت انصراف یافتند، شکرانه سلامتی به مبلغ دویست هزار دینار مخاطب گردانیدند. ۱۵ و ثقة الملك و امير عمید بزرگ را که از اکابر اصحاب مناصب سمرقند بودند، به تحصیل آن موسوم فرمود و شحنه‌ای را معین کرد. و از حَشَر بعضی را به طرف خراسان برد و بعضی را با پسران به جانب خوارزم فرستاد. و بعد از آن چند نوبت دیگر متعاقب حَشَر طلب می‌داشتند و از آن حَشَرها کم کسی خلاص یافت، بدان سبب آن دیار بکلی خراب شد. و چینگیزخان آن تابستان و ۲۰ پاییز در حدود سمرقند بگذرانید. والسلام.

حکایت فرستادن چینگیزخان چبه نویان و سویدای نویان
را بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه و فتح ممالک
ایران زمین

چینگیزخان چون سمرقند را در سال مار واقع در ماه ذی الحجه ۵ سنه سَبْعَ عَشَرَ و سِتَّ مِائَهَ که ماههای آن موافق شهرور سنه ۳۸۰ شمسی بوده در فصل تابستان بگرفت که سال سوم بود از رکوب او، متواتر از حال سلطان محمد و لشکر و قوت و ضعف او خبر می‌رسید، چه قراولان لشکر چینگیزخان امرا و متعلقان او را به هر وقت [می‌گرفتند] یا به رغبت به‌ایلی درمی‌آمدند و می‌نمودند ۱۰ که سلطان خایف است و متغیر و متعدد، و او را هیچ سکونی نیست. و پرسش جلال الدین با او گفت که لشکرها که به هر موضعی رها کردیم از آن اطراف جمع می‌باید کرد و برابر خصم ایستادن و دستبردی نمودن. چون سلطان را دولت برگشته [بود] مسموع نمی‌دارد.

چینگیزخان بنا بر وقوف بر حال او، چون به وقت محاصره سمرقند شنید که سلطان در تابستان‌گاه است، چبه نویان را از قوم پیسوت با یک تومان لشکر به‌اسم قراولی در مقدمه فرستاد، و سویدای بهادر را از قوم اوریانکفت با یک تومان دیگر به‌رسم گیجیگه بر عقب [او] روانه کرد و توقوچاز بهادر را از امرای قوم قنیرات با یک تومان دیگر بر پی ایشان فرستاد و فرمود که بر عقب سلطان خوارزمشاه بروید و هر کجا به وی رسید، اگر با لشکر برابر آید و شما را قوت مقاومت نباشد، توقف نمایید و اعلام کنید؛ و اگر او ضعیف‌حال باشد، مقاومت نمایید. چون متواتر خبر ضعف و خوف و هراس او می‌رسید، همانا با شما طاقت برابری نداشته باشد. به قوت خدای بزرگ تا او را در دست نیارید [باز] ۲۵

مگر دید؛ و اگر از شما عاجز آید و با محدودی چند پناه با کوهی
تند یا تنگنای غاری دهد، یا خود را پریکردار از چشم آدمی پنهان
کند، شما باید که چون باد جهنده به میان ولايت او بیرون روید،
و هر کس که به اپلی پیش آید او را استمالت دهید، و مکتوب و
شحنه و هر کس که از راه عناد و خلاف دم زند او را قهر ۵
کنید.

و به موجب وصیت این کارها در مدت سه سال تمام کرده، از
راه دشت قپچاق مراجعت نموده، در ولایت مغولستان که یورت قدیم
ما است بهما پیوندید. چه از روی قیاس، ظاهر آنکه در این مدت
موعد کار ایران زمین بتمامی یکسو کرده، مظفر و منصور با ۱۰
خانه رسمیم. و بزودی تولوی خان را جهت استخلاص شهرهای
خراسان و مرو و هرات و نیشابور و سرخس و آن ولایات بر عقب
شما می فرستم، و جوچی و چفتانی و اوگستانی با لشکر های نامدار به
جهت فتح خوارزم که معظّمترین شهرها و تختگاه سلطان خوارزم شاه
است روانه می گردانم به قوت خدای بزرگ. مرا این چند کار ۱۵
[است]، دست دادن و با خانه رسیدن، همین قدر روزگار بود؛ و
ایشان را روانه گردانید. و بعد از آن پیشان مذکور را نامزد فتح
خوارزم کرد، و با لشکری جرّار روانه داشت و خویشتن با تولوی
خان چند گاه در حدود سمرقند از عنای سفر برآسود.

جیبه و سویدهای و توقوچار با سی هزار مرد بهادر بر معبیر ۲۰
پنجاب بگذشتند و یزک سلطان از احوال و آثار او جویان می رفتند،
و سلطان / [محمد خوارزم شاه] پیش از آن در کنار آب ترمد بود.
چون واقعه بخارا شنید و بر عقب [خبر] استخلاص سمرقند [نیز ۲۱۶
استماع کرد]، چهار تکبیر بر ملک گفته روی به راه آورد. و جمعی
ترکان از خویشان مادرش، که ایشان را اورانیان گویند، مصاحب ۲۵

او بودند. خواستند که او را بکشند. یکی از آن جمله سلطان را خبر داد. در شب خوابگاه را مبدل گردانیده خرگاه بگذاشت. بامداد نمد خرگاه را از زخم تیر. چون غربال دیدند. بدان سبب استشعار سلطان زیادت شد. در مسارت نیشاپور تعجیل نمود و هر کجا که می‌رسید، ۵ مردم را بعد از تهدید و وعید بر استحکام قلاع و حصون و صیت می‌کرد. بدان سبب خوف خلق یکی هزار شد. چون به نیشاپور رسید، دفع غصه روزگار را به شراب و طرب مشغول گشت.

و چبه و سوپیدای، ابتدا به بلخ رسیدند. بزرگان شهر جمعی را با تُنْغُو و نُزل به استقبال فرستادند. شحنه‌ای پیش ایشان بگذاشتند ۱۰ و بگذشتند: و از آنجاد لیل گرفته، طایپسی بهادر را بر مقدمه روان گردانیدند. و چون به زاوه خوف آمدند علوفه خواستند. ندادند و دروازه بربستند. ایشان بهجهت استعجال توقف نکردند و براندند. اهل زاوه طبل و دهل زدند و زبان به دشناام بگشادند. ایشان چون [این] استخفاف مشاهده کردند، بازگشتند و نزد بانها ۱۵ بر حصار افراشتند و سوم روز را بر بارو رفتند و پگرفتند و هر که یافتند به قتل آوردند. و چون فرصت مقام نبود، آنچه بار گران بود، تمامت بسوختند و بشکستند و برفتند.

چون خبر وصول ایشان به نیشاپور رسید، سلطان به اسم شکار به صوب اسفراین روان شد و روی به جانب عراق آورد. خبر دادند ۲۰ که لشکر بیگانه نزدیک رسید. عزم عراق باطل کرد و متوجه قلعه فرزین گشت، و همان روز حرمها و فرزندان و مادر [به قلعه قارون] نزد تاج‌الدین طغان فرستاد، و با امرای عراق در باب تدارک خصم کِنگاچ کرد. صواب در آن دیدند که پناه با شیران کوه دهند. سلطان به مطالعه کوه رفت و گفت اینجا ملجاً ما نتواند بود. ۲۵ به استحضار ملک هزار سفلور که از اکابر ملوك قدیم بود و مردی

با رای و تدبیب، رسول فرستاد.

ملک نصرةالدین هزارسفلور چون برسید، هم از گرد راه به بارگاه رفت و در هفت موضع زمین را بوسه داد. سلطان با وی در آن قصه مشورت کرد. ملک گفت صواب آن است که برفور کوچ کنیم؛ و میان لور و فارس کوهی است بغایت منبع و حصین که آن را ۵ تنگ تکو گویند، و ولایتی است پر از نعمت، آن را پناه جای سازیم و از لور و شول و فارس و شبانکاره [مدد خواهیم] و صد هزار مرد پیاده جمع کنیم. و چون مُغول بر سد، بهدلی قوی برابر ایشان رویم و کارزاری مردانه کنیم. سلطان اندیشید که غرض او مکافحت با آتابک سعد فارس است. رای او را واهی انگاشت و ۱۰ گفت اندیشه ما چنان است که هم در این حدود اقامت کنیم و به اطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند.

در آن اندیشه بود که چبه و سویدای به نیشابور رسیدند و ایلچیان را نزد بزرگان آنجا مجیرالملک کافی رخی و فریدالدین و ضیاءالدین زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ۱۵ ایشان را به اپلی و اتباع فرمان چینگیزخان خواندند و التماس علوفه و علffe کردند. ایشان سه کس را با نُزل پیش توینان فرستادند و قبول اپلی سرزفانی کردند. چبه ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایید و هرگاه که لشکر مُغول بر سد فی الحال استقبال کنید، و بر استعکام سور و بسیاری عدد اعتماد ۲۰ مکنید تا خان و مان شما مصون و محضون بماند. و بر سبیل نشان به خط ایفسوری آلمگایی دادند و از یولپیغ چینگیزخان سوادی که فحوای مضمون آن آن بود که: امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن ۲۵ خدای بزرگ به ما داد. و هر که ایل شود، بر سر خود و زنان و

فرزندان و متعلقان خود رحم کرده باشد؛ و هر که ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید، با زن و فرزندان و متعلقان هلاک شوند. بدین جمله مکتوب دادند و روان شدند.

جیهه به راه جوین و سوبدایی [بر شاهراه جام به طوس رسید، و ۵ هر کجا به اپلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کردند و هر که سرکشی می‌کرد نیست می‌گردانیدند. دیه‌های شرقی طوس، نوقان و آن طرف ایل شدند و به جان امان یافتند و اهل شهر طوس عناد ورزیدند. بدان سبب آن ولایت را قتل و نهی به افراط کردند. و از آنجا به مرغزار را دکان رفتد. و سوبدایی را آن صحرا خوش ۱۰ آمد. اهالی آنجا را آسیبی نرسانید. / شعنه‌ای آنجا بگذاشت و ۲۱۷/ خویشتن به خبوشان آمد و به سبب عدم التفات گشش بسیار کرد.

بر جمله هر کجا می‌رسیدند، مقام ناکرده خورش و پوشش ضروری به دست می‌آوردند و روان می‌شوند، و بر حسب مصلحت به شب و روز گوچ می‌کردند، و بر اثر خبر سلطان می‌رفتند. و در میانه ۱۵ ولایات معمور که بر میر ایشان می‌افتاد، اسبان تیچاق و چهارپایان نیکو که می‌یافتد می‌راندند، و در خراسان مواضع حصین و شهرهای استوار بسیار بود، التفات به محاصره آن نمی‌کردند، چه کار بزرگ در پیش داشتند.

سوبدایی از آنجا به اسفراین آمد و چیه از راه جوین بد ۲۰ مازندران رفت و خلقی بسیار بکشت، خاصه در دارالملک آمل و شهر ستارآباد. و سوبدایی چون به دامغان رسید، اهل شهر پناه با گردکوه بردند و عوام و رنود در شهر بمانند و به اپلی در نیامدند، و جمعی از ایشان را به قتل آوردند، و به سمنان آمد و خلقی وافر را بکشت، و در خوار ری همچنین.

۲۵ و در آن حال سلطان با آتابک نصر الدین هزارسفلور در

مشورت بود. یزَك سلطان از ری بر سیدند به اعلام وصول لشکر مغول سلطان بعد از خراب البصره بدانست که:

کارها را به وقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست
از بیم صدمت لشکر مغول هزارسف راه لور برگرفت و دیگر
ملوک و اعیان هریک به گوشهای بگریختند. سلطان [محمد خوارزم ۵
شاه] با پسران متوجه قلعه قارون شد. در راه به لشکر مغول رسید
و چون جوق جوق می رسیدند، آن جوق سلطان را بشناختند و دست
به تیر کردند و بارگیر سلطان را چند زخم زدند. سلطان به تک و
پوی از غرقاب هلاکت جان را به ساحل امان برده و چون به قارون
رسید، روزی مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد، و با دلیل ۱۰
متوجه بغداد شد. بر فور لشکر مغول بر سید. به ظن آنکه سلطان بر
قلعه است جنگی عظیم کردند. و چون بدانستند که سلطان [از قلعه]
رفته است بر عقب او بر فرستند.

سلطان بازگشت و عنان به قلعه سر جاهان تافت، و از آنجا به راه گیلان زد. صعلوک از امرای گیل به خدمت استقبال کرد و بر ۱۵
اقامت ترغیب نمود و تقبیلها می کرد. سلطان بعد از هفت روز
روانه شد و به ولایت اسپیدار رسید هیچ با او نمانده بغایت بینوا.
و از آنجا به ناحیت دابویی آمد از اعمال آمل و امرای
مازندران به خدمت شتافتند. فی الجمله هر کجا روزی مقام کردی،
لشکر مغول بر سر وی رسیدی. با اکابر و اعیان مازندران که در ۲۰
 محل اعتماد بودند و محروم اسرار مشورت کرد و مصلحت در آن
شناخت که چند روزی با یکی از جزایر آبسکون پناهد.

سلطان با جزیره رفت و یک چندی آنجا مقام ساخت. و چون
خبر اقامت او در آن جزیره فاش شد، احتیاط را به جزیره ای دیگر
نقل کرد. و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مغولان افتاد که ۲۵

جبهه نویان ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود. چون سلطان را نیافتنند بازگشتند و به محاصره قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند، و مستخلص گردانیده تمامت را به جانب سمرقند به بندگی چینگیزخان فرستادند. چون آن آوازه هایل به گوش سلطان رسید و معلوم کرد که حرم او بی حرمت شده اند و پسران طمعه شمشیر گشته و در قبضه استیلای بیگانگان اسیر، چنان حیران و پریشان گشت که جهان روشن بر چشم او تاریخ شد.

شعر

۱۰ چو بشنید سلطان و بر خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
و در آن قلق و اضطراب بر خود می پیچید و از آن واقعه در دنای
و مصیبت سهمناک می نالید و می زارید تا جان به حق تسلیم کرد.

شعر

۱۵ جهانا چه بد مهر و بد گسهری

که خود پرورانی و خود بشکری
و او را در آن جزیره دفن کردند، و بعد از چند سال سلطان
جلال الدین، [پرسش] بفرمود تا استخوانهای او را به قلعه
اردنهین آوردند.

۲۰ و خوارزمشاه پیش از آن اوزرلاق را از فرزندان خود ولی العهد
کرده بود، و در جزیره آبسکون او را خلع کرد / و به سلطان ۲۱۸/

جلال الدین داد و او را ولی العهد کرد.

و سلطان جلال الدین بعد وفات پدر شنید که لشکر مغول در
حدود خراسان و عراق نمانده اند، [چه] به موجب فرموده چینگیز
۲۵ خان جایی مقام ناکرده بتعجیل می رفتند. این شد و به مُنقشلاق

آمد و اسبانی که در آن حدود یافت به اولاغ گرفت، و مبشران در مقدمه به خوارزم روان کرد، و برادران او، اوزر لاق سلطان که ولی العهد سابق بود؛ و آق سلطان و اعیان امرا و بوجی پهلوان خال اوزر لاق سلطان و کوچانی تیگپن و اوغول حاجب و تیموز ملک با نود هزار مرد قنصلی در خوارزم بودند، و هنوز لشکر مغول آنجا نرسیده ۵ بود.

به وقت وصول سلطان جلال الدین آرا و اهوا مختلف شد، و هر طایفه‌ای به یکی از برادران مایل شدند، و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند. در خفیه تعبیه ساختند تا ناگاه او را [به حیله] هلاک کنند. یکی از ایشان سلطان را [از آن حال] آگاه ۱۰ کرد. او فرصت جست و به راه نسا عازم شادیاخ شد به حدود اشتپشته شایقان. [و از میان آن امرا بیرون رفت و] با لشکر مغول به هم رسید، و ساعتی جنگ کردن و چند کس را بکشت و از میان آن قوم بیرون رفت و خلاصی یافت.

و ساعت انفال سلطان از خوارزم، خبر اتصال لشکر مغول ۱۵ رسید. اوزر لاق سلطان و آق سلطان، سامان قرار در خوارزم نداشتند، بر پی سلطان پویان شدند. دیگر روز با آن جماعت که با سلطان جلال الدین معارضت کرده بودند به هم رسیدند و آن قوم سلطانزادگان را بناشناش بکشتند، با کسانی که با ایشان بودند بتمامت. ۲۰

و سلطان چون به شادیاخ شد، سه روز به استعداد راه مشغول بود. نیم شبی بر اسب توکل سوار گشته، بر عزیمت غزینی که پدرش نامزد [او] کرده بود روان شد. و از حرکت او تا وصول لشکر مغول، یک ساعت بود و پیاپی سلطان برفتند. [سلطان] چون به دروازه رسید، ملک ایلدرک را آنجا بگذاشت تا اگر لشکری ۲۵

برسد، زمانی ایشان را باز زند. ایلدرک خود بر آن راه دیگر که نه میر سلطان بود روان شد.

چون مغول آنجا رسیدند، بر اثر او روان شدند و سلطان [جلال الدین] بدان راه دیگر. در آن روز چهل فرستنگ برفت و به ۵ یک هفته به غزنین رسید. چون آوازه ظهور او فاش شد، از هر طرف یا وگیان روی به وی نهادند و خلقی بر او جمع شدند. و در ۲۱۹/ این مدت که این حالات افتاد، چینگیزخان هنوز در سمرقند بود / و پس از سه گانه مهتر را نامزد خوارزم کرد. در این زمان صوزت آن حال تقدیر کنیم و باز به سر حکایت چینگیزخان رویم. *إِن شاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

حکایت

فرستادن چینگیزخان پس از خود را جُوچی و چقانی و اوگانی به جانب خوارزم و استخلاص آن مملکت
بر دست ایشان

۱۵ به موجبی که در مقدمه یاد کرده شد، چینگیزخان چون از فتح سمرقند فارغ شد، جبهه و سُوْبِدَای و تُوقُوچَار را بر عقب و طلب سلطان محمد خوارزم شاه به راه خراسان و عراق روانه داشت، و خویشتن آن تابستان جهت استراحت و فربه کردن اسیان در آن حدود یا یلاقمپی کرد، بر عزیمت آنکه فیما بعد بنفس خود بر عقب ۲۰ سلطان به خراسان رود.

چون ممالک ماوراءالنّهر بکلی مستخلص شده بود و دیگر جوانب همچنین محفوظ و مضبوط گشته، خوارزم که نام اصلش گُر گانج است و مُفولان او را اُرُونگِچی گویند، در میانه بر مثال

خیمهٔ طناب بریده افتاده بود. خواست تا آن را نیز مستخلص گرداند. هم در آن وقت پسران بزرگتر خویش چوچی و چفتانی و ایگتائی را نامزد خوارزم گردانید، با لشکری به عدد چون ریگ بیابان، و بر مثال حوادث زمان بی‌پایان. و در پاییز همان سال با امرای دست راست عازم آن طرف شدند، و به مُنْقلَای که آن را یَزَك ۵ می‌خوانند، لشکری تمام روانه گردانیدند، چنانچه در فصل سابق گفته شد.

سلطان جلال الدّین بعد از وفات پدر به خوارزم [رفته] بود و بهجهت قصد بعضی امرا بازگشته. و برادران او و اعیان امرای سلطانی که آنجا بودند، از آوازه وصول شهزادگان بر پی او عازم ۱۰ خراسان شده، و در راه بر دست [لشکر] مُغول به قتل آمده. بدان سبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود. و از معتبران لشکر سلطان، ترکی از اقربای مادرش تؤکان خاتون، خُمار نام، و اُوغول حاجب و اَزْبُوقاً پهلوان و سپهسالار علی دُروغپینی و جمعی دیگر که آنجا بودند، و کثرت و انبوهی خلق شهر چنانکه در وصف ۱۵ نیاید.

و چون در آن سواد اعظم هیچ سروری معین نبود که هنگام نزولِ حادثات به تدبیر مصالح و مهمّات رجوع با او کنند، امیر خُمار را به حکم نسبت قرابت به سلطنت موسوم گردانیدند. روزی ۲۰ ناگاه سواری چند محدود از لشکر مُغول به دروازه راندند و به راندن چهارپای روان شدند. جمعی کوتاه نظران پنداشتند که لشکر همان محدودی چنداند. گروهی سوار و پیاده روی به ایشان نهادند، و مُغولان از ایشان چون صید از دام می‌رمیدند تا به کناره با غ خرم که به یک فرسنگی شهر است رسیدند. سواران کار از کمینگاه بیرون راندند و پس و پیش این گروه [شهریان] فرو ۲۵

گرفتند، و قرب صدهزار جان را بی جان کردند، و در عقب هزیمتیان، خود را از دروازه قایبلان در شهر انداختند، و تا موضعی که آن را تنوره گویند برفتند.

چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه بازگردیدند و به ۵ صحرارفتند. روز دیگر باز روی به شهر نهادند. و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطانی بود با سواری پانصد بر [دیر] دروازه متصرف مقاومت بود. در اثنای آن حال شهزادگان جوچی و چفتائی و اوگتائی با لشکر جزار رسیدند، و بر سبیل تفرق بر مدار شهر می گردیدند. بعد از آن فرو آمدند و لشکر دایره کردار پیرامن ۱۰ شهر نزول کردند. آنگاه ایلچیان فرستادند و اهل شهر به ایلی و انقیاد خواندند. و چون در [حوالی] خوارزم سنگ نبود، درختهای بزرگ توت می بردند و از آن عوض سنگ منجنیق می ساختند؛ و چنانچه عادت ایشان است روز به روز اهالی شهر را به تأمیل و تهدید و وعده و وعید به زبان مشغول می داشتند و احیانا نیز تیری ۱۵ به یکدیگر می انداختند تا از جوانب بیکبار حشرها در رسیدند. از جوانب روی به کار آوردند، و یاسا دادند که پیشتر خندق بینبارند. به مدت دو روز تمامت را بینباشتند و اتفاق کردند تا آب جیعون را که در شهر بر آن جسر بسته بودند، از ایشان بازدارند.

سه هزار مرد از لشکر مُغول به جهت آن مصلحت مستعد شدند و ۲۰ ناگاه بر جسر زدند. اهل شهر ایشان را در میان گرفتند و تمامت را هلاک کردند [چنانکه یک نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت] و بواسطه آن / ۲۲۰/ فتح، شهر یان در کار [زار] مجدت شدند و بر مقاومت صبور تر گشتند. و از روی اختلاف طبیعت و میلان نفس به لجاج میان برادران جوچی و چفتائی مضادتی پیدا شدو با یکدیگر نمی ساختند، و به سب نامو افقی ۲۵ و لجاج ایشان کار جنگ در پای می افتاد و مصالح آن مهم می ماند

و امور لشکر و یاسا نامرعی می‌شد؛ و بدان واسطه خوارزمیان بسیاری از لشکر مُغول بکشتند چنانکه می‌گویند که پشته‌هایی که از استخوانهای ایشان جمع کرده بودند هنوز بر حوالی شهر قدیم خوارزم مانده است.

و بر آن قصه هفت ماه بگذشت و شهر مستخلص نمی‌شد. و در ۵ این مدت که شهزادگان [از سمرقند] بالشکر بهم بر عزم خوارزم روانه شدند، تا به خوارزم رسیدند و آن را محاصره کردن، چینگیزخان به نخشب آمد و یک چندی آنجا مقام کرد، و بر آب تزمید گذشته به بلخ آمد و شهر و ولایت را مسخر کرد، و از آنجا به محاصره قلعه طالقان رفت. هم در آن روزها که آغاز محاصره ۱۰ قلعه کرد، از پیش پسران که به خوارزم بودند، ایلچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمی‌توان استد و بسیاری از لشکر هلاک شدند. و بعضی از اسباب آن، ناموافقی چوچی و چفتانی [و اوگیتائی] ۱۵ است.

چینگیزخان چون این سخن بشنید، برنجید و فرمود که تُولوی ۱۵ که برادر کهتر ایشان است مقدم باشد و ایشان را بالشکر او بداند و به سخن او جنگ کنند، و او با کمال عقل و کفايت و کیاست معروف و مشهور بود.

چون ایلچی برسید و حکم یَرْلِیغ رسانید، تُولوی خان بر وفق فرموده راه پیش گرفت و از سر کفايت و زیرکی هر روز پیش ۲۰ برادری می‌رفت و به تلطف و تملق به ایشان می‌زیست، و به حسن تدبیر میان ایشان اصلاحی ظاهر می‌کرد و به خدمات شایسته قیام می‌نمود، تا کار لشکر را مرتب گردانید و یاسا را مستحکم گردانید. بعد از آن لشکریان با تفاق روی به جنگ آوردن و همان روز عَلَم بر سر بارو برداشت و در شهر رفتند، و به قاروره‌های نفط آتش ۲۵

در محلات انداختند. و اهل شهر پناه با دروب دادند و بر سر کوچه‌ها و محلات جنگ از سرگرفتند.

مغولان جنگ سخت می‌کردند و محله محله و سرای سرای می‌گرفتند و می‌کنند و می‌سوخت تا تمام شهر به مدت هفت روز بر این نمط بستندند، و خلائق را بیکبارگی به صورا راندند، و از ارباب صناعت و حرفت قریب صد هزار مرد جدا کردند و به بلاد شرقی فرستادند، و زنان جوان و کودکان را به اسیری براندند و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را به قتل آورند.

۱۰ تقدیر می‌کنند که هریک نفر را بیست و چهار نفر رسیده بود، و عدد لشکریان مغول از پنجاه هزار افزون بودی. بر جمله تمام را بکشند و لشکر به تاراج و غارت مشغول گشتدند، و بقایای بیوت و محلات را بیکبارگی ویران کردند. و چنگیزخان چون آوازه شیخ المشایخ قطب الاولتاد نجم الدین کبری رحمة الله عليه شنیده بود و احوال او دانسته به وی پیغام فرستاد که من خوارزم را قتل و نهیب خواهم کرد، آن بزرگی وقت باید که از میان ایشان بیرون آید و به ما پیوندد. شیخ رحمة الله عليه در جواب گفت که: هفتاد سال شد که با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه سپرده‌ام و به سر برده، اکنون هنگام نزول بلا است، اگر بگریزم و ۲۰ از میان ایشان بیرون روم از طریق مرود و فتوت دور باشد. بعد از آن او را در میان کشتگان یافتند چنانکه جست و جوی کردند، رحمة الله عليه رحمة واسعة.

چون حکایت امرا که به رفتن بر عقب سلطان نامزد شده بودند و شهزادگان که به جانب خوارزم رفته تمام کرده شد، دیگر بار با

حکایت چینگیزخان رویم و بگوییم که بعد از استخلاص سمرقند و روانه گردانیدن ایشان به چه کار اشتغال نمود و به کدام صوب حرکت فرمود، مشروح بگوییم *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

حکایت

روانه شدن چینگیزخان از حدود سمرقند با پسر کهتر خود تولوی خان که او را پکه نویان و اُخْنُویان خوانده است
بر عقب سلطان [محمد] خوارزمشاه و فتح بلادی که / بر
رهنگر بود، چون نخشب و ترمد و بلخ و طالقان و آن
حدود و فرستادن پکه نویان به جانب خراسان و استخلاص
آن ممالک

۱۰

۲۲۱

چنانکه چند [جای] مکرر گفته شد، چینگیزخان در مُوغَانی پیل
که سال مار باشد واقع در ذیالعجمة سنّة سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَةٍ، وَ
ماههای آن موافق شهور سنّة ثَمَانَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٍ به وقت آنکه
محاصره حصار سمرقند می داد، در اول فصل تابستان چبه نویان و
سُوبَدَائی نویان و تُوقُوچار را بر عقب سلطان خوارزمشاه بفرستاد، و در
همان تابستان سمرقند را بگرفت؛ و بعد از فتح شاهزادگان به جانب
خوارزم روانه گردانید اول پاییز، و خویشتن هم در پاییز با تولوی
خان از سمرقند کوچ فرمود و به مرغزار نخشب آمد، و از آنجا بر قصد
ترمد روان گشت به راهی که مغولان آن را تیمور قهقهه می گویند
از جمله ولایات کش و نخشب و [ترمد]. و از آنجا پیشتر تولوی
خان را به جهت استخلاص خراسان با لشکری بزرگ روانه

۱۵

۲۰

گردانید، و از ده نفر یک نفر نامزد فرموده بود که در خدمت او بروند؛ و بنفس خود قاصد ترمد گشت.

چون آنجا رسید ایلچیان را فرستاد و ایشان را به اپلی و به تخریب حصار و قلعه خواند. ساکنان آنجا به حصانت قلعه که یک نیمه باروی آن از میان جیحون برآورده بودند استظهار داشتند و به مردی و شجاعت خویش مغزور، به اپلی در نیامدن و جنگهای سخت کردند. یازدهم روز [از جنگ] شهر را به قهر بگشودند و مردم را بیکبار به صحراء راندند و بر عادت معمود بر لشکر قسمت کرده تمامت را بکشند.

۱۰ عورتی پیر می گفت مرا مکشید تا شما را [مرواریدی] غلتان بدهم. آن را طلب داشتند. گفت فرو برد هام. برفور شکم او بشکافتند و آن مروارید برد اشتند، و بدان سبب تمامت مردگان و کشتگان را شکم می شکافتند.

و از آنجا به ناحیت کنکرت و حدود سمان رفت و آن نواحی را ۱۵ بگرفت و به قتل و تاختن و کندن و سوختن پاک گردانید. و لشکر فرستاد تا بد خشان و اعمال آن را بگرفتند بعضی به لطف و بعضی به عنف. و چون در آن نواحی از یاغیان و مخالفان هیچ اثر نمایند و تمامت اطراف ممالک آن جانب بكلی مسخر و مستخلص گشته بود و فراغت خاطر از آن جهت حاصل شده، عزم عبور از جیحون ۲۰ فرمود. و در آن وقت فصل زمستان آن سال مذکور به آخر رسیده بود و در اول مُوْغاییل که سال مار باشد، واقع در ذی الحجه سنّه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٖ که ماههای آن موافق سنّه ثَمَانَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٖ بود بر معتبر ترمد از آب جیحون گذر فرمود و به جانب بلخ که معظم ترین بلاد خراسان بود توجّه نمود... و آن زمان مدت... بود ۲۵ که چبه و سویدای گذشته بودند و بر عقب سلطان رفته.

چینگیزخان به ظاهر بلخ نزول فرمود. مقدمان آنجا پیش آمدند و اظهار اپلی و مطاعت کردند، و انواع نُزل و پیشکشها آوردن؛ و بعداز آن به اسم آنکه شماره می‌باید کردن تمامت اهل بلخ بیکبارگی به صحراء آوردند، و بر عادت مألف بُر لشکریان قسمت کردند و جمله را بکشتند؛ و فصیل و سور شهر خراب کردند، و آتش در خانه‌ها و محلات زدند و بکلی خراب گردانیدند. ۵

و چینگیز از آنجا به قلعه طالقان رفت و محاصره کرد و بستد، و از آنجا متوجه طالقان شد، آن که به نصره کوه موسوم بود استحکام تمام داشت، و به مردان دلاور و عدّت بسیار مشحون. هرچند رسولان را فرستاد و ایشان را به اپلی خواند اجابت ۱۰ ننمودند. و مدت هفت ماه محصور بودند، و از غایت استحکام قلعه مستخلص نمی‌شد.

و در آن بهار که چینگیزخان طالقان را محاصره می‌داد، شهزادگان چوچی و چفتانی و اوگستانی در عین گرفتن خوارزم بودند و تُلُوی از راه تیمور قهله بهیرون رفت. لشکرها میمنه و میسره ۱۵ معین گردانیده بود و خویشتن در قلب می‌رفت از راه مَرْوَچُوق و بَشُور و تمامت آن ولایت را بگرفت و مرو را بستد؛ و از آنجا تا نیشابور تمامت اعمال و نواحی چون / آبیورد و نسا و یازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد که هریک از آن قصبات شهری معظم است مستخلص کرد، ۲۰ و شهر نیشابور نیز بستد، و در آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها و ولایت را گرفته بود.

و چینگیزخان از طالقان ایلچی فرستاده بود که فرزند تُلُوی خان پیش از آنکه هوا گرم شود بازگردد. و بر وفق فرمان مراجعت نمود و بر گذر ولایت قهستان تاختن کرد؛ و از رودخانه فوخران (؟) ۲۵

بگذشت و شهر هرات و ولایت آن را بگرفت، و از آنجا به بندگی چینگیزخان پیوست. حالت وصول چینگیزخان قلعه طالقان را مسخر کرده بود بعد از جنگهای بسیار، و آن را خراب می‌کردند، تولوی خان بر سید و اولجامپشی کرد.

۵ بعد از مدتی اندک چفتانی و اولجاتای از خوارزم بر سیدند و هم اولجامپشی کردند. و جوچی از خوارزم به آغروقهاخی خویش رفته بود و در جنگ قلعه طالقان تیری چرخی بر موآتوگان پسر [چفتانی] که محبوب‌ترین اولاد چینگیزخان بود، و چفتانی او را ولی‌العهد خود کرده بود زدند، و به آن زخم نماند.

۱۰ چینگیزخان بدان سبب در استخلاص آن استعمال نمود و چون بگشاد یاساً فرمود که هر جانوری باشد از اصناف آدمی و انواع برهایم و وحش و طیور تمامت بگشند و هیچ‌ایسیر و اولجا نگیرند، و چوک گردانند و من بعد آن را عمارت نکنند و هیچ آفریده در او ساکن نگردد، و آن را مأوی‌و قرآن نام نهادند؛ و تا این غایت هیچ ۱۵ آفریده ساکن نشد و برقرار بایر است، و یاساً فرمود که هیچ‌کس آن واقعه را به چفتانی نشنواند؛ و چون بر سید و پسر را طلب داشت، عندر آوردن که به فلان موضع رفته است.

بعد از آن روزی همه پسران حاضر بودند. چینگیزخان با ایشان عهد اظهار کرد، غضبی آغاز کرد و روی به چفتانی آورد ۲۰ و فرمود که شما سخن و یاساً من نمی‌شنوید. چفتانی بترسید و به زانو درآمد و گفت: اگر سخن تو دگرگون کنم بمیرم. بعد از آن چینگیزخان فرمود که پسر تو موآتوگان در جنگ کشته شد. می‌فرمایم که... و زاری نکنی و در این باب از سخن من بیرون نروی. [او از آن حال مدهوش بماند. نه طاقت مصابرت داشت و ۲۵ نه یارای آنکه از فرمان بیرون رود]، بر سوز دل و جگر صبر می‌کرد و نگریست، و برقرار به خوردن و آشامیدن مشغول بود. بعد از

زمانی به بیهانه اراقت به صحراء رفت و دمی پنهان بگریست تا پاره‌ای سبک شد، و چشم از اشک پاک کرده مراجعت نمود.

بعد از آن چینگیزخان با پسران و لشکرها بهم در پشته‌های طالقان تابستان [کرده و آسوده گشته]. و در آن وقت سلطان جلال الدین در غزنه بود. و خان ملک که والی مرو بود با چهل ۵ هزار سوار با او پیوسته؛ و سلطان دختر او را خواسته. و سیف الدین اُغراق نیز از جمله امرای تُرگمانان با چهل هزار مرد هم به سلطان پیوست. و امرای غور همچنین از جوانب بدو متصل شدند.

و حکایت خان ملک

چنان بود که [در آن وقت که] چینگیزخان چبه و سویدای را متعاقب بر عقب سلطان محمد روانه گردانید و تُوقوچزبهادر بر پی ایشان بفرستاد. خان ملک مذکور بهجهت آنکه احوال سلطان مضطرب تمام شده بود، مصلحت اقامت در مرو نمی‌دید، با لشکر و اتباع خود به حدود غور و غرچه رفته بود و ایلچی به بندگی ۱۵ چینگیزخان فرستاده، و دم اپلی زده. چینگیزخان او را زمان داده و فرمود که چبه و سویدای و دیگر لشکرها چون به ولايت و قوم او رسند تعرّض نرسانند. بدان سبب چون چبه و سویدای به ولايت او رسیدند زحمتی نرسانیدند و بگذشتند. و تُوقوچر که بر عقب ایشان می‌آمد یاساق را دگرگون کرده آن ولايت را چون دیگر ۲۰ ولايات و مواضع متعرض شده، و با ملایفه کوه‌نشینان آنجا جنگ کرده و کشته شد.

خان ملک ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد که من سلطان

خوارزم را نصیحت کرد و نشنید و بی دولتی او را بر مخالفت تو داشت، تا دید آنچه دید. و من بنده پیش از این فرستادم و اظهار ایلی کردم و گفتم که به دل راست کوچ دهم؛ و از سلطان تخلف نمودم. اکنون چبه نویان آمد و بی آزار گذشت؛ و بر پی او سویدای نویان آمد و همچنین بی آسیب گذشت؛ و بر عقب / ایشان تُوقُچار ۵ ۲۲۳/ رسید، و چندانکه جماعت کوه نشینان [گفتند] که ایلیم، مسموع نداشت و تاریقیان و رعایای بسیار دوانید و با مرد [م] جنگ کرده تا کشته شد. دولت چینگیزخان را مردم نیک کجا رفته اند که چنین نادانان را به کارهای بزرگ فرستاده؟ و بر دست ایلچی جامه ای ۱۰ چند به رسم پیشکش فرستاد؛ و چون از حالت تُوقُچار متوجه بود و در اثنای آن حال شنیده که سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر به جانب غزنین که پیش از این نامزد او بود آمده، و از هر طرف لشکری بر او جمع شده، پنهان پیش سلطان جلال الدین فرستاد که نزد تو خواهم آمد.

۱۵ و چینگیزخان هم در آن وقت احتیاط و محافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل شیگی قُوْتُوقُو را با چند امیر دیگر تکاچ و مولقو و اوکارقلج و موقورقلج و سی هزار مرد بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را به قدر امکان مسخر می کنند، و نیز قراویل باشند تا خویشتن و پسرش تولوی خان به فتح ممالک ۲۰ خراسان از سر فراغت مشغول توانند بود. و خان ملک که به ولایتی که شیگی قُوْتُوقُو و آن لشکر بودند نزدیک بود و او را ایل می دانستند، در خفیه پیش سلطان جلال الدین فرستاده بود که سلطان به مقام پَرْوان باشد تا من به خدمتش پیوندم. و پیش جماعت بسیار از قَنْقِلیان که در آن حدود بودند همچنین پیغام کرد، ۲۵ و ایشان را به موعد مذکور خوانده و خویشتن ناگاه بر آن عزم

روان شده. از قَرَأُول شِپْگِي قُوْتُوقُو خبر رسیده که خان ملک با اتباع و اشیاع متوجه به سلطان جلال الدین روانه شد. شِپْگِي قُوْتُوقُو در حال با لشکر به هم بر عقب او رفته شبہنگامی به وی رسیده و فرصت بوده که بر وی زند. احتیاط را فرو آمده [تا] با مداد روز ۵ روشن شود. خان ملک همه شب رانده و علی الصباح به موضع پَرْوان که موعد بود به سلطان رسیده، و قَنْقِيلیان و دیگر لشکرها به موجب میعاد تمام آنجا رسیده‌اند، و لشکری انبوه جمع شده، و پیش از آن به چند روز تُکَاجْ و مُلْقُور که با قُوْتُوقُونیان به هم بودند به اتفاق چند امیر دیگر قلعه والیان را محاصره می‌دادند، و نزدیک بوده که بگشایند.

۱۰

سلطان جلال الدین بنه و ائقال را در پَرْوان گذاشته با لشکری تاختن بر سر ایشان برد، و مردی هزار از قَرَأُول لشکر مُغول کشته. لشکر مُغول چون اندک بودند از آب گذشته بر آن طرف آب نزول کرده‌اند، و از طرفین دست به تیر بر یکدیگر گشاده. شبانه لشکر مُغول کُوچ کرده‌اند و پیش قُوْتُوقُونیان رفته، و دیگر بار با ۱۵ وی بر عقب خان ملک آمده. چون خان ملک به سلطان رسید گفت لشکر مُغول پیاپی می‌رسد، سلطان بر نشست و مقدار [فرستنگی] به پیش ایشان بازآمد، و چون به هم رسیدند صفها بر کشیدند، و سلطان می‌منه به خان ملک سپرد، و میسره به سیف الدین ملک بسپرد، ۲۰ اُغراق و خود در قلب بیستاد و فرمود تا تمام لشکر پیاده شدند، و چیلپور اسپان بر میان بستند و جنگی مردانه کردند.

و روز دیگر مُغولان یاًسَا دادند تا هر سواری تمثالي مانند آدمی از نمد و غیره بر جنیبیت خود نصب کند و از پس پشت بدارند. در شب آن را ترتیب کردند و دیگر روز صف کشیدند. لشکر سلطان چون آن سیاهی دید پنداشتند که مُغول را مددی رسیده، قصد ۲۵

هزیمت کردند. و سلطان بانگه بر ایشان زد که لشکر ما بسیار است، صفت برکشیم و از دست راست و چپ ایشان را در حلقه گیریم. لشکر ثبات نمودند و سلطان با لشکر کوس و دمامه فرو کوفتند و بیکبار حمله آوردند، و لشکر سلطان زیاده بود و حلقه ۵ می کردند تا مُغول را در میان گیرند. و قُوْتُوقُونیان گفته بود که چون جنگ کنیم به گاه برگشتن تُوقِ مرا احتیاط کنید. آن زمان چون نزدیک بود که ایشان را در حلقه گیرند طاقت نداشتند و منهزم شدند. و سبب آنکه در صحراءهای آن حدود سوراخها و دره و دول بسیار بود لشکر مُغول از اسب می افتادند؛ و لشکر سلطان ۱۰ چون اسبان تُبچاق نیکو داشتند، بر سر ایشان می رسیدند و می کشتند. و بسیاری از لشکر مُغول در این جنگ تلف شد.

چون خبر به چینگیزخان رسید، هرچند بغاایت برنجید لیکن اظهار نکرد و فرمود که قُوْتُوقُو را معتاد بود که همواره مظفر و غالب باشد، و هرگز / سختی روزگار نچشیده. در این وقت سختی ۱۵ ۲۴/ دید متنبه گردد و او را تجربهای حاصل شود و بر احوال وقوفی یابد. فی الحال به ترتیب لشکر مشغول شد و متعاقب شیگی قُوْتُوقُو و امرا که با وی بودند با لشکری که مانده بود و پرآگنده گشته در رسیدند. و سلطان جلال الدین از آن جنگ بازگشته به خانه های خود فرآمد، و لشکر غنیمت بسیار از مُغول آورده بودند. در ۲۰ اثنای قسمت میان خان ملک و سيف الدین اغراق بواسطه اسب تازی منازعت افتاد. خان ملک تازیانهای بر سر اغراق زد. سلطان بازخواست نفرمود که بر قنصلیان اعتمادی نداشت. سيف الدین برنجید و آن روز توقف کرده، شبانه بنشست و به خشم رفت به جانب کوههای کرمان و سیران. قوت سلطان بواسطه آن بشکست ۲۵ و نیز شنید که [چینگیز] با لشکر بسیار می رسد. از دهشت راه

صلاح و صواب بر او بسته شد. و چون چاره نداشت روی [به] غز نین آورد بر عزم آنکه [از] آب سند پگذرد. و چون قوْتُوقُونویان به بندگی چینگیزخان رسید، جهد و تقصیر هر کس عرضه داشت. و از امرای [او] اُوكَرْقلَجَقا و مُوقُرْقلَجَقا که از قوم بَارین بودند ۵ به جهت تقصیری که به واسطه مسخرگی و ظرافت که در طبیعت ایشان بوده کرده بودند، شکایت کرده و گفته کسانی که در باب ظرافت و هزل و مسخرگی ماهراند پندارند که ایشان را هنر است، و از آن چنان کسان به روز مردی هیچ کار نمی‌آید و به غیر از زنان چیزی دیگر نیستند، و به مُغولی قَلْجَآ مردم هزال را گویند.

۱۰ حکایت رفتن چینگیزخان بر عقب سلطان جلال الدین و
شکسته شدن سلطان به کنار آب سند و گذشتن او از
آب سند

چون شِپگی قُوتُوقُو به بندگی چینگیزخان رسید و احوال عرضه داشت، [چینگیزخان] از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود و [چَفتَائی و اُوكَتَائی] از خوارزم مظفر باز آمده بودند، و تُولُوی ۱۵ خان از خراسان منصور بازگردیده، و با تفاق لشکرها بهم در پشتاهای طالقان تابستان کرده و آسوده گشته و چهار پایان فربه شده. در حال که آن [خبر] شنید فرمود تا تمامت برنشستند و با چنان لشکری بیکران از حدود طالقان، در سال اسب، به قصد سلطان جلال الدین روان شدو دو کُوچَه چنان بتعجیل می‌راند که ۲۰ مجال آش پختن نبود.

و چون بدان موضع رسید که شِپگی قُوتُوقُو و سلطان جنگ کرده بودند، از شِپگی قُوتُوقُو پرسید که شما چگونه استاده بودید و

سلطان چگونه؟ ایشان بازنمودند. رای سلطان و آن ایشان مستخف داشت و گفت: جای مصاف ندانسته اید؟ و هردو امیر را گناهکار کرده. چون به غزنین رسید شنید که تا سلطان پانزده روز است بر عزیمت عبور از آب سند از اینجا رفته. چنگیزخان بابا یلواچ را ۵ به شعنگی ایشان معین فرمود [و] به تعجیل هرچه تمامتر بر عقب سلطان برفت. سلطان بر کنار آب کشتهای را آماده کرده تا بگذرد. اُرخان [که] دریزک [و] در قفا بود با قراؤل مُغول مقاومت کرد و بشکست.

چنگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد خواهد گذشت ۱۰ پیشستی نمود و در شب رانده، پس و پیش او سحرگاهی فرو گرفته بود؛ و لشکر از جوانب بر او معیط شدند و چند حلقه بر پس همدیگر بیستادن بروند کمانی. و آب سند مانند زه بود. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چنگیزخان فرموده بود که سلطان را به تیر مزنید، تمامت سعی ۱۵ نمایید تا او را مگر دستگیر کنید. و اُکرقلجا و مولقوزقلجا را فرستاده بود تا از کناره بدوانند. ایشان هر دو سعی کرده‌اند و کناره لشکر سلطان را در نوردیده. بعد از آن لشکر مُغول حمله کردند و بن میمنه که خان ملک داشت [زدند] و بیشتر ایشان را به قتل آوردند. خان ملک بر جانب پرشاور منهزم شد.

۲۰ لشکر مُغول سر راهها گرفته بودند و او را در میانه / به قتل ۲۲۵/ آوردند؛ و دست چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفت [صد] مرد پای بفشد و از بامداد تا نیمروز با چنین لشکری معظم مقاومت کرد. چون دل از جان برگرفت و از چپ و راست می‌دوازید و بر قلب حمله می‌کرد؛ و چون یاساً نبود که او را به تیر زند، حلقه بر ۲۵ وی تنگ می‌کردند. و او به هر توانایی که داشت جنگهای مردانه

می‌کرد. چون دانست که با کوه مقاومت کردن و با دریا مصادمت نمودن از کفایت دور باشد، بسر اسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را بازپس نشاند، و هم در تک بازگشت و عنان بر تافت و سپر را از پس پشت انداخت، و چتر و علم خویش را برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق از آب بگذشت و بر آن طرف آمد و شمشیر را در آب پاک کرد. ۵

چینگیزخان از غاییت تعجب دست بر دهان نهاد و او را با پسران می‌نمود و می‌گفت که از [آن] پدر باید که چنین آید پسر.

شعر

۱۰

به گیتی کسی مرد از این سان ندید

نه از نامداران پیشین شنید

و چون از چنین جنگ‌گاه و غرقاب خود را به ساحل [نجات] توانست برد، از او کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار بیاید. لشکر مغول چون دیدند که [او بر آب زد]، خواستند که بر عقب او خود را فرا آب دهند. چینگیزخان مانع شد. ۱۵

در تاریخی معتمد علیه آورده‌اند که سلطان چون / دانست که مقاومت ممکن نیست، پیشتر زن و فرزند و اهل حرم را در آب غرق گردانید تا به ذل اسیری نیفتد، و خزانین را نیز در آب انداخت، و بعد از آن بر آب زد و بگذشت. و لشکریان سلطان تمامت به قتل آمدند و به قولی دیگر فرزندان نرینه او را تا اطفال شیرخواره جمله را بکشتند؛ و ناز نینان حرم را به تاراج ببرندند. و چون خزانه سلطان اکثر زر نقد و جواهر بود و مرصعات بود فرمود تا تمامت در آب سند ریختند؛ و بعد از آن چینگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه ممکن بود یافتند برآوردن، و چون اولجاه‌ها را جمع کردند بر عادت معهود فرو آمدند. ۲۰ ۲۵ ۲۲۶

حکایت فرستادن چینگیزخان بلانویان را بر عقب سلطان جلالالدین به جانب هندوستان

بعد از آن چینگیزخان بلانویان از قوم جلایر و دوزبانی نویان از قوم [دوزبان] هردو را با لشکر تمام بر عقب سلطان جلالالدین به دیار هند فرستاد تا او را طلب دارند. ایشان تا میانه هندوستان برفتند و از او هیچ اثر نیافتند و بازگشتند، و قلعه بیه را که از ولایت هندوستان [است] و قمرالدین کرمانی دانسته بوده، یکی از امرای سلطان بر آن مستولی شده بود [بستند] و کوشش بسیار کرده متوجه مولتان شدند؛ و چون در مولتان سنگ نبود، عمدتاً ۱۰ بساختند و از سنگ منجنیق پر کرده بر روی آب انداختند و به مولتان بردند. چون آنجا رسیدند مجانیق بر کار کردند و نزدیک بود که بستانند. حرارت هوا مانع مقام آمد. ولایت مولتان و لوهاؤور و پرشاور و ملکفور را کوشش و غارت کرده باز آمدند، و از آب سند گذشته به بندگی چینگیزخان پیوستند.

۱۵ حکایت مراجعت چینگیزخان از کنار آب سند و مقام کردن در موضع منروان(۱) و قتل و تاراج غزین و آن نواحی چینگیزخان چون سلطان جلالالدین از آب بگذشت و بلانویان و دوزبانی نویان را بر عقب او روانه کرد، خویشتن در بهار قوپین پیل که در محرم سنه عشرين و سنتمايه واقع شده بود به جانب بالاي آب سند مراجعت نمود، و اوگتاي را به طرف زير فرستاد تا آن ۲۰ ولایت را مسخر گرداشد، و غزین قتل و غارت کرد. صناع و محترفه را به بلاد شرقی فرستاد و دیگران را بیکبارگی به قتل آوردن و شهر را خراب گردانیدند. و به بندگی چینگیزخان

ایلچی فرستاد که اگر فرمان شود، بروم سیستان را معاصره کنم.

چینگیزخان فرمود که هوا گرم شد تو بازگرد تا دیگر لشکرها را به جهت محاصره آن بفرستیم. اُوگتای به راه گرمسیر بازگشت.

چینگیزخان آن تابستان در صحرایی که مُغولان آن را سروان(؟) می‌گویید مقام فرمود منتظر بَلانویان، و ولایتی که در آن حدود بود تمامت بستد و غارت کرد. چون بَلانویان و دُوزبائی نویان برسیدند از آنجا گُوچ کرده، چون به قلعه کوناون قُورغان رسید، اُوگتای آنجا به خدمت پیوست، و آن زمستان در حدود بویه کبور مقام کردند، و حاکم آنجا، سالار احمد، کمر انتیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود به جای آورد. و به سبب عفو نت هوا بیشتر لشکر رنجور شدند و چینگیزخان یاساً داد که در هر خانه‌ای به هر یک سر چهار صد من برنج پاک کنند. امثال فرمان نمودند.

بعد از آن چینگیزخان چون کار سلطان محمد را یکسو کرده بود، کار پسرش سلطان جلال الدین هم چنان، یکی مرده و دیگری آواره شده، و چیه و سُویدای را بهفتح ولایت سلطان از اران و آذربیجان و عراق و شیروان فرستاده، از آن معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص / گردانیده بود شحنگان را بنشاند.

و چون لشکریان صحت یافتند [اندیشه] مراجعت مصمم فرمود که از راه هندوستان به بلاد تُنگُوُت برون رود و چند منزل برفت. خبر رسید که تُنگُوُت باز یاغی شده‌اند. بدان سبب و نیز آنکه کوههای سخت و بیشه‌های دشوار در راه بود و هواهای ناسازگار و عفن و آبهای علت‌آمیز، مراجعت نموده و با فَرْشاوْر آمده

۲۵ /227

و با تمامت پسران و نویا [نا]ن به همان راه که آمده بود مراجعت نمود.

حکایت توجه چینگیزخان بعد از فتح ولایت تأثیک
به جانب مخیم قدیم و احوالی که در آن راه واقع شده

چینگیزخان بعد از فتح بلاد تأثیک، در پیچین ییل که سال ۵
بوزینه باشد، واقع در محروم سنه احدی و عِشرین و سیست مائۀ، از
فؤشاور عزم مراجعت به مقام اصلی و یوْزت قدیم به امضا رسانید
و موجب تعجیل در آن باب، وصول خبر عصیان اهل تَنگُوت بود که
 بواسطه امتدادِ مدتِ غیبت متعدد رای شده بودند، و بر راه ۱۰
کوههای بامیان روانه شد، و آغْرُوقی را که در حدود بَغْلان گذاشته
بود گُوچ فرمود و از جیعون گذشت، آن زمستان در نواحی سمرقند
مقام کرد.

چون از آنجا روانه شد، تَرْکان خاتون، مادر سلطان محمد، و
حرمهای او را فرمود که در پیش گُوچ می‌روند و به‌آواز بلند نوحه
۱۵ بر ملک می‌کنند تا لشکریان بر ایشان می‌گذرند. و از آنجا چون
به آب فَناَکَت رسید، تمامت پسران الا جُوچی به خدمت پدر جمع
شدند و از آنجا قُورپلْتائی ساختند. و بعد از آن از آن موضع گُوچ
کرده، منزل به منزل به آهستگی و آسایش می‌رفتند تا به یوْزت و
مقام اصلی خویش [که سالها در آن موضع به خوشدلی و رفاهیت ۲۰
به سر می‌بردند] رسیدند.

چون حکایت چینگیزخان تا اینجا گفته شد، این زمان بقیّه
احوال چیه و سُوِیدَای آغاز کنیم و بگوییم.
بعد از آن که سلطان محمد در جزیره آبسکون نماند، و سلطان

جلال الدین به خوارزم رفت و سبب ناموافقی امرا و برادران بازگردید، و در راه با لشکر مُغول که جوق جوق بر عقب می‌آمدند بهم رسیده و جنگ کرده و به نشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شده، و برادران او اوزر لاق سلطان و آق سلطان با امرا بهم از خوف خبر وصول لشکر مُغول به حدود خوارزم، متعاقب سلطان ۵ می‌آمدند، بر دست همان لشکر که به سلطان رسیده بودند، کشته گشته. ایشان [هر] دو امیر چه کار کردند و کدام ولايت ستدند، تا آن زمان که از راه دربند قپچاق به یُوزتِ اصلی به بندگی پادشاه رسیدند.

۱۰ حکایت آمدن چبه و سُوپِدای به ولايت عراق و آذربیجان و اران و قتل و غارت کردن در این بلاد، و از راه دربند
قپچاق با مغولستان شدن

چون سلطان جلال الدین از نشابور بگریخت و متوجه غزنین شد، چبه و سُوپِدای ایلچی به بندگی چنگیزخان فرستادند که سلطان محمد نماند و پرسش جلال الدین گریخت و بدان صوب آمد. این ۱۵ زمان ما دل از احوال ایشان فارغ گردانیده به موجبی که به حکم [یَرْلِیْغ نافذ است به قدر امکان یک دو سال به فتح بلادی که در پیش است قیام نموده، از راه دربند قپچاق به میعادی که به حکم] چنگیزخان معین شده، *إِن شَاءَ اللَّهُ بِهِ جَانِبُ مُغُولِسْتَانِ* توانیم آمدن، آن را قوت خدای بزرگ و دولت چنگیزخان داند، و بعد از آن ۲۰ نیز به هر وقت جهت سوانح [حصول] مصالح، ایلچیان فرستادندی، و سبب آنکه ولايت هنوز قرار نگرفته بود هیچ ایلچی کم از سیصد چهارصد سوار نرفتی.

بر جمله چون آغاز فتح بلادِ عراق کردند، اول خوار و سمنان
بستند و از آنجا به شهر ری آمدند و کُشش و غارت کردند و عازم
قم شدند و مردم آنجارا بکلی بکشند و کودکان را اسیر برندند، و
از آنجا به همدان رفتند. سید مجد الدین علاء الدّوله اپل شد و از

۵ مراکب و ملبوسات پیشکشها فرستاد و شعنه قبول کرد. و از آنجا /^{۲۲۸}
چون شنیدند که در سجاس گروهی انبوه از لشکریان سلطان گرد
شده‌اند، مقدم ایشان بِتِتِگِپن سلاحی و گُوچ بُوقاخان متوجه ایشان
شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا به زنجان آمدند و به
اضعاف دیگر شهرها قتل کردند؛ و در آن دیار دیار نگذاشتند؛ و
۱۰ باز به قزوین رفتند و با قزاؤنه جنگی سخت کردند و شهر به قهر
بستند؛ و قزوینیان بر قاعده در اندرون شهر به کارد جنگ
می‌کردند تا از جانبین قرب پنجاه هزار آدمی کشته شدند، و نواحی
و اطراف بلاد عراق را بیشتر قتل و غارت کردند.

چون زمستان درآمد، به حدود ری در جنگ بزرگ بودند. و
۱۵ در آن وقت چینگیزخان به حدود نخشب و ترمید بود؛ و آن سال
سرمایی با فرات طاری شد. ایشان روی به آذر بایگان نهادند و در
هر موضع که بر گدار افتاد، همان شیوه معهود از قتل و تاراج
به جای می‌آوردند. چون به تبریز رسیدند حاکم آنجا آتابیک اوزبیک
بود، پسر جهان پهلوان. پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح
۲۰ کرد و مال و چهارپای بسیار فرستاد. به مصالحت مراجعت
نمودند و عازم اران شدند تا زمستان آنجا باشند و گذر بر طرف
گرجستان بود.

ده هزار مرد گرجی برابر آمدند و جنگ کردند. گرجیان
منهزم شدند و بیشتر کشته شدند و سبب آنکه در حدود گرجستان
۲۵ راههای تنگ و بیشه‌های سخت دیدند، باز گردیدند به عزم مراغه.

چون باز به [در] تبریز آمدند، والی آنجا، شمس الدین طغرایی،
مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را
محاصره کردند، و سبب آنکه در آن وقت حاکم آنجا زنی بود که در
رویین دز نشستی، در شهر کسی نبود که مقاومت نماید و تدبیری
کند، دست به جنگ بردند.

۵

و مُغولان اسیران مسلمان را در پیش کرده بودند تا قصد بارو
کنند. و هر کدام که بازمی گشت او را می کشتنند. چند روزی براین
نمط جنگ کردند و عاقبتاً الامر به استیلا بگرفتند و وضعی و
شریف را بکشتنند؛ و هر آنچه حمل آن آسان بود، ببرند و باقیها
را بسوختند و بشکستند؛ و عازم دیار بکر و اربیل شدند. و چون آوازه
کثرت لشکر مظفر الدین کوکبُری شنیدند بازگشتنند، و به جهت
آنکه جمال الدین آییه، از بندگان خوارزم شاه، با جمعی دیگر فتنه
از سر گرفته بودند و شحنة همدان را کشته؛ و علام الدلوه را به
سبب ایل شدن گرفته و در قلعه کریت از اعمال لور محبوس کرده؛
ایشان باز به جانب همدان رفتند. و هر چند جمال الدین آییه به
ایلی پیش آمد، فایده ای نداد. او را با نوگران شهید کردند و
شهر را به محاصره بگرفتند و قتلی عام کردند، و در رجب سنه
ثمان و عَشَرَ و سِتَّ مائَه بود.

و بعد از تخریب همدان عازم نجوان شدند و آن را بگرفتند
و قتل و غارت کردند؛ و در آخر آتابک خاموش به ایلی درآمد، و
او را آلْتَمَغا و پاییزه چوبین دادند و از آنجا عزم اران کردند.
بیشتر سراو بگرفتند و قتل و غارت کردند و اردبیل هم چنین. و
از آنجا به شهر بیلقاران رفتند و به قهر و استیلا بستند و خرد و
بزرگ را بکشتنند. بعد از آن قصد گنجه کردند که معلمین
شهرهای اران بود. و آن را نیز بستند و خراب تمام کردند؛ و

۲۵

از آنجا روی به گرجستان آوردند. و ایشان لشکر ترتیب کردند، مستعد جنگ بودند. چون به یکدیگر رسیدند، جبهه با پنج هزار مرد در گوشه‌ای پنهان شده بود، و سویدایی با لشکر پیش رفت، هم در اول مصاف، مُغولان پشت برکردند و گرجیان پس عقب می‌آمدند.^۵

چبه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و به یک لحظه سی هزار گرجی را بکشند، و از آنجا روی به دربند و شروان نهادند؛ و بر گذر، شهر شماخی را به محاصره پگرفتند و قتل عام کردند و اسیر بسیار برداشتند، و چون گذشتن از دربند متعدّر بود، پیش شروان شاه فرستادند که چند کس را بفرست تا صلح کنیم، و او از اکابر قوم خود ده کس بفرستاد. ایشان یکی را بکشند و دیگران را گفتند که اگر راه ما از این دربند بنمایید، شما را به جان امان دهیم والا شما را نیز بکشیم. ایشان از بیم جان دلیلی کردند، تا بگذشتند. چون به ولایت آلان رسیدند، مردم آنجا انبوه بودند باتفاق قپچاقان بالشکر مُسؤول مصاف دادند و هیچ یک غالب نیامدند. آنگاه مُغولان به قپچاقان / پیغام دادند که ما و شما یک طایفه و از یک جنسیم و آلانیان از ما بیگانه؛ ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرّض نرسانیم و از زر و جامه آنچه دلخواه شما باشد بدهیم، ایشان را با ما گذارید؛ و مال و افر بفرستادند.²²⁹

قپچاقان برگشتند و مُغولان بر آلانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور بود، از قتل و غارت به تقدیم رسانیدند، و قپچاقان به اعتماد صلح، این در ولایت خویش متفرق شدند. مُغولان ناگاه بر سر ایشان رفتند و هر که یافتند بکشند و به اضعاف آنچه داده بودند بازگرفتند. و بعضی قپچاقان که بماندند به بلاد روس گریختند، و مُغولان که در آن ولایت همه مرغزار بود، قشلاق کردند،

و از آنجا به شهر سوداق رفتند، به ساحل دریایی که متصل است به خلیج قسطنطیلیه، و آن شهر را بگرفتند و اهل آنجا متفرق شدند. و بعد از آن قصد بلادِ روس و قپچاق که آنجا بودند کردند. ایشان مستعد گشته بودند و لشکر بسیار جمع کرده، مُغولان چون ۵ غلبه ایشان دیدند، باز پس نشستند.

قپچاق و اوروپ پنداشتند که از خوف باز پس می‌نشینند. دوازده روزه راه بر عقب ایشان برگشتند. ناگاه لشکر مُغول روی باز پس کردند و بر ایشان زدند، و تا مجتمع شدن خلقی از ایشان بکشتند، و یک هفته جنگ کردند و عاقبت قپچاق و اوروپ منهدم شدند، و مُغول بر عقب ایشان می‌رفتند و شهرها را خراب ۱۰ می‌کردند، تا اکثر بلاد ایشان را از آدمی خالی گردانیدند، و از آنجا برگشتند و به بندگی چینگیزخان پیوستند، در راه که از ولایت تأثیک باز گشته بود.

حکایت بازرسیدن چینگیزخان از ولایت تأثیک به یوزت و مقام اصلی و فرود آمدن به اُردوهای خویش

چینگیزخان از فتح ولایات تأثیک مراجعت نموده در پیچین ۱۵ ییل که سال بوزنه باشد، موافق سنّه احدی و عِشرین و سیّمائه، در راه تابستان و زمستان کرد، و چون به حدود اُردوهای خویش رسید، قوبیلای قان که پانزده ساله بود و هولاگو قان که نه ساله بود به استقبال آمدند، و اتفاقاً در آن حال قوبیلای قان خرگوشی زده ۲۰ بود و هولاگو قان آه‌هایی در موضع ایمان‌هایی به سرحد ولایت نایمان قریب ماتمیل قوجین از آن جانب آب هیله، نزدیک ولایت اوینگور.

و عادت مُغول چنان است که اول نوبت که کودکان شکار کنند،
انگشت بزرگ ایشان را جامپیشی کنند یعنی به گوشت و چربش
بمالند. چینگیزخان بنفس خود جامپیشی کرد و قوبیلای قان
انگشت بزرگ چینگیزخان را نرم بگرفت و هولاگو خان سخت
بگرفت. چینگیزخان گفت آن غاتار انگشت مرا تمام کرد. و چون
از آنجا روانه شدند به موضع بو قاسیو جیقو فرو آمدند و فرمود تا
اُرزوی بزرگ زرین بزدند و جمعیت ساخته طوی بزرگ کردند.
و چون زمین آن موضع سست بود، خاک بر می خاست. فرمود تا هر
کس به حدود اُرزوهای خود سنگ دراندازند. جمله سنگ
درانداختند، مگر اُوتچی نویان برادر او که به عوض سنگ چوب
اندر انداخت، و بدان سبب او را در گناه آورد.

و هم در آن چند روز به شکار برنشسته بودند و اُوتچی نویان
به چیزگه راست نرفته و پارهای بازپس مانده. بدان سبب دو
جريمت او را هفت روز در اردو بگذاشتند. چون او عرضه داشته
که من بعد اگر گناه کند، او را سهراپیشی نکنند یعنی معابا.
او را معاف داشت و راه داد؛ و در بهار داقپیقو ییل که سال مرغ
باشد، واقع در صفر سنّه اثنی و عشرين و سی و مائه، در اوردوهای
خود فروآمد. و آن تابستان در خانه بود و یاساقدهای باریک فرمود.
و چون شنیده بود که تئکقوت باز یاغی شده‌اند، لشکر باز مرتب
فرموده عزم آنجا فرمود. ۲۰

حکایت رفتن چینگیزخان به ولایت تئکقوت نوبت آخر و
مصادف دادن با پادشاه آن جایگاه /
پاییزگاه داقپیقو ییل که سال مرغ باشد، موافق سنّه اثنتین و

عِشْرِينَ وَ سِتَّ مِائَهَ چِينْگِيْزِخَانَ بِهِ قَصْدَ وَ لَايَتْ قَاشِينَ كَه آن را
تَنْكُوتْ مِي گويند، بِرْ نَشَستَ وَ چَفتَائِي رَا فَرَمَودَ كَه بِرْ جَنَاحَ لَشَكَرَ،
پَسْ پَشَتَ اُورْدُوْهَا باشَد؛ وَ جُوْچِي وَفاتِ يَاْفَتَه بَودَ وَ اُوْگَتَائِي در
خَدَمَتَ پَدرَ بَودَه، وَ تُولُوْيَخَانَ بِوَاسْطَه آنَكَه سُرْقُوتَنِي بِيَكِي رَا آبَلَه
برَآمَدَه بَودَ، رُوزِي چَندَ بازِپَسْ مَانَدَه وَ بَعْدَازَ آن بِهِ بَندَگِي چِينْگِيْزِ
خَانَ پَيَوْسَتَه. ۵

وَ درَ آن رُوزَهَا پَسْرَانَ اُوْگَتَائِي، گُيُوكْ وَ گُوتَانَ رَا
بَازِمَي گَرْدَانِيَدَه، پَرْسِيَدَه اَنَدَ كَه بِهِ جَهَتَ تَشَرِيفَ وَ سُيُورْغَامِيَشِي
[چِيزِي] مِي دَهَدَ يَا نَه؟ فَرَمَودَه كَه مَرَا چِيزِي نِيَسَتَه. هَرَچَه هَسَتَ
بِهِ تُولُوْيَخَانَ تَعْلُقَ دَارَدَ كَه خَدَاوَنَدَ خَانَه وَ يُورْتِ بَزَرَگَه اَسَتَه، او ۱۰
اَنَدَه. تُولُوْيَخَانَ جَامَه وَ هَرَگُونَه چِيزَهَا بَدَوْ دَادَ وَ جَدَرْ قَوْبَوْجَاقَ
شَحَنَه هَرَاتَ رَا چِينْگِيْزِخَانَ بِهِ گُيُوكْخَانَ دَادَه وَ كَفَتَه تَسَارَنْجِي
هَسَتَه، او آشَ اَزَ بِرَايِ [تو] تَرَتِيبَ مِي كَنَدَه. چَونَ بِهِ وَلَايَتْ تَنْكُوتْ
رَسِيدَه بِيَشَتَرَ شَهَرَهَا رَا گَرْفَتَه. چَونَ قَايِجو وَ سِيَجو وَ قَاجَوْدَارَمِي
وَ شَهَرِ دُزْمِيَگَاهِي رَا مَعَاصِرَه كَرَدَه وَ آتَشَ درَ آن زَدَه وَ درَوقَتَ حَرقَ، ۱۵
پَادَشَاهَ آن وَلَايَتْ شِپُورْغُو نَامَ كَه او رَا بِهِ زَبَانَ تَنْكُوتْ لِيَوَانَ
گَفَتَه اَنَدَه؛ وَ آن شَهَرَ بَزَرَگَه كَه مَقَامَ او بَودَ نَامَ آن شَهَرَ بِهِ زَبَانَ
تَنْكُوتْ اِپَرِيقِيَّه بَودَه، وَ بِهِزَبَانِ مُغْلَانِ اِپَرِيقِيَّه، با پِنْجَاهَ تَوْمَانَ
[مَرَدَ بِهِ مَصَافَ لَشَكَرَ مُغْنَولَ بِيرَونَ آمَدَه].

چِينْگِيْزِخَانَ بِهِ جَنَگَ بِرَابَرَ او رَفَتَه؛ وَ درَ آن حَوالَيِ نَاؤْرَهَاهِي ۲۰
بِسِيارَ اَزَ قَراْمُورَانَ بِيرَونَ آمَدَه وَ تَمامَتَ يَخَ گَرْفَتَه بَودَه. چِينْگِيْزِ
خَانَ بِرَسَرَ آن يَخَ اِيَسْتَادَ وَ فَرَمَودَه كَه اَزَ روَى يَخَ بَگَذَرَنَدَه، چَنانَكَه
بِسِيارَ كَسَ درَ آن گَذَشَتَنَ بِهِ قَتَلَ آمَدَنَدَه. وَ مِي گَوَيَنَدَ كَه سَهَ كَسَ
مَرَدَه بِهِ سَرَ اِيَسْتَادَه اَنَدَه. وَ پِيشَ مُغْلَانَ چَنانَ مَقَرَّرَ اَسَتَه كَه بِهِ هَرَ
دَه تَوْمَانَ] كَشَتَه يَكَ كَشَتَه بِهِ سَرَ بَايَسْتَدَه، بَعْدَ اَزَ آن شِپُورْغُو ۲۵

هزیمت کرده و باز در شهر رفته. چینگیزخان فرمود که او چون بدین صفت شکسته شد، من بعد او را قوتی نباشد. و بدو التفات ناکرده و از آن شهر گذشته، و دیگر شهرها و ولایتها گرفته و به جانب ختای رفته.

۵ و در اول پیهار نو قایی پیل که سال سگ باشد، موافق سنه ثلث و عیشین و ستمائیه، به موضع آربوقا رسیده، و در آنجا ناگاه با حال خود افتاده، چه خوابی بود که بر نزدیکی اجل دلالت می‌کرده. و از شهزادگان پیسوئنگه پسر چوچی قصار حاضر بوده. از او پرسیده که پسران من اوکتای و تولوی دورند یا نزدیک. و ایشان ۱۰ در چزگه لشکر خود بوده‌اند. [مر او حاضران را] گفته است که به قدر دو سه فرسنگ دوراند. درحال مرد به طلب ایشان فرستاده و حاضر گردانیده.

و دیگر روز بامداد چون آش خورده‌اند، با امرا و حاضران مجلس گفته که مرا با پسران خود دردی و مشورتی و رازی نهانی هست. می‌خواهم که ساعتی در خلوت، آن اسرار با یکدیگر بگوییم و در آن باب کپنگاچ کنیم. شما لحظه‌ای دور شوید تا ما خلوت بسازیم.

حکایت خلوت ساختن چینگیزخان با فرزندان که حاضر بودند و وصیت کردن او

چون امرا و مردم دور شدند، چینگیزخان با پسران به هم به خلوت ۲۰ بنشست و بعد از موعظت و نصیحت فراوان گفت: ای فرزندان خلف! بدانید که وقت سفر آخرت [و] در گذشتن من نزدیک رسیده است، و من به قوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانه آن به هر طرفی یکساله راه باشد جهت شما فرزندان

مستخلص و پرداخته گردانیده‌ام. اکنون وصیت آن است که شما به دفع دشمنان و رفع دوستان، یک رای و یک روی باشید تا روزگار در ناز و نعمت گذرانید و از ملک تمتع یابید.

اویگتای قاآن را ولی‌العهد گردانید و بعد از تمامی وصیت،

نصیحت فرمود که شما با سر مملکت و اولویس روید که ملک معطل ۵ و مهمل است و من نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و بهجهت نام و ناموس‌می‌روم. شما باید که بعد از من یا ساق‌مرا دگرگون نکنید، و چفتای اینجا / حاضر نیست. مبادا که چون من در گذرم سخن‌مرا /²³¹ دگرگون کرده، در ملک تماچ‌امپشی‌کنند. شما را می‌باید رفت. در آن خلوت این سخن‌ها تمام کرد و بعد از آن ایشان هردو را وداع کرده بازگردانید و با سر مملکت و اولویس فرستاد، و خویشتن با لشکر روی به جانب ننگیاس نهاد.

حکایت توجه چینگیزخان به جانب ننگیاس و آغاز بیماری او و پیش آمدن پادشاه تنکفوت به اپلی و مهلت خواستن

به تسلیم شهر

چینگیزخان بعد از اتمام وصیت و روانه‌کردن پسران، متوجه جانب ننگیاس شد و پادشاهان آن شهر [ها] متعاقب می‌آمدند و ایل می‌شدند. چون به موضع آلاشان رسیدند که میان سرحد ولایت جوزچه و ننگیاس و تنکفوت است، پادشاه جوزچه چون شنید که چینگیزخان می‌رسد، ایلچیان را [پیشتر] با پیشکش‌ها فرستاد، ۲۰ از آن جمله طبله مروارید غلتان شهوار، گفته که ما ایل می‌شویم. چینگیزخان فرموده که هر که را گوش سوراخ است، مروارید بدهند. حاضرانی که نداشتند آن زمان گوشها را سوراخ می‌کردند،

و تمامت را بدادند، و هنوز بسیار بیاند. فرمود که روز بخشش است، جمله را بپاشید تا مردم برچینند. بواسطه آنکه قرب وفات خود می‌دانست بدان التفاتی ننمود، و از آن مرواریدها بسیاری در میان خاک کم شد. و تا مدتی برآمد در آن موضع جستند[۵] و از میان خاک می‌یافتند. بعد از آن شیبدُرْغُو پادشاه تنگقوت اندیشه کرد که چندنوبت با چینگیزخان یا غیگری کردم و [او] هر بار ولایت ^{۲۳۲} مرا کُشش و غارت می‌کند. من بعد مصلحت منازعت / و مناقشت نیست. به بندگی چینگیزخان می‌باید رفت. ایلچیان فرستاد و طلب مصالحت و عهد و سوگند کرده گفت: من ترسیده‌ام، سرا به ۱۰ فرزندی قبول کند.

چینگیزخان التماس او را مبنول داشت. او یک ماه مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و اهل شهر را بیرون آرد. او را مهلت داده و خواست تا اول جامپیشی کند. چینگیزخان فرمود که عارضه‌ای دارم صبر کند تا بهتر شوم. و ٹولون چربی را گفته که ملازم و شیقاوی او باش، یعنی مهمان دار. بدان موجب [که فرموده] پیش ۱۵ گرفته و ملازمت او سی نموده [و بیماری چینگیزخان روز بدروز سخت تر می‌شد.].

حکایت وفات چینگیزخان و کشتن پادشاه تنگقوت و اهل آن شهر بیکبار و مراجعت امرا با صندوق او بخفیه و رسانیدن به اوردوها و اظهار واقعه و تعزیت و دفن ۲۰ چینگیزخان در آن بیماری وفات خود محقق می‌دانست. امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعاً گریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد. و چون پادشاه و اهل تنگقوت به موعد

بیرون آیند، ایشان را بجمله ناچیز گردانید.

و پانزدهم روز از ماه میانه پاییز سال خوک، موافق ماه رمضان سنه آذبَعَ و عِشْرِینَ و سِتَّمَائِهَ، از جهان فانی بگذشت و تخت و ملک و مملکت را به اُرُوغ نامدار بگذاشت. امرا بر وفق فرمان او پنهان داشتند تا آن قسم بیرون آمدند و تمامت را بکشند و ۵ صندوق او برداشته مراجعت نمودند. و در راه هر آفریده‌ای را که می‌یافتند می‌کشند تا به اُرُوغ‌ها رسانیدند. و تمامت شهزادگان و ۱۰ خواتین و امرا که نزدیک بودند جمع شدند و تعزیت داشتند / در مغولستان کوهی بزرگ است که آن را بُورقان قالدون گویند. از تک آن کوه رودخانه‌های بسیار بیرون می‌آید و در آن رودخانه‌ها درخت بی‌اندازه است و بیشه‌های بسیار. و اقوام ۱۵ تایچیوت در آن بیشه‌ها نشسته‌اند. چینگیزخان در آنجا بهجهت مدفن خود موضعی اختیار کرد و فرمود که مدفن ما و اُرُوغ اینجا باشد. و یاپلاق و قشلاق چینگیزخان در آن حدود بود و او در ۲۰ موضع بُلُوك بُلُداق در وجود آمده، در زیر رودخانه اونَ، و از آنجا تا بُورقان قالدون شش روزه راه باشد و یک هزاره اُریانگفت از نسل اُوقانی کر جو آنجا نشسته‌اند و محافظت آن زمین می‌کنند، و تفصیل آن رودخانه‌ها این است:

از جانب جنوب میانه: کلوران؛ از جانب مشرق اونَ؛ از جانب شمال شرقی بزرگ قارپلتو؛ از جانب شمال بزرگتر نهیم قیو؛ ۲۰ از جانب شمال بزرگ: چیکو؛ از جانب شمال غربی قلقو؛ از جانب جنوب غربی میانه: قسر؛ از جانب غرب جنوبی میانه: بوراجیتو؛ از جانب جنوب غربی: دوله.

و چنان است که [روزی] چینگیزخان به شکار [بود و] در ۲۵ موضعی از این موضع یک درخت بود. در زیر آن فرود آمد و اندروی

فرحی یافت. فرمود که این موضع مدفن مرا لایق است، آنرا نشان کنند. و در وقت تعزیت کسانی [که] آن سخن از وی شنیده بودند باز گفتند. شهزادگان و امرا به موجب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و می‌گویند که هم در آن سال که او را دفن کردند، در آن ۵ صحراء درخت و علف بی‌اندازه بررست. و این زمان بیشه‌ای چنان انبوه است که مجال گذر در آنجا نمانده، و آن درخت اولین و مدفن او را باز نشناستند؛ که قزویقیان قدیم [را] نیز راه با سر آن نمی‌باشد.

و از فرزندان چینگیزخان پسر کهتر تولوی خان را با فرزندان ۱۰ او مونگکه‌قاآن و قوبیلائی‌قاان و آریغ‌بُوکا و دیگر اولاد ایشان که در آن ولایت نماندند، مدفن آنجا است؛ و دیگر فرزندان چینگیز خان از جوچی و چفتانی و اوگیتانی و فرزندان و اوروغ ایشان [مدفن] در موضع دیگر دارند، و قزویقیان آن قزویق بزرگ امرای اقوام اوریانگفتاند. و در چهار اوزدی بزرگ چینگیز ۱۵ خان در هر اوردویی روزی تعزیت داشتند. و چون خبر [به] اطراف و موضع دور و نزدیک رسید، از هر جانبی به هر چند روز خواتین و پادشاهزادگان آنجا می‌رسیدند و عزا می‌داشتند. و چون طایفه‌ای بغايت دور [بودند] تا قرب سه ماه بگذشت متعاقب می‌رسیدند و مراسم عزا اقامت می‌کردند: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكُوكُوك** ۲۰ **وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تَرْجَعُونَ. وَ الْعَمَدُ لَوْلَيْهِ وَ الْصَّلْوَةُ عَلَى نَبِيِّهِ وَ لَوْلَيْهِ الْعَتَرَتِهِ الظَّاهِرَةِ.**

حق جل و علا سایه سلطنت پناه پادشاه جهان، شاهنشاه زمین و زمان، خدایگان خواقین ایران و توران، مظہر فیض فضل رحمان، مظہر شعایر اسلام و ایمان، دارای دین پرور و جمشید دادگستر، ۲۵ مُعیی مراسم جهانداری، معلای اعلام کامگاری، باسط بساط

معدلت، فیاض بخار مرحمت، مالک ممالک فرمانروایی، وارث سریر چنگیزخانی، سایه الله، ناصر دین الله سلطان محمود غازانخان تا انقراض جهان و انقضای زمین و زمان پر سر کافه آنام مستدام دارد و امور دولتش را هنواره در سلک انتظام. ۵ و يَرَحْمَ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِنًا.

چون تاریخ چنگیزخان از ابتدای تولیٰ پیل که سال خرگوش باشد، واقع در ذی القعده سنّة خمس عَشَرَ وَ سِتَّمِائَةٍ، تا انتهای قاتا پیل که سال خوک باشد، واقع در صفر سنّة أربعَعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّمِائَةٍ، که مدت نه سال باشد، و در این مدت در ابتدای تاریخ [مذکور] عازم ترکستان و ایران زمین شده، و در شش سال آن کار ۱۰ تمام کرده، سال هفتم که سال مرغ بوده، موافق صفر سنّة إثْنَيْنِ وَ عِشْرِينَ، بهارگاه با ازدواها رسیده، و باز به جنگ ولايت تنگقوٹ که یاغی شده بودند / برنشسته، و سوم سال بعد از آن عزیمت ۱۲³⁴ که سال خوک بوده، در میان ماه پاپیز وفات کرد، تمام گفته شد. این زمان تاریخ معاصران او در این نه سال بر قاعده بگوییم ۱۵ إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که در این نه سال آخرین از ابتدای تولیٰ بیل که سال خرگوش باشد، در ذی القعده سنّه خمس عَشَرَ و سِتَّمِائَهٗ تا انتهای قافقاً بیل که سال خوک باشد، واقع در صفر سنّه آرْبَعَ و عَشَرَینَ و سِتَّمِائَهٗ، معاصر چنگیزخان بوده‌اند و نوادر حوادث که در این مدت واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

۵

تاریخ پادشاهان ختای که در این مدت مذکور بوده‌اند
چیزون کیمشان شووسو

۱۰

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند
نینکزون

تاریخ خلفا و سلاطین و آتابکان که در این مدت
مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

در این مدت مذکور خلیفه آل عباس الناصر لدین‌الله بود و امور خلافت او منتظم و مستقیم.

۱۵

تاریخ سلاطین

در خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنّهرين و ترکستان

سلطان محمد خوارزم شاه مستولی [بود] و احوال او از ابتدای

این نه سال مذکور تا سوم سال که در جزیره آبسکون مازندران ۵
نمایند، در ضمن تاریخ چینگیزخان گفته شد، [و احوال او از
ابتدای این نه سال مذکور] و از آن پرسش سلطان جلال الدین تا
آن زمان که از آب سند بگذشت [که چهارم سال از مدت مذکور
بود، همچنین در اثنای این تاریخ شرح داده آمد.

اما آنچه بعد از آن بوده چنان است که چون سلطان جلال الدین ۱۰
از آب بگذشت] و از دست لشکر چینگیزخان خلاص یافت، در
میان آن بیشه یک دو روز توقف نمود تا قرب پنجاه مرد که روزگار
ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند [که جمعی] از
رنود هنود از سوار و پیاده پر دو فرنگی [منزلگاه سلطان] به
دزدی و فساد مشغول اند. سلطان اصحاب را بفرمود تا هر یک ۱۵
چوب دستی ببریدند و ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر
را هلاک کردند و چهارپای و سلیح ایشان بستند، و جمعی دیگر
از هر گوشه ای به ایشان ملحق شدند. بعضی بر اسب و بعضی بر
گاو سوار شدند. و خبر آمد که از لشکر هند قرب چهار هزار مرد
در این حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و ۲۰
اکثر را به شمشیر بگذرانید، و لشکر خود را از آن غنیمت ساز
پدید کرد.

و چون خبر انہざم سلطان از مغول و انتعاش کار او به
هندوستان رسید، از کوه بلاله و رکاله شش هزار سوار جمع شدند

و قصد / سلطان کردند. سلطان با سواری پانصد که داشت، پیش ۳۵/ ایشان بازرفت و مسافت داد و بیشتر را نیست گردانید؛ و بعضی پیش او آمدند و لشکر [او] قریب سه هزار شدند. آنگاه متوجه دهلي گشت. چون به سرحد او رسید، رسولی پیش سلطان شمس الدین فرستاد که چون در سوابق روزگار حق جوار ثابت گشته، اگر از جانبین در سرّا و ضرّا معاونت و مظاہرت یکدیگر رود، مناسب مرّوت باشد؛ و انتماس تعیین موضعی کرد که روزی چند آذجاً مقام گیرد.

چون یفور بطنش و شطط سلطان در جهان مشهور بود، سلطان ۱۰ شمس الدین چند روز در باب جواب تأمّل نمود، و از وخت عاقبت آن می‌اندیشید و از تسلط سلطان می‌ترسید. آخر الامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با نُزله‌ای لایق و پیشکش‌های مناسب بفرستاد و تمهید معدتر کرد که در این حدود هوای موافق که مناسب مزاج سلطان باشد نیست. اگر ملایم رای سلطان افتد، از ۱۵ حدود دهلي موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغات مستغلص گرداند او را مسلم باشد.

سلطان چون آن سخن بشنید، باز گردید و باحدود بلاله و رکاله آمد. آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند، و غلبه سواران او قریب ده هزار شد. از آنجا تاج الدین ملک خلچ را با لشکری به کوه جود فرستاد تا آن را تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردن. و پیش رای کوکار، سنکین، فرستاد و انتماس خطبه دختر او کرد. اجابت نمود. پسر را با لشکری نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر را به قتلخانی موسوم گردانید. و حاکم ولایات سند امیری بود قباچه نام، و دم سلطانی می‌زد و میان [او] و رای کوکار، سنکین، ۲۵ عداوت و منازعه قایم. و در یک فرنگی شهر اُوچه به کنار آب

سنده، لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد. سلطان اوزبک نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اوزبک با هفت هزار مرد شیوخون بر سر او برد. لشکر قباقچه به اول حمله متفرق و منهزم گشتند. قباقچه بر کشتی نشست و به قلعه اکرو بکر که در جزیره است [رفت].^۵ اوزبک [بای] در لشکرگاه قباقچه فرود آمد و بشارت فرستادتا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد؛ و قباقچه از اکرو بکر منهزم به مولتان شد.

سلطان چون هوا گرم شد، عزم یا یلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله و رکاله. و در راه قلعه بسرام را حصار داد. و در آن جنگ^{۱۰} تیری به دست سلطان زدند. قلعه بگرفتند و اهل آن را [تمامت] بکشتند، و از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مولتان بود. ایلچی به قباقچه فرستاد و نعل بها خواست. قباقچه به مصاف بیرون آمد، و بعد از یک زمان چالش سلطان به هزیمت برفت و با اوچه آمد. اهل آنجا به جنگ پیش آمدند. سلطان آتش در شهر زد و به جانب سدوسان برفت.^{۱۵} فخرالدین سالاری از قبل قباقچه حاکم آنجا بود و لاقین ختایی سرلشکر او. لاقین پیش اوزخان که مقدمه [لشکر] سلطان بود به جنگ بیرون آمد و کشته شد؛ و اورخان شهر را محاصره کرد. چون سلطان برسید، فخرالدین سالاری با تیغ و کفن پیش آمد. سلطان در شهر رفت و یک ماه مقام کرد و فخرالدین را بنوخت، و امارت سدوسان بر او مقرر داشت، و به جانب دمیریله و دیول روان شد. خنیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و به جزیره رفت. سلطان در آن حدود فرود آمد و خاصخان را با لشکری به رسم تاختن به نهر واله فرستاد تا شتر بسیار از آنجا آوردند و سلطان در دیول به موضع قلعه، مسجد جامع بنیاد نهاد.^{۲۰} و در اثنای آن حال از جانب عراق خبر رسید که برادرش

^{۲۵}

غیاث الدّین در عراق تمکن یافته و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان جلال الدّین دارند؛ و براق حاجب، گواشیر کرمان را در حصار گرفته. سلطان از آنجا به راه مکان حرکت فرمود و به جهت عفو نت هوا بسیاری مردم در راه تلف شدند.

چون خبر وصول سلطان به براق حاجب رسید، نُزلها فرستاد

و استبشار نمود. و چون بر سید التماس قبول دختری که داشت کرد. سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه گواشیر فرو آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد. سلطان در سنّه عِشرِ پنَّ و سِتَّیَّه بِر

۲۳۶/

قلعه رفت/ و آنجا زفاف ساخت. بعد از دو سه روز به عزم شکار و مطالعه

۱۰ علخوار بر نشست. براق حاجب به بهانه آنکه درد پای دارد تخلف نمود، و در راه سلطان را از تمارض و تقاعد او اعلام دادند.

دانست که از تخلف او خلاف زاید. یکی از خواص را پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت عراق بزودی به تصمیم خواهد پیوست، براق حاجب به شکارگاه آید تا چون صاحب تجربه است و بتخصیص

۱۵ بر احوال عراق واقف، با او مشورت کرده بی وفق صواب دید او پیش گرفته آید.

براق حاجب در جواب گفت: موجب تخلف، درد پای است و

مصلحت آن است که سلطان عزیمت را هر چه زودتر به امضا رساند،

چه گواشیر مقر سریر سلطنت را نشاید و این عرصه حشم و اتباع او را بر نتابد، و این قلعه و ملک از کوتوالی و نایبی ناگزیر بود، و

۲۰ از من مشفقت تر کسی نتواند بود چه بندۀ قدیم ام و موی در خدمت درگاه سپید کرده، و نیز این ملک را به شمشیر مستخلص کرده ام، و

اگر سلطان خواهد که با قلعه مراجعت نماید، میسر نخواهد بود. رسول را بازگردانید و بقایای حشم سلطان از قلعه بیرون کرده

۲۵ بفرمود تا دروازه ها را در بستند. سلطان چون جای مقام و گدت

انتقام نداشت به راه شیراز روان شد و به اعلام وصول خویش
[رسول] پیش آتایک سعد فرستاد.

آتایک پسر خویش سلُغور شاه را با پانصد سوار به خدمت
استقبال فرستاد و عذر گفت که به خویشتن بدان سبب نتوانستم
آمد که پیش از این مُغلظه‌ای که کفارت آن ممکن نیست بر زبان ۵
رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنم. سلطان عذر او بپذیرفت و
سلُغور شاه را اعزاز و اکرام تمام کرد، و چون به شهر پسا از
سرحد شیراز رسید، آتایک انواع نُزله‌ها که فراخور چنان مهمان
باشد، و پیشکش‌های لایق هر سلطان از زر و جواهر و اثواب و
دواب و ملبوسات و زردادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ، ۱۰
و بر سر هر کاری غلامان خدمت از ترک و تازیک و جوشی و هندی
مرتّب گردانیده بفرستاد، و در مواصلت او رغبت نمود؛ و دُرّی
گرانمایه که در صدف [خاندان] آتایکی تربیت یافته بود، در عقد
سلطان منعقد گشت؛ و بر آن مصادرت مرایر مظاهرت از جانبین
[محکم] شد. و چند روز محدود در آن حدود مقام کرده، راه ۱۵
اصفاهان گرفت.

[و در موضعی] که آن را تخت سرخ خوانند، بنزدیکی
اصفاهان، آتایک علاءالدّوله [بن] آتایک سام یزد بود که دخترزاده
علاءالدّوله گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدّوله ماضی از
آل بویه بود و در محروسة میبد مقیم بودی، با نُزله‌ها و پیشکش‌های ۲۰
پادشاهانه به خدمت سلطان آمد، و به جهت آنکه مردی پیر بود،
سلطان او را پدر خواند و در پهلوی خود بنشاند و آتابخان لقب
داد، و او را یکهزار غلام ترک داد کمر بسته، تمامت چایک سوار
و بسیار بودند. و بعد از آن به خویشتن در اکثر اوقات با پانصد
سوار ملازم سلطان بود، و سلطان او را به ایالت و امارت شهر ۲۵

اصفهان موسوم گردانید و در آن درگاه بغایت متمکن و موّقّر بود. و خطاب او از دیوان سلطنت مجلس رفیع، پدری، اعزّی، خاقانی، معظّمی نوشتندی؛ و آتابکان یزد که برادر پدر و برادر پدرزادگان او بودند نیز شهرت و اعتباری که داشتند از او یافتند؛ و ۵ دارالاماره او مدینه میبد بود و شست و سه سال در آنجا [بود] و بعضی اوقات در یزد نیز اتابکی کرد؛ و هشتاد و چهار سال عمر یافت. و در سنّة آرْبَعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّمِائَه بود بس در اصفهان شهید شد رَحِمَهُ اللَّهُ.

بر جمله سلطان به دارالملک اصفهان رسید و خبر یافت که ۱۰ برادرش غیاثالدین با ارکان و اعیان لشکری در ری است. چریده با سواری چند گزیده به رسم نغول، تُوقّهای سپید برآفراخته، ناگاه بر سر ایشان رفت و غیاثالدین و بعضی امرای لشکر که ۱۵ خایف بودند متفرق شدند. سلطان از روی إشراق به مادرش فرستاد که در این وقت فتنه‌ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت منازعت نیست. غیاثالدین مستظر گشت و با خواص خود به خدمت برادرش سلطان آمد. [سلطان] او را بنواخت و هرکس از امرا [را] مرتبه‌ای معین گردانید و عمال را با سر کار فرستاد و جمله را منشور و مثالداد و از حضور او / باز مملکت را استقامتی ۲۰ ظاهر شد. و منشی و مدبر مملکت او نورالدین منشی بود. او را در حق سلطان قصیده‌ای است که مطلع آن:

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

به فرّ خسرو اعظم، الْغُ سلطان جلالالدین ۲۵
و در اوایل شهور سنّة اِحدی وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه عازم شوشت
شد تا قشلاق آنجا کند، و در مقدمه ایلچی بَهَادُر با دو هزار سوار
بفرستاد و در آن راه سلیمانشاه به خدمت او رسید و خواهر خویش

را به سلطان داد.

و مدد یکماه در شهر شابور [خواست] که در قدیم معظم بوده و رسمی زیادت نمانده مقام کرد. امرا و اکابر لور به خدمت آمدند، و چون اسپان فریبه شدند متوجه بغداد گشت به اندیشه آنکه الناصر لدین‌الله که خلیفه بود، و را در باب دفع اعدا مدد دهد، و به ۵ اعلام وصول و اندیشه خویش رسول فرستاد. خلیفه چون رنجش پدر و جدش در خاطر داشت قوشتمور را از بندگان خود با بیست هزار مرد بفرستاد تا سلطان را از [نواحی] ممالک او براند. و به جانب از بیل کبوتر روانه کرد تا مظفر الدین گوکبُری نیز با ۱۰ هزار سوار برود و سلطان را از میانه برگیرند.

قوشتمور پیش از میعاد وصول لشکر از بیل به کثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مفروز گشته برفت. چون سلطان نزدیک رسید به قوشتمور پیغام فرستاد که مقصود ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان به ظلیل خلیفه است، جهت آنکه خصمان قوی دست برآورده‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته، و هیچ لشکر را طاقت ۱۵ مقاومت ایشان نه. اگر از خلیفه به قبول اجابت مددی یا بم و [به] تربیت او مستظیر شوم دفع آن مستولیان کار من است. قوشتمور بدان سخن التفاتی نکرد و صف کارزار برآراست. سلطان را نیز معارضت ضروری شد، و لشکر او عش لشکر بغداد نبود. تعبیه کرد و فوجی را [از لشکر] در مکامن بداشت و خود با پانصد ۲۰ سوار دو سه نوبت بر قلب و جناح حمله کرد و روی بگردانید.

ایشان تصور هزیمت کردند و بر عقب او می‌رفتند. چون به موضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مکامن بیرون آمدند و قنای ایشان فروگرفت. قوشتمور در میانه کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت و آب روی دارالخلافه بریخت. سلطان به راه دَقُوق براند ۲۵

و آتش تاراج به نواحی زد و به تکریت بگذشت.
 جاسوسان رسیدند که مظفر الدین گوکبُری با لشکر از بیل
 می‌رسد و در مقدمه حملی روان کرده تا به حیل ناگاه بر سلطان
 زند [و] کمین گشاید. سلطان با سواری چند بر کوه برفت و منتهی
 ۵ فرصت بود تا لشکر بگذشت. آنگاه با سواری چند مبارز تاختن
 برد و ناگاه بر سرِ مظفر الدین رسید و او را دستگیر کردند. سلطان
 عفو و اغماض فرمود. مظفر الدین از صادراتِ افعال با خجالتی
 تمام استغفار کرد و اظهار تأسف نمود بر آنکه [تا] امروز بر
 محاسن اخلاق سلطان و حلم و احتمال او وقف و اطلاع نیافته‌ام. سلطان
 ۱۰ به ازای آن معذرت، سخنان پادشاهانه راند و او را به جمیت آنکه
 در زمان او فتنه راهزنی و فساد کردن [از راهها] مندفع شده بود
 مدح فراوان فرمود، و به انواعِ خلُع و تشریفات او را مخصوص
 گردانیده اجازت مراجعت داد. مظفر الدین با شهر رفت و به خدمات
 بسیار و از هر جنس تقرّب جست.

۱۵ و سلطان از آن نواحی به حدود آذربایجان و اران شد. و در آن
 وقت آتابیک اوزبِک، پسر جهان پهلوان، حاکم تبریز بود، منکوحه،
 ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سُلچُوقی، را در شهر بگذاشت و به
 قلعهِ التّجَه گریخت. سلطان در سنّةِ إِلْتَقَيْنَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّمِائَه به
 ظاهر تبریز فرو آمد و به معاصره مشغول شد. روزی ملکه بر
 ۲۰ بارو رفت و سلطان را بدید و [بر وی] عاشق شد و خواست تا
 زن او شود. دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده. قاضی قوام الدین
 حدادی رَحْمَةُ اللَّهِ چون دانست مزور است نمی‌شنید. عز الدین
 قزوینی پدر قاضی گفت اگر مرا به قضا ماذون گردانند آن
 ۲۵ مواصلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند و ملکه را به زنی /
 به سلطان داد و شهر بسپردند. سلطان در شهر [در] آمد، و اهالی
 شهر مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند.

چون خبر آن حال به آتابک اُوزِیک رسید برفور از غصه جان
بداد و ملک اتابک سپری شد؛ و از جوانب حشم و خدم روی به سلطان
نهادند. سلطان باسی هزار مرد روی به بلاد گُرج نهاد به انتقام آنکه پیش
از آن نخجوان و مرند، بعضی از آن ولایات غارت کرده بودند.

۵ صباخی در دره گُرجی بر سر گرجیان رسید، و ایشان مست شبانه
بودند افتاده بی خبر. لشکر اسلام بر ایشان دست بردی تمام
نمودند، و سوران ایشان شلوه و اپوانی را با جمعی دیگر از اعیان
گُرج در سلاسل و اغلال کشیدند. و شلوه جتّه‌ای قوی داشت و
توانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند، فرمود که کجا است [آن]
۱۰ صولت و [پهلوانی] تو که گفته بودی صاحب ذوق‌الفارغ گزار کجا
است تا زخم شمشیر آیدار و سنان آتش‌بار بیند؟! گفت: این کار
دولت سلطان کرده، و در حال ایمان آورد و مسلمان شد.

و سلطان کامران با دارالملک تبریز رسید، و اپوانی و شلوه
را اعزاز کرد و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشند، و مرند
و سلماس و اورمیه و اشنویه به ایشان داد، و لشکری فراوان از
سوار و پیاده آماده کرد. و شلوه و اپوانی بر مزاج وقت سخنها
گفته بودند و تقبل‌لها کرده و به مواعید عرق‌وبی سلطان را مغور
گردانیده، بنا بر سخن ایشان به قصد گرج روان شد. و ایشان در
خفیه لشکر گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده. شخصی سلطان
را آگاهی داد. سلطان بعد از تحقیق ایشان را هلاک کرد و قاصد
۲۰ آن جماعت گشت. صبحی بر سر ایشان رسید و اکثر را به قتل آورد،
و بعضی بگریختند. سلطان به شهر لوری رفت و امان داد و بر قلعه
علیامادبه‌ادنی تعریضی بگذشت و تفلیس و تمامت ولایات [گرجی]
را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب گردانید و به جای آن مساجد
بنا نهاد.

ناگاه مُنبیان خبر آوردند که لشکر مُغول به قصد سلطان جلال الدّین از جیعون بگذشت. به خراسان آمدند. سلطان عازم عراق شد. چون به اصفهان رسید، زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به موضع ایشان بیرون کرد و لشکرها را تعییه داد و ۵ میسره به برادر بی وفا غیاث الدّین سپرد، و میمنه به... و خویشتن در قلب بیستاد و از آن جانب، باجونیان و یاقونیان و اسَان طوغان و تایناس و تاینال با لشکر مُغول در مقابله آمدند و بر در صین از مضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث الدّین علی رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان [بر] تافت و به هزیمت به لرستان رفت. ۱۰ و چون لشکر به یکدیگر حمله کردند دست راست مُغول، دست چپ سلطان را برداشت و تا لرستان بدوانید؛ و دست راست سلطان دست چپ مُغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها بهم برآمد و سلطان در قلب مانده ۱۵ علم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند. و آتایک رکن الدّین ابوالفتح علاء الدّوله میبد که لقب او آتاخان بود، در آن جنگ شهید شد. سلطان جنگهای سخت کرد تا از میانه بیرون جست و به جانب لرستان افتاده و در دره‌ای مقام کردند و هزیمتیان متفرق بدو پیوستند. و اهل اصفهان بعضی بر آن ۲۰ بودند که سلطان را انداخته‌اند، و او را در معركه میان کشتگان می‌جستند؛ و بعضی بر آنکه او را دستگیر برده‌اند. ناگاه مبشران آمدند که سلطان می‌رسد. اهالی شهر استقبال کردند و خرمیها نمودند. و چون نزول کرد به جهت آنکه با اکثر حشم در خشم بودند، فرمود تا خانان و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بودند مقنعه زنان بر سر انداختند و گرد شهر و محلات ۲۵ برآوردن؛ و جماعتی که در عداد امرا نبودند و آن روز مردیرها

نموده، تمامت را القب خانی یا ملکی داد و خلعت و تشریف فرمود و مقرّب درگاه گردانید. و این حادثه در رمضان سنّه آربيع و عِشرین و سِتَّائِه بود.

و سلطان بعد از آن به جانب تبریز رفت و به استعداد رفتن ۵ کرجستان مشغول شد.

و اما حکایت سلطان غیاث الدّین

/ که او پسر دوم سلطان محمد خوارزم شاه بود و بعد از وفات پدر و انهزام برادرش جلال الدّین از قلعه قارون که در آنجا متواری شده بود بیرون آمد و عازم کرمان شد، که پدرش پیش از آن نامزد [او] کرده بود. کوتواں گواشیر بدو التفات ننمود و از آنجا به ۱۰ عراق آمد؛ و برادرش به هندوستان بود. در عراق جمع یاوهگیان لشکر پدر بر او جمع شدند و راههای بر ایشان می‌داشتند؛ و برآق حاجب و اُغُول ملک نیز بدو پیوستند و به قصد آتابک سعد و خرابی ملک فارس روان شدند و تا دارالملک شیراز پتاختند. و آتابک سعد به اسم شکار به قلعه سپید رفته بود؛ ایشان چهارپایانی که در ملک ۱۵ فارس یافتند براندند و بازگشتند.

میان برآق حاجب و وزیر تاج الدّین کریم الشرق گفت و گویی افتاد. برآق حاجب خشم کرد و با لشکر خود متوجه هند شد و در راه کرمان را بستد و آنجا مقام کرد؛ و غیاث الدّین دگر بار عازم فارس شد، و آتابک شهر بگذاشت و برفت. لشکر او غارت کردند ۲۰ و از آنجا به خوزستان رفتند و با مظفر الدّین حاکم آنجا مصالحه کرده بازگشتند و بعد از آن در ری به جمع لشکریان مشغول بوده ناگاه [سلطان] جلال الدّین برسید.

و اما حکایت سلطان رکن‌الدین پسر خوارزمشاه

چنان است که پدرش به وقت مراجعت از عراق او را قایم مقام خود آنجا بگذاشت. امرای عراق دم عصیان زدند. پدر، او [را] مدد فرستاد و جمله را بگرفت و بعد از قدرت عفو کرد و مناصب و اقطاعات بر ایشان مقرر داشت. تمامتی معتقد او شدند. عماد‌الملک ساوی وزیر مدبر ملک او بود. به‌گاه مراجعت سلطان از ماوراء‌النهر او را بفرستاد تا سلطان را به عراق برد، و رکن‌الدین به استقبال رفت. چون آن حال دست فراهم نداد و سلطان به جزیره آبسکون رفت، رکن‌الدین با معدودی چند از خواص به راه کرمان بیرون آمد. طایفه‌ای از سپاه و متعلقان ملک زوزن خواف بر او جمع شدند، و او در شهر رفت و خزاین ملک زوزن به لشکریان بخشید و عازم عراق شد.

چون به اصفهان رسید، قاضی رکن‌الدین بترسید و خود را کشیده داشت. سلطان نیز مقام [در شهر صلاح ندانست، [بر] در شهر رفتند. مردم شهر به اجازت قاضی غوغای کردند و از بامها دست به تیر و سنگ برگشادند.]. قرب هزار کس مقتول و مجروح شدند. بدان سبب سلطان عازم ری شد. چندگاهی توقف نمود. چون لشکر مغول با تائیماس و تائینال برسیدند، او بر قلعه فیروزکوه رفت. بعد از شش ماه محاصره او را فرو آوردند، چندانکه تکلیف کردند تا زانو زند نزد. عاقبة الامر او را با متعلقان و اهل قلعه شهید کردند.

و در روم

سلطان عز الدین کیکاووس بن کیغیسرو بن قلیچ آرستان بود و در این سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت. برادرش علاء الدین

کیقباد را که در [قلعه] محبوس بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشاندند [چه] پسر او طفل بود و عم او صاحب آرزن‌الروم مخالفت نمود؛ و ملک اشرف صاحب آخلاط میان ایشان مصالحت کرد.

۵

و در موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ پادشاه معتبر شده بود و در این سالها قلعه سوس را محاصره کرد سبب آنکه صاحب آنجا از آن قلعه عقر عمادالدین، زنگی بن آرسلانشاه به [دارالملک] تبریز پیش آتایک اُوزبیک رفته بود، و آتایک او را اقطاعی داده و ملازم خود گردانیده، بر جمله آن را مدتی حصار داد و میسر نشد. بدر ۱۰ الدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه مضطرب شدند آن را بسپردند. والسلام.

تاریخ ملوك و آتایکان در مازندران

شاه...

۱۵

و در تبریز

آتایک اُوزبیک بن جهان پهلوان بود و احوال او و عاقبت کارش در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین داده شد، تکرار نمی‌رود.

و در دیار بکر

با ازبیک مظفر الدین کوکبی حاکم بود، و حکایت جنگ او ۲۰ با سلطان جلال الدین و گرفته شدن و خلاص یافتن شرح داده شد. و

/ 240

به سِنجار قطب الدّین محمد بن عِمَاد الدّین بن زَنگی بن قطب الدّین
مودود بن آقْسُنْقُر حاکم بود و وفات یافت؛ و پسرش شاهنشاه نام
را به جای او بنشاندند؛ و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملک عادل
بودند.

و در شام

۵
ملک معظم از فرزندان ملک عادل بود.

و در مصر

ملک کامل بود؛ و در مغرب.

و در شیراز

۱۰ آتابِک مظفر الدّین سعد بن زَنگی بود و قضایای او در تاریخ
سلطان جلال الدّین و غیاث الدّین گفته شد.

و در کرمان

ملک شیاع الدّین بود. [چون] بر احاجی به هندوستان برفت،
در آن حدود می گذشت. کرمانیان به طمع برده‌گان ختایی که حرم و
۱۵ حشم او بودند بر سر او رفتند، و هر چند به مدارا گفت که من
گذاری ام و به شما مصلحتی ندارم، نشنودند. او نیز با اقوام خود
جنگی مردانه کرد و ایشان را بسیار بکشت و ملک شیاع الدّین را
به قتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار می داد تا سلطان جلال
الّین بر سید و به حیلت و غدر چنانچه شرح داده [شد] قلعه نیز
۲۰ به دست فروگرفت و حاکم مطلق شد.

و در سیستان

ملک ...

تاریخ

نوادر و غرایب حوادث درین مدت نه سال مذکور واقع شده

بیاض آنچه معلوم شود نویسند

۵

چون تاریخ چپنگ‌گپزخان آنچه در کتب و طوامیر تواریخ مغول
مشیت بود بعضی به طریق اجمال بیان و بعضی بر سبیل تفصیل
نوشته شد خواستم که هم بر آن جمله که مشروح نوشته‌ایم مجلل
آن حکایات که در مدت عمر او واقع شده بر مثال تاریخی علی
سبیل‌الایجاز بازگوییم تا کسان که خواهند که بزودی کل آن ۱۰
حکایات و احوال را مجملاً بدانند و بر کمیت مدت عمر او و سال
ولادت و سال وفات مطلع شوند و معلوم کنند که در هر مدت و سال
به چه کار مشغول بوده به رجوع مطالعه محتاج نگردند، و آن بر

این وضع است که مشیت می‌شود. /²⁴¹

تاریخ چینگیزخان برحسب سالهای [عمر] او بر سیل اجمال احوال و اختصار

و نزد مفولان چنان مقرر و مشهور است که چینگیزخان را هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده، و در قافقاً پیل که سال خوک باشد ۵ به وجود آمده، و هم در قافقاً پیل به ولایت تنکوثر وفات یافته؛ و صندوق او را پانزدهم شوّن‌آی آن سال، موافق چهاردهم رمضان سنّه آرّبعَ وَ عِشرِینَ وَ سِتَّمِائَه هجری به اوزُدوهای خود رسانیده‌اند و اظهار واقعه کرده، و به اعمال نجومی به قهری حساب کرده، معلوم شد که قافقاً پیل که سال ولادت او بوده، در ذی القعده سنّه ۱۰ تیسعَ وَ آرّبعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه واقع شده، چنانچه در هفتاد و پنجم سال قمری وفات یافته؛ و این تفاوت جهت آن است که سالهای ترک شمسی می‌گیرند و در هر سی سال تقریباً با قمری یک سال کم‌آید. و هرچند به ترکی نیز سال هفتاد و سوم می‌باشد، اما چون در میانه سال به وجود آمده، هم در میانه سال وفات یافته. هم سال ولادت و ۱۵ هم سال وفات ناقصه بوده. بدین طریق معلوم و محقق شد که به موجبی که پیش ایشان مشهور است، مدت عمر او [عبارت بوده است] از هفتاد و پنج سال قمری، هفتاد و دو سال شمسی و ترکی تامه که به اعتبار سالهای ناقصه شمسی باشد هفتاد و سه سال.

و ب

آنچه احوال آن مدت به طریق اجمال سال به سال معلوم است بعضی از آن مدت آن است که پدرش پیسوگایی بهادر در حیات بوده، او در سن طفلیت، بعضی آنکه احوالش مضطرب، و مجموع آن هر دو زمان میباشد چهل سال.

۵

تبغه

آنچه پدرش پیسوگایی بهادر در حیات بوده، او در سن طفلیت بوده است سیزده سال.

ابتدا این سیزده سال مذکور، قافقایل، سال ولادت خود ۱۰ [چنگیزخان] بوده، واقع در ذی القعده سنّة تسع و آرבעین و خمس مائّه هجری، و انتهای آن [هم] قافقایل که سال خوک باشد، واقع در ربیع الآخر سنّة إثنتين و سنتين و خمس مائّه. و در این مدت پدرش پیسوگایی بهادر در حیات بوده و پادشاه اقوام خویش و صاحب دولت و خداوند شوکت. و بیشتر اقوام قیا و نیرون که ۱۵ خویشان ایشان بودند، و دیگر مغولان اتباع و اشیاع او. و چون چنگیزخان در آن زمان در سن طفولیت بوده و از پدر جدا نه، از وی احوال کلی تفصیل نکرده‌اند، بدان سبب ایراد نمی‌رود.

۲۰

تبغه

آنچه بعد از وفات پدرش، احوال او در اضطراب و افتان و خیزان [بوده]

بیست و هفت سال.

ابتدای این مدت بیست و هفت سال، قُولقُنَه ییل بوده که سال ۱۴۲/ موش باشد، واقع در ربیع الآخر سنه ثلث و سیّن و خمس میاه، و انتهای آن / [پارس ییل که سال یوز بوده، واقع در صفر سنه تیّسیّن و خمس میاه]. و هم در اوایل این مدت چون پیشوگایی بهادر ۵ وفات یافته بود، چینگیزخان طفل از او بازمانده، امرا و اقوام بسیار مُغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند و به اسباب و علی که شرح داده شد،] از وی برگشتند اختلال [به حال] او راه یافت و زحمت و مشقت بسیار از هر [کس و هر] نوع کشید. و بعد از آن مدت خدای تعالی او را قوت بخشید و احوال او منتظم ۱۰ گشت و به پادشاهی و خانی رسید؛ و جهت آنکه احوال او در این مدت مضطرب بود، مفصل سال به سال در ضبط نیاورده‌اند، اما کلیات آن حکایات مجملآمد.

و آن چنان است که چون پدرش پیشوگای نویان بهادر پادشاه اقوام مُغول بوده، و از آقا و اپنی و شعب که از اجداد ایشان ۱۵ منشعب‌اند اتباع داشته و با بسیاری از اجانب‌جنگ کرده و ایشان را به قهر مطیع و مسخر گردانیده، و لشکر و تبع بسیار داشته، و چون وفات یافت بیشتر آن اقوام میل به جانب تایچیوُت کرده‌اند و از چینگیزخان برگشته پیش ایشان رفته، و مادرش اولون‌ایکه از قوم قُوْزلاس سعیها نموده و بعضی را مانع شده. و چینگیزخان ۲۰ در آن سال‌ها از اقوام تایچیوُت و دیگر آقا و اپنی و اقوام جُوزیات و مِزگیت و تاتار و غیرهم به انواع خدمات دیده و بکرّات هر قومی او را گرفته‌اند و به نوعی و سببی از دست ایشان خلاص یافته، و چون سعادت و دولت او مقرر بود بتدریج حال او قوت می‌گرفته؛ و زودتر با تایچیوُت جنگ کرد و به ایشان بزد، و بکرّات معاودت ۲۵ نمود تا اکثر آن قوم را نیست گردانید، و بعضی به اپلی درآمدند.

و بر دیگر اقوام نیز و تاثار و مِرگیت و جمع مخالفان به تأثی
غالب می‌شد و لشکر او زیادت می‌گشت تا در آخر این مدت بیست
و هفت سال مذکور قوی حال و تمام [شوکت] شد.

این است مجمل احوال او در این مدت، و بعد از آن [چون] حال
او قوی شده، مفصل سال به سال، معلوم گشت بر این منوال.

۵

وب

آنچه احوال و حکایات آن مدت سال [به سال] بر سبیل
تفصیل معلوم است

و آن دو قسم است: یکی سالها که پیش از تقریر لقب چنگیزخان
بوده؛ و دیگر سالهای بعد از آن، و مجموع قسمین می‌باشد: ۱۰
سی [و] سه سال.

تبعه

آنچه پیش از این تقریر لقب چنگیزخان بوده
یازده سال.

در ابتدای آن مدت یازده سال، تولی پیل بود که سال خرگوش ۱۵
می‌باشد، واقع در ربیع الآخر سنّة احدی و تسعین و خمس مائے
هجری، و انتهای آن هوکاژ پیل که سال گاو باشد واقع در جمادی
الآخر سنّة احدی و سیّت مائے بدین تفصیل:

تولی پیل

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنّة احدی و ۲۰
تسعین و خمس مائے

چنگیزخان در این سال چهل و یک ساله بوده، از جنگ

جاءه گمبُو برادر اونگخان پادشاه کرایت و قوم تونگتایت که شعبه‌ای از کرایت‌اند بر وی جمع شده بودند، و برخلاف اونگخان یکی شده و فتنه‌ها می‌انگیخته، مراجعت [در این سال] نموده بود، و در یوزت معمود در اوزدوهای خویش مقیم و به عیش و ۵ جمعیت مشغول.

لوئی پیل

که سال ازدها باشد واقع در ماه ربیع‌الاول سنه اثنتین و
تیسعین و خمس میاهه

چینگیزخان را در این سال حال و کار قوت تمام یافته بود و ۱۰ به جایی رسیده. اونگخان پادشاه کرایت که پادشاهی بزرگ و معتبر بود، از سر عجز و اضطرار پیش او آمد و از او استمداد نمود و بدرو استظهار جست، و بواسطه آنکه به سبب / تمایل‌پیشی ۲43/ ملک [و] اولوس اکثر برادران و اعمام [خویش را] کشته بود و یک برادر را که [آرکه] [قراء] نام [بوده] گریخته و به پادشاه ۱۵ نایمان آپنائچخان التجا برده، و آپنائچخان لشکر فرستاده و اونگخان را دوانیده و گریزانیده و مملکت او را [بازگرفته] و به برادرش آرکه‌قراء تسلیم کرده، و اونگخان پیش گوژخان قراختای رفته و چون آنجا نیز این نبود، مراجعت نموده، و به ولایت اویغور بیرون آمده و چند سر بز داشته به شیر ایشان قناعت می‌کرده، و بدان بینوایی و عجز [پناه] با خدمت چینگیزخان برده، و در بهار آن سال ازدها به موضع گوسگوئی ناؤوز بدو پیوسته. و چینگیزخان بر او رحم آورده و به مال و لشکر مددها داده، و او را باز به پادشاهی رسانیده. و پیش از آن نوبتی دیگر عم اونگخان مملکت او را به قبر

از او بازگرفته. و او به ییسوگای بیهادر التجا کرد و او مملکتش از عم باز استد و با وی داد؛ و همیگر را آنده می‌گفتند به حکم آن سابقه این نوبت نیز پیش آمد، والسلام.

مُوغَانْ يَيْل

۵ سال مار موافق ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمس مائه چینگیزخان پاییزگاه این [سال] با پادشاه قوم مركب توقتاً بیکی جنگ کرد و او را بشکست و هر آنچه از آنجا به غارت آورده بود تمامت به اونگخان داد تا بدان توانگر شد. [

مُورِينْ يَيْل

۱۰ که سال اسب باشد واقع در ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و خمس مائه

چینگیزخان در این سال در مقام خویش بود و اونگخان چون قوی حال گشته بود بیکنگاچ او برفت و قوم مركب را بزد، و خاتون توقتاً بیکی که مقدم آیشان بود به تاراج بیاورد و بگرفت و یک پسر توقتاً را اپل گردانید و به اتباع درآورد. ۱۵

قوپینْ يَيْل

سال گوسفند واقع در ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و خمس مائه

چینگیزخان در این سال با اونگخان بهم به جنگ بُویروق خان برادر تایانگخان پادشاه نایمان برنشست؛ و بن موضعی که ۲۰ قزپل باش می‌گویند، قوم او را بزدند و او منهزم شد، و به ولايت کم کم بیوت رفت و پیدی توبلوق که قراول او بود از قراول چینگیز

خان گریخته بر [سر] کوه رفت و تنگ اسبش باز شده و با زین بهم افتاده و او را گرفته‌اند. و در آن زمستان با کُوكسۇ سېرماق که مقدم‌لشکر ایشان بود، هردو مصاف دادند و دیگر بار کُوكسۇ سېرماق بیامد و از جانبین لشکر را یاسامپیشی کرده، مقرر کردند که ۵ بامداد جنگ کنند.

شبانه اوْنگخان در لشکرگاه خویش آتشها برافروختند و بگریخت، و چینگیزخان چون [از] او جدا شده بود مراجعت نمود. کُوكسۇ سېرماق با لشکر بۇیۇقخان از عقب درآمد و خانه برادر اوْنگخان و بعضی لشکر او را غارت کرد، و اوْنگخان ۱۰ دیگر بار از چینگیزخان استمداد نمود و چهار امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند.

چینگیزخان ایشان را با لشکر [بهم] بفرستاد تا لشکر بۇیۇقخان را بزدند؛ و هر آنچه از آن اوْنگخان و برادر او و کسان ایشان برده بودند تمامت بازگرفتند و با ایشان دادند.

۱۵

بیچین بیل

سال بوزینه واقع در ربیع‌الآخر سنّة سِتَّ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ ۲۰ چینگیزخان بهار این سال در موضع ساری‌کیهاره با اوْنگخان کینگاچ کرده، با تفاق به جنگ تایچیوت و دیگر اقوام / که با ایشان متفق شده بودند، بر نشستند و ایشان را بزدند؛ و بسیاری از امرا و اقوام لشکر ایل شده درآمدند. و بعد از آن اقوام قَتَقَن و سالجیوت و دُورْبَان و تاتار و غیرهم جمع شدند تا قصد چینگیزخان و اوْنگخان کنند. جاسوسان ایشان را اعلام کردند، و ناگاه هردو با تفاق بر سر آن جماعت رفتند و ایشان را بشکستند، و بعضی امرای اوْنگخان در حق او بد اندیشیدند. ایشان را تدارک

نمود. و چینگیزخان در آن زمستان [از] اونگخان جدا بود، و با بعضی اقوام تایپیوت و تاتار و غیرهم که باز جمع شده بودند به موضع طالان نموزگیس جنگ کرد و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان غارت کرد.

۵

تاپیو پیل

سال مرغ واقع در جمادی الاولی سنه سبع و تیسین و خمس ماهه چینگیزخان در این سال چون واقف شد که اقوام اپکپرائی و قورلاس و دوزبان و تاتار و قرقین و سالجیوت به موضع رودخانه کیم جمعیت ساختند و جاموقة ساچان از قوم جاچیرات به گوژخانی برگرفته، به جنگ ایشان برنشست و به موضعی به نام پیتی قورقان ۱۰ جاموقة را بشکست، و هم در آن موضع قوم قونقرا ایل شدند و درآمدند.

نوقای پیل

سال سگ واقع در جمادی الاولی سنه تمام و تیسین و خمس ماهه چینگیزخان در این سال به جنگ اقوام آلچی تاتار و چغان تاتار ۱۵ برنشست و شرط کرد که او تا کار او یکسونکند به اولجا و غنیمت مشغول نشوند و عم او دارپیان او تچی و آلتان پسر قوتله قاآن و قوچر پسر نیکون تایپیشی خلاف کردند و اولجا یی گرفتند. چینگیز خان فرمود تا از ایشان بازگرفتند، و ایشان رنجیده روی به جانب اونگخان کردند و آغاز فتنه نهادند، چنانکه من بعد گفته شود. ۲۰ و در پاییز این سال چینگیزخان و اونگخان خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان، بُوئروق و اقوام دیگر که با اوی متفق شده بودند، با لشکری تمام به عزم جنگ ایشان برنشسته اند. ایشان هردو با ایشان

جنگ نکردند و به حدود اونگو و به حدود ختای رفتند که سد محکم است که میان ختای و مغولستان کشیده‌اند، و در آن وقت بود که چینگیزخان دختر سنگون، پسر اونگخان [را] جهت پسر خود جوچی می‌خواست، و سنگون دختر جوچی را جهت پسر خود می‌خواست. و سبب آنکه آن وصلت از جانبین تمام نشد، میان ایشان وحشت پیدا شد، و پسر اونگخان سنگون در خفیه به تعلیم جاموچه‌ساقان قصد چینگیز[خان] اندیشید، و اونگخان مانع شد.

فَاقْأَ يَيْلَ

۱۰ سال خوک واقع در جمادی‌الآخر سنه تسع و تسعین و خمس مائده چینگیزخان در بهار این سال به اوزدوهای خود بود. اونگخان و سنگون، پسرش، به حیلت او را [به‌اسم] دختر خواستن طلب داشتند. و چون می‌رفت مُنگلپک ایچیگه مانع رفتن او شد. و بعد از آن اونگخان و سنگون متفق شدند که لشکر کشند ناگاه بر ۱۵ سر چینگیز روند. و جاسوس او را خبر کردند تا لشکر کشند، و از جانبین مصاف دادند.

و چینگیزخان منهزم به جانب بالجونه رفت که چشم‌ای مختصر است، و چند روزی آنجا آب از گل پالوده می‌خوردند، و بعد از آن به موضع دیگر روان شد و از آنجا ایلچی پیش اونگخان و سنگون و امرای او فرستاد به حقوقی که از هر نوع به هر وقت ۲۰ [به‌وی] ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از صلح ابا نمودند. و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اونگخان با او دل دگرگون کرده و غدر اندیشیده و از او جدا شدند / و بعضی از ایشان به چینگیزخان پیوستند. و برادر چینگیزخان، جوچی‌قسار، در آن 245

فورت از وی جدا مانده بود و خانه و بنه او را لشکر اونگخان به غارت برده، و او گرسنه و بر هنر پیش چینگیزخان آمده، و او از زبان جوچی قسار ایلچی پیش اونگخان فرستاد که من سعیها کردم تا به برادر پیوندم، و از او هیچ اثری نیافتم. اگر خان پدر من خانه به من بازدهد، ایل شوم. بدین تعییه اونگخان را غافل گردانید ۵ و لشکر بر سر او برد و او را بزد، و در آن زمستان در موضعی که نام آن *تیماون* که هر است قشلامپی کرد و به خانه خود آمد.

و چون پیش از این فتح قوم *تایچیووت* و دیگر اقوام مغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرای مغول از آقا و اپنی خویش و غیرهم که با اونگخان متفق شده بودند مسخر گردانیده، پادشاه ۱۰ ایشان شده بود، در این وقت که اونگخان را پادشاهی معتبر از خاندان قدیم بود بکشت و تخت و مملکت و اموال و لشکر او از آن او شد. در این سال نام چینگزی بر وی اطلاق کردند؛ و معنی چینگزی همان است که گوزخان یعنی پادشاه قوی معظم. و همواره در آن ملک عادت بوده که پادشاهان بزرگ را گوزخان می گفتند. و ۱۵ تا غایت که وقتی اقوام مغول از *نپرۇن* و بعضی *دۇلپىن* جمع شدند، و *چامۇقەسەچان* را گوزخان خواندند به سبب آنکه آن اسم بر دیگران اطلاق رفت، و ایشان را مبارک نبود، همان معنی را به لفظ مغولی بر چینگیزخان اطلاق کردند و تا [این] غایت نام او *تیموجین* بود که پدرش نهاده بود، و *منجمان* و بعضی *مورخان* ۲۰ ابتدای پادشاهی [او] از این سال از اینجا نهاده اند.

و بر این تقدیر اتفاق چنان افتاد [که در سال خوک زاده]، و در سال خوک پدرش نمانده، و در سال خوک پادشاه شده، و در سال خوک وفات یافته؛ و در تاریخ مغولی [ابتدای] پادشاهی او آن سال آورده اند که چون *تایانگخان* پادشاه نایمان را کشته بود، لقب ۲۵

چینگیزخانی بر وی اطلاق کرده‌اند. والسلام.

قۇلقۇنە يېل

سال موش، واقع در جمادی الآخرة سنة سِتَّ مِائَةٍ

چینگیزخان در بهار این سال چون آلاقوش تیگپن پادشاه قوم اونگوت به وی پیغام فرستاد که تایانگخان پادشاه نایمان او را به مدد خوانده تا به جنگ چینگیزخان برنشینند، آقا و اینی را جمع گردانید و قورلئانی بزرگ کرد و پاییز این سال به جنگ تایانگخان برنشست، و او را با توقتی پادشاه میگپت و اقسام قاتقپن و سالبیوت و دیگران که با وی متفق شده بودند، تمامت بزد، و تایانگخان را [بعد از همه] بکشت.

ھوکار يېل

سال ھاو واقع در جمادی الآخرة سنة احدی و سِتَّ مِائَةٍ

چینگیزخان در این سال به جنگ ولايت قاشین که آن را تنگقوت می‌گویند برنشست؛ و قلعه لیکی و شهر لپنگچوو بستد، و ولایات تنگقوت را غارت کرد و اسیر بسیار بیاوردند.

تبعه

آنچه بعد از تقریر لقب چینگیزخانی بوده [از] بیست و

یک سال تامه به زیادت یکسال ناقصه آخرین باشد، بیست

و دو سال

ابتدای این مدت پارس یېل بوده که سال یوز باشد، واقع در رجب

سنة اثنتین و سِتَّ مِائَةٍ، و آخر آن قاتا یېل سال خوک، واقع در رجب

سنة آربَعَ وَعِشْرِينَ وَسِتَّ مِائَةٍ سال وفات چینگیزخان. /

پارس ییل

سال یوز باشد واقع در رجب سنّه اثنتین و سیّت‌مائه
 چینگیزخان را این سال پنجاه و دوم بوده. چون در آن نزدیکی
 پادشاه نایمان را، تایا نگخان، و جمعی پادشاهان دیگر را که با
 او جمع بودند تمام شکسته بود و کشته، با سرحد او ن که یورت^۵
 اصلی بود مراجعت نموده و بغایت معتبر و قوی حال گشته، بفرمود
 تا توقی سپید نه پایه برپایی کردند و جمعیتی عظیم ساخت و
 کوکچو تب تنگری پسر مُنگلیک ایچیگه آنکه مرد[ی] کریم نفس بوده
 و دعوی کرامات می‌کرده، پیش از آن بکرات گفته که خدای تعالی
 پادشاهی روی زمین به تو خواهد داد؛ آن روز پیش آمد و دعوی^{۱۰}
 ظهور اثر آن کرامات کرد و گفت اکنون پادشاهان این اقلیم که
 هر یک را گورخان می‌گفتند به دست تو مقهور شدند و ممالک
 ایشان به تو رسید، و ترا نیز لقب هم بدین معنی چینگزی بود،
 پادشاه پادشاهان شدی، خدای تعالی فرموده است که لقب تو
 چینگیزخان باشد، چه چینگیز جمع چینگ است و چنگزی ثنای^{۱۵}
 مبالغه چینگ. پس مراد از لفظ [چینگیزخان]، شہنشاه، شاه
 شاهان باشد.

اما آن معنی را پسندیده داشتند و [از آن جهت] آن لقب را
 بر وی مقرر گردانیدند و او را قوتی و شوکتی هرچه تمام راحاصل
 شده بود [و] به پادشاهی جهان منسوب گشته. و بعد آن هم در آن^{۲۰}
 سال به جنگ بُویژوقخان برنشست و او را در قوشلامپیشی ناگاه
 فروگرفت و بکشت و ممالک او را بستد.

تولی پیل

سال خرگوش واقع در رجب سنه ثلاثة و سنت مائه

چینگیزخان در این [سال] سبب آنکه ولایت قاشقین دگر باره
یاغی شده بود به جنگ آنجا برنشست و تمامت آن ولایات را
۵ مسخر کرد، و هم در این سال ایلچیان را به جانب قیرقیز فرستاد،
و ایشان اپل شدند و ایلچیان خویش را با سنکور سپید جهت
پیشکش در صحبت ایلچیان به خدمت چینگیزخان فرستادند.

لو پیل

[سال اژدها واقع در رجب سنه آربع و سنت مائه]

چینگیزخان در این سال، تابستان در خانه بود و زمستان به
عزم رزم پادشاه مزگیت توقتای پیکی و کوشلوك پسر تایانگخان
که باهم افتاده بودند و آغاز فتنه کرده برنشست، و توقتای در
جنگ کشته شد و برادر و پسران او گریخته به ولایت اویغور
رفتند؛ و کوشلوك بگریخت و پیش گورخان قراختای حاکم
۱۵ ترکستان رفت. والسلام.

موغای پیل

سال مار واقع در شعبان سنه خمس و سنت مائه

چینگیزخان در این سال پیدی قوت پادشاه اوینور را طلب
داشت، و او خود ایلچیان روانه می داشت به راه اپلی، مستظره تر
۲۰ شد و ایلچیان را فرستاد و از حال برادر توقتای و پسران او
خبر داد.

مۇرین يېل

سال اسب واقع در شعبان سنّة سِتَّ وَ سِتَّمِائَةٍ

چېنگىزخان در این سال تابستان در خانه بوده، و پاییزگاه

دیگر باره به جنگ ولايت تئىنگۇت و ياسامپىشى آنجا رفته؛ و پادشاه

آن ولايت شىپۇرۇغۇ دختر بەھۇ داده. / 247

5

قونىن يېل

سال گوسفند واقع در شعبان سنّة سِبْعَ وَ سِتَّمِائَةٍ

چېنگىزخان در بھار این سال به موضع كۈرۈان بود، و آزىزان

خان پادشاه قازلۇق و يېدىقۇوت پادشاه اویغۇر آنجا به بندگى

رسىدند و اولجامپىشى كردند؛ و تۇقۇچار نويان را از قوم قۇنقرات

با دو هزار سوار معين كرد تا قراوۇل پشت باشد؛ و پاییز با لشکرى

بەختىانى رفت و شهرلەر بىسیار بىستد.

بېچىن يېل

سال بوزنە واقع در رمضان سنّة ثمانَ وَ سِتَّمِائَةٍ

چېنگىزخان در این سال هر يك از پىسان را لشکرى داد و به

محاصرە شهرى و استغلاص ولايتى از ممالىك خىتائى موسوم

گردايىد و ولايات بىسیار بىستىند.

تاقىغۇ يېل

سال مرغ واقع در رمضان سنّة يسْعَ وَ سِتَّمِائَةٍ

چېنگىزخان در این سال به حدود شهر جۇنگۇدۇ، تختگاه خىتائى، ۲۰

رسىد. و آلتانخان با امرا كىنگاچ كرده تا به وى جنگ كىند [يا

نه]، و صلاح در صلح دىدە، اىلچىيان را به راه اپلى بىرستاد و

دختر خویش گونجُوخاتون را به چینگیزخان داد، چینگیزخان از آن حوالی باز [پس] نشست. و آلتان خان به شهر نانگپنگ که در شرقی خناتی است، بر کنار قراموزان رفت. و لشکر چینگیزخان شهر جونگدو را بگرفتند و خزاین و اموال آلتان خان که در آنجا بود برداشتند و بسیاری از امرای ولایات اپل شدند. ۵

نُوقاٰي ييٰل

سال سگ، واقع در شوال سنه عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٰ

چینگیزخان در این سال نیز در ولایت خناتی بوده و با پسران و امراء و لشکر [و اپل و حشم و اتباع و اشیاع] بهفتح و استخلاص آن بلاد و ولایات آن ممالک مشغول. ۱۰

قاقا ييٰل

[سال خوک واقع در شوال سنه احدی عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٰ]

چینگیزخان در این سال هم در خناتی بود و ساموچه بهادر را با لشکری [به] بعضی ولایات آنجا فرستاد تا بستاند؛ و تولوئن چربی را به جانب چفان بلقسون [فرستان] و بسیاری از ولایات بستندند. ۱۵

قولقنه ييٰل

سال موش واقع در شوال سنه اثنینَ وَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهٰ

چینگیزخان در این سال، موقلي گويانگ را با لشکر دست چپ بفرستاد تا شهرهایی که در این سالهای [بازستده] بودند و باز یاغی شده، دیگر باره بگرفت. ۲۰

هُوكار بِيل

سال گاو واقع در ذی القعده سنة ثلث عشر و سیتمائه

چینگیزخان در این سال از ولایت خنای روی به یورت اصلی
نهاد و سویدایی بهادر را به جنگ قوم مزگپت فرستاد و جهت آن
لشکر گردانه های آهن بر زده ترتیب کرد تا در کوه های سخت که ۵
در آن راه بود نشکند، و هزاره را که با توقوچاژ/ بهادر به قراولی¹²⁴
پس پشت رها کرده بود، هم با او بفرستاد. ایشان بر فرستند و قودوی
برادر توقتای بیکی را با لشکر مزگپت که مانده بودند تمامت
برداشتند. و بُرُغُول نویان و دُوز بائی نویان را بفرستاد تا قوم
ثومات، که اپل شده بودند و باز یاغی گشته، بزدند و بکشند. و ۱۰
بُرُغُول نویان در آن جنگ کشته شد، و چینگیزخان باز ماندگان
او را مرحمت و نوازش فرمود.

پارس بِيل

سال یوز واقع در ذی القعده سنة آربع عشر و سیتمائه

چینگیزخان در این سال موقلي گویانگ را با تمامت لشکر دست ۱۵
چپ و بعضی لشکر خنای که اپل شده بودند به جانب خنای فرستاد،
و تمامت ولایت آنجارا [که مسخر] گردانیده بود، به وی
تُوسامپشی کرد، و لقب گویانگی [که] معنی آن به خنایی پادشاه
ولایت است، بر وی مقرر شد. و جوچی را بفرستادند تا ولایت
قیرقیز که یاغی شده بودند بازگرفت.^{۲۰}

تولئی بِيل

سال خرگوش واقع در ذی القعده سنة خمس عشر و سیتمائه

چینگیزخان در این سال در اوزدوهای خویش جمعیت ساخت و

قورپلٹای بزرگ کرده، لشکرها را مرتب گردانید و به عزم ولايت تاژپک به چرپک برنشت. والسلام.

لُوئی ییل

سال اژدها واقع در ذی الحجه سنۀ سِتَّ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهَ

چینگیزخان در این سال در راه ولايت تاژپک بود؛ و در ۵ رودخانه ازدیش یا یالامپیشی کرد تا اسیان فربه شدند؛ و پاییزگاه [از] آنجا حرکت فرمود و شهرها و ولایاتی که در راه بود بگرفت. چون به اثرا ر رسید؛ جوچی و چفتانی و اوگتائی جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن حدود بود بگذاشت و ۱۰ خویشتن با تولوی خان عازم بخارا شد.

موغای ییل

سال مار واقع در ذی الحجه سنۀ [سَبْعَ] عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَهَ

چینگیزخان [را] در این سال به بخارا فرو آوردند و بستد؛ و هم در این سال سمرقند و شهرهایی که در آن حوالی است بستد، ۱۵ و شهزادگان اثرا را ستد بایپیش او آمدند. و جوچی خان یانگی کنت و باز چینلنج کنت و حوالی آن را گرفته باز آمد. و جبه نویان و سویدای نویان بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه به خراسان و عراق و آذربایجان فرستاد؛ و جوچی و چفتانی و اوگتائی را به محاصره خوارزم روان گردانید؛ و خویشتن به حدود نخشب و ۲۰ ترمد رفت به عزم عبور از جیعون. و در مقدمه تولوی خان را با لشکری به فتح بلاد خراسان فرستاد؛ و او در آن زمستان اکثر [قلاع] را بگرفت و خویشتن از جیعون گذشته، بلخ را بستد و به طالقان آمد.

مُورِين بِيل

سال اسب واقع در محرم سنه تِسْعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه، و در
این سال شمسی، دو سال قمری می‌افتد، به جهت تفاوت
اہله سالهای گذشته. و چون سال در اوّل محرم درآمد

۵

چنین پاشد

چینگیزخان در این سال در بهارگاه به محاصره طالقان مشغول
بود؛ و تُولُوئی خان تمامی شهرها و ولایات خراسان بستد؛ / و²⁴⁹
چینگیزخان ایلچی پیش او فرستاد که چون هوا گرم شد بازگردد.
مراجعةت نمود و بر گذر، ولایات قرهستان غارت کرد و شهر هرات
را بستد و قتل و غارت کرده به وقتی که چینگیزخان قلعه طالقان ۱۰
را خراب کرده بود به خدمت او رسید. و چهتائی و اوگتائی نیز هم در
آنجا بر سیدند، و جوچی با آغروق و اولوس خود رفته بود.
و هم در آن سال خبر رسید که سلطان جلال الدین به جانب
غزنه و کنار آب سند رفته و با قوتو قوئیان جنگ کرده و او را
شکسته، چینگیزخان در [این] سال فی الحال بر عقب او روانه شد ۱۵
و سلطان جلال الدین را بگریزانید تا از آب سند بگذشت و بلانویان
را بر عقب او فرستاد و خود مراجعت نمود. والسلام.

قوئین بیل

سال گوسفند واقع در محرم سنه عِشرِینَ وَ سِتَّمِائَهَ

چینگیزخان بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود. و ۲۰
اوگتائی قاآن را به فتح غزنین و آن حوالی فرستاد تا بستد و قتل و
غارت کرد. و چون هوا گرم شد، او را بازخواند و به صحرای
بارو قان به خدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بلانویان از

هندوستان مراجعت نمود؛ و شهرهایی که در آن حدود بود بگرفته بود و شحنہ گذاشت.

بیچین بیل

سال بوزینه واقع در محرم سنّه احادی و عِشرين و سِتِ مائے ۵
چنگیزخان در این سال از تابستانگاه مذکور بازگشت و در راه زمستان کرده روی به اوردوهای خود نهاد و [در راه که می‌رفت] به تائی می‌رفت.

تاقیقو بیل

سال مرغ واقع در صفر سنّه اثنین و عِشرين و سِتِ مائے ۱۰
چنگیزخان در بهار این سال به اوردوهای خود فرو آمد؛ و هفتم سال بود که [به عزم] ولایت تاقیق برشتسته بود. و آن تابستان آنجا تمام کرده و در پاییز به عزم ولایت تنگقوت که چند نوبت او را اپل گردانیده بود و باز یاغی شده، برشتست. و در آن زمستان شهر دزْمکانی را که معظم ترین شهرهای آن مملک است حصار ۱۵ داد و آتش درزد، و پادشاه آن مملک شیدوژغۇ نام، از شهر اپرچنی [که معظم ترین شهرهای آن مملک است با پنجاه تومان لشکر بیرون آمد و مصاف داد. سیصد هزار آدمی کشته شدند.]

نوقائی بیل

سال سگ واقع در صفر سنّه ثلث و عِشرين و سِتِ مائے ۲۰
چنگیزخان در بهار این سال به موضع آزبۇقا ناگاه با حال خود افتاده، پسران خود اوگنای و تولوئی را که آنجا بودند، طلب داشت؛ و با ایشان بهم در خلوت نشسته و صیّتها کرد؛

و اُوگِتَّائِ قَآن را ولی العهد گردانیده، ایشان را بازگردانید و با سر ملک و اُولُوْس فرستاد؛ و خویشتن به جانب تَنگِیاس روان شد. و چون به موضعی رسید که سرحد آن ولایت و ولایت تَنگِیوت و جُوْرَچَه است. پادشاه جُوْرَچَه ایلچیان فرستاد با طبله‌های مروارید. ۵ و چینگیزخان جمله را ببخشید، و بعد از آن پادشاه تَنگِیوت نیز صلاح در اپلی دید؛ مهلت خواست [تا] مدت یکماه ترتیب پیشکشها کرده با اهل شهر بیرون آید. و چینگیزخان را عارضه بیماری رو نموده بود. والسلام.

قافای یپل

سال خوک واقع در صفر سنّة آرْبَعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّمَائَه ۱۰
چینگیزخان در این سال [که] هفتاد و سوم بوده از سال ولادت او، هفتاد و دو [سال] تمام بود، و در بیماری که داشت، به حدود/ ۱۲۵۰ ولایت تَنگِیوت وفات یافت؛ و پیشتر از آن به گاه وصیّت فرزندان و بازگردانیدن ایشان، وصیّت کرده بود که چون او را واقعه افتاد، آن حال را پنهان دارند و زاری و گریه نکنند و امرا و لشکر ۱۵ آنجا مصابرت و توقف نمایند تا پادشاه و اهل تَنگِیوت به میعاد بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر واقعه او زود به ولایات رسد، تا اُولُوْس بهم برنياید.

ایشان به موجب وصیّت، آن واقعه او را پنهان داشتند. چون اهل تَنگِیوت بیرون آمدند، تمامت به شمشیر بگذرانیدند، و ۲۰ صندوق او را برگرفته رو به راه آوردند؛ و هر آفریده را که می‌دیدند، می‌کشتند تا خبر به اطراف نرسد. و در شُون‌آی سال خوک مذکور، موافق چهاردهم رمضان سنّة آرْبَعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّ مِائَه هجری، مرقد او را به اُرْدُوهای او رسانیدند و اظهار واقعه

کردند؛ و در چهار اوردوی بزرگ او تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن وقتی جهت [مدفن خود] فُرُوق بزرگ تعیین فرموده بود تا او را دفن کردند. کل شئی هالک الا وجہه لہ الْعُکْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

چون از تاریخ چینگیزخان بر حسب سالهای عمر او فارغ شدیم با سر اتمام اقسام داستان رویم و یک قسم آخر که قسم سوم است و باقی مانده تمام کنیم. إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْغَزِيرُ.

قسم سوم

از داستان چنگنگپزخان، در سیرت و اخلاق پسندیده و عادات گزیده او و مثلمها و سخنها و بیلگنها [و حکمهای] نیکو که به جهت هر زمانی گفته و فرموده، و حکایات و ۵ حوادث که در زمان پادشاهی او واقع شده، از آنچه در دو قسم سابق داخل نکشته؛ و به سبب آنکه متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده علی حده نوشته می شود.

حکایت با فواید او

چنگنگپزخان فرموده است که مردمانی که پسران ایشان بیلگی ۱۰ پدران نمی شنیده اند و اپنیان به سخن آقایان التفات نمی کرده اند و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگردیده، و قاینان عروس را نپسندیده اند؛ و عروس قاین را حرمت نداشته، و بزرگان کوچکان را آسر امپیشی نکرده، و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته، و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی ۱۵ به دست نیاورده، و کسان نیکویی دیده اهل ولايت را توانگر نگردانیده و تقویت نداده و یا ساق و یو سون و طریق عقل و کفایت در نیافته، و به سبب آن مخالفان متّولان دزد و دروغ را و یا غیان و حرامی آن چنان کسان را در مقام خویش آفات بنموده، یعنی به تاراج می بردند و اسب و گله ایشان آسایش نایافته؛ و اسبانی

را که به مَنَقَلَاتْ بِرْمِی نشسته‌اند آسوده نداشته؛ تا لاجرم آن اسبان مانده شده [و مرده] اند و پوسیده و نیست گشته؛ این چنین قوم بی ترتیب و نابسامان [بوده‌اند].

چون اقبال چینگیزخان پیدا شد، به فرمان او درآمدند و

۵ یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامپیشی کرد. آنچه دانایان و

بَهَادُرَان بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید، و آنچه جلد و

چالاک یافت، آغْرُوق به دست داده، گله‌بان ساخت؛ و نادانان را

تازیانه کوچک داده به چوپانی فرستاد، بدان سبب کار او چون‌ماه

نو، روز / بروز در افزونی است و از آسمان به قوتِ خدای تعالیٰ ۲۵۱/

۱۰ نصرت فرو می‌آید و از زمین به مدد او دولت می‌روید. یا یلأقهای

او جای عیش و چینْغامپیشی شده و قشلاق‌ها موافق و مطابق افتاده.

چون به فضلِ خدای بزرگ من این معانی دریافت‌هایم و این بیلگهای

از خود استنباط کرده، بدان سبب آسایش و عیش و چینْغامپیشی

ما تا این غایت رسیده. بعد از این تا به پانصد و هزار و ده هزار

۱۵ سال اگر فرزندان که در وجود آیند و به جایی بنشینند، همین

یوْسُون و یاساق چینگیزخان که از خلق به همه چیز ممتاز افتاده

نگاه دارند و دگرگون نکنند، هم از آسمان مدد دولت ایشان بیاید و

پیوسته در عیش و چینْغامپیشی باشد و خدای جهان ایشان را

سیورْغامپیشی کند و خلق عالم ایشان را دعا کنند و در از عمر

۲۰ باشند و از نعمت‌های این‌جهان تمتع‌یابند؛ مَنْ حَسْنَتْ سِيَاسَتُهُ ذَامَتْ

وِيَاسَتُهُ، اشارت بدین معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از این

در وجود آیند، اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان

باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی متزلزل و منقطع شود.

۲۵ چینگیزخان را به آرزو طلب کنند و نیابند.

دیگر گفته است: امیران تُمان و هزاره که در اول سال و آخر

سال بیابند و بپلگه بشنوند و بازپس روند، مگر ایشان سوری لشکر توانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بیلیگه نشنوند، حال ایشان بر مثال سنگی باشد که بر آب فراوان افتد، یا تیری که در میان نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند.

۵

دیگر گفته است: هر کس اندرون خود را پاک تواند کرد، ملک را از بدی پاک تواند کرد.

دیگر گفته است که: هر امیری که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد، او را بازن و بچه گناهکار کنند و از دهه او یکی به جهت امیری اختیار کنند، و صده و هزاره و توان را نیز همچنین.

دیگر گفته است: هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه‌جا باز توان گفت، والا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود و از آن دیگری، با سخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افتاد گفتنی باشد، والا هیچ نباید گفت.

دیگر گفته است: هر کس که پیش بزرگی رود، باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند، آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق بگوید. اگر بیش از آن سخن گوید اگر بشنوند فبها، والا آهن سرد کوفته باشد.

دیگر: هر اسبی که در فربه‌ی نیکو بدد، در نیم گوشتی و لاغری همچنان بدد، آن اسب را نیکو توان گفت؛ اما اسبی که در یک حال از این سه نیکو بدد، آن را نیکو نتوان گفت.

دیگر: امرای بزرگ که سور برآشند، و تمامت لشکریان باید که همچنان که بهشکار بر نشینند اسامی خویش معین گردانند. چون به جنگ بر نشینند هر یک نام و آوازه خویش معین گردانند و دائم به خدای تعالی دعای خیر کرده و دل در او بسته آرایش هشت‌جانب بخواهند تا به قوت خدای قدیم یکجا چهار حد فروگ فته شد.

۲۵

دیگر: در میان خلق چون گوساله خردک خموش باشید و در وقت جنگ بر مثال چراغ گرسنه که در شکار جهد به کارزار آید.

دیگر: هر سخن که گفتند و گمان افتد سخن است، اگر به جد گفته باشد و اگر به هزل باز نتوان گردانید.

۵ دیگر: مرد آفتاب خویشتن نیست که خود را در همه جا باز نماید، و زن باید که چون شوهرش به شکار و لشکر بر نشسته باشد، او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا مهمان به خانه فرود آید، همه چیزی به ترتیب بیند و آش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در معافل و مجالس چون کوه سرافراز گشته. نیکی مرد از نیکی زن / معلوم شود، و اگر زن بد و نابسامان باشد، بی راهی و تدبیر بدی مرد هم زو معلوم شود، مثل معروف است؛

۲۵۲/ مصراج:

در خانه به کدخدای ماند همه چیز

۱۵ دیگر گفته است: در بُولُغَاقْهَا چنان باید رفت که دَارْگَانی [اور با] از قوم قَتَقْپَن رفته است، [و آن چنان بوده که] در بُولُغَاقْی می‌رفته و با وی دو نُوگْر بوده‌اند. از دور دو سوار دیده‌اند. نُوگْران گفتند چون ما سه کس ایم، ایشان را که دواند بزنیم. او گفته که ما ایشان را چگونه دیدیم، ایشان ما را همچنان دیده باشند، نشاید زد. اسب [را] تازیانه زده و گریخته. بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو تیغه از ها بود از قوم تاتار، و قرب پانصد مرد از نُوگْران در دره کمین کرده نشانده بود و خویشتن را باز نموده که تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجا رود، و به مدد نُوگْران ایشان را بگیرند. او خود آن معنی را دریافت بگریخت و بیست نُوگْر دیگر در

آن حوالی داشت به ایشان پیوست، جمله را بیرون آورد. مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است.

دیگر گفته است: ما به شکار بر می نشینیم، بسیار گاو کوهی را شکار می کنیم و به لشکر بر می نشینیم و بسیار یاغی را هلاک می گردانیم. چون خدای تعالی راه می دهد و آن چنان میسر می شود، ۵ فراموش می کنند و دگرگون می گردانند.

دیگر گفته است: مانند بیسوتا ئی هیچ بَهادری نباشد و به هنرها دگر کسی مثل او نیست، چون از مشقت سفر به رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خویش بی خبر می باشد. دیگر کسان را از نوگران و لشکریان که با او بهم می باشند، جمله را در تحمل ۱۰ سختیها همچون خود داند، و ایشان طاقت و تاب نیارند. بدین سبب پیشوایی لشکر را نشاید. و کسی شایسته پیشوایی لشکر بود [که] از گرسنگی و تشنگی خویش باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند، و در راه به حساب رود [و] نگذارد که لشکر گرسنه و تشنگه گردند و چهار پایان لاغر شوند. **[سپُروا سَيَرَ ضُعَفَائُكُمْ]** اشارت است به ۱۵ این معنی.

دیگر گفته است: همچنان که اُرْتاقان با جامه های زربافته و تئنگسُوقهای نیکو می آیند به امید سود کردن [با] آن متابعها و قماشها بغایت قوی دل می باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیر اند اختن و اسب تاختن و کشتن گرفتن نیکو در آموزند و ایشان را بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهرّ و بَهادر گردانند که همچون اُرْتاقان قوی دل باشند به آن هنرها که دانند.

دیگر گفته است: بعد از ما اُرُوغ ما قبا های زر دوخته بپوشند و نعمت های چرب و شیرین بخورند و به اسبان نیکو صورت بر نشینند و خاتو [نا]ن خوب روی را در بر کشند، نگوینند. ۲۵

[که اینها] پدران و آقایان ما جمع کرده‌اند و ما را و آن روز بزرگ را فراموش کنند.

دیگر گفته است: مرد از شراب و طَرَسُون چون مست شود، نابینا باشد و چیزی نتواند دیدن، و کر باشد. چون او را خوانند ۵ نشنود و گنگ گردد؛ و چون با او سخن گویند جواب نتواند داد. چون مست شد مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد، اگر خواهد که او راست بنشیند نتواند، همچنانکه کسی [که] او را زخم بر سر زده باشند مدهوش و متغیر مانده باشد. در شراب و طَرَسُون خرد و عقل و هنرها نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد. کارهای ۱۰ بد می‌کنند، می‌کشند و می‌کشند، و مرد را که از چیزها که می‌داند و هنرها که دارد، بازدارد و حجاب راه او و کار او شود، آنچنان که هر دو را معین گم کرده باشد، آش و شیتلان را در آس آورد و به آب فرو برد.

و پادشاه [که] بر شراب و طَرَسُون حریص باشد، کارهای ۱۵ بزرگ و بیلگیها و یوسونهای معظم را چیداً می‌شی نتواند کرد؛ و [هر] امیر که بر شراب و طَرَسُون حریص باشد، کارهای هزاره و صده و دهه یاسامیشی نتواند کرد و به آخر نتواند رسانید؛ مرد ۲۰ کشکتو که بر خوردن شراب حریص باشد، آن کس سخت بزرگ روس دمشی(؟) کند، یعنی بلای عظیم بر او رسد؛ و مردم قراچو، یعنی عامه، که بر / خوردن شراب و طَرَسُون حریص باشند، اسب و گله ۲۵ و هر آنچه از آن ایشان باشد، جمله تمام کنند و مفلس شوند؛ و مردم خدمتگارکه بر خوردن آن حریص باشد، پیوسته روزگار ایشان را معذب و مشوش دارد. و این شراب و طَرَسُون مست‌کننده روی و دل نمی‌بینند و نیکان و بدان را مست می‌گرداند، [نمی‌گوید که] بد است یا نیک. دست را مست کند تا از گرفت و گیر و هنر

خود درماند، و پای را مست گرداند تا از حرکت و آمد و شد بازماند، و دل را مست کند تا اندیشه صواب نتواند کرد، و جمله حواس و آلات و ادراک را از [کار] باز کند. اگر از خوردن چاره‌ای نباشد، باید که در یک ماه سه بار مست شوند؛ چون از سه بگذرد خطا کند؛ و اگر در ماه دوبار مست شود بهتر؛ و اگر یکبار پسندیده‌تر؛ و ۵ اگر نخورد از آن بهتر چه تواند بود؛ و آن نفس که مست نشود خود کجا یابند؟! و اگر یابند عزیز بود.

دیگر گفته است: چنگیزخان در وقتی که عزیمت ختای کرد و به جنگ آلتانخان برنشست، به موجبی که معهود او بود، تنها بر بالای پشته‌ای شد و کمر باز کرد و [در] گردن انداخت و بند ۱۰ های قبا را گشاده به زانو درآمد و گفت:

ای خدای قدیم! تو می‌دانی و آگاهی که پیشتر آلتانخان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد؛ و او کین بزقاق و همبقاً قاآن که اقوام تاتار ایشان را گرفته پیش او فرستاد، و آقایان پدر و جد من بودند، بیگناه کشت، و من قصاص و انتقام را طالب خنون ۱۵ ایشانم. اگر می‌دانی که این اندیشه‌مرا بحق است از بالا قوت و نصرت مدد من بفرست و فرمان ده که تا از زبر ملایکه و آدمیان و پریان و دیوان مدد من شوند و معاونت من نمایند. و به تضرع هرچه تمامتر از روی نیاز این مناجات کرد و برنشست و روان شد. به واسطه صدق و نیت راست، بر آلتانخان که چنان پادشاه با شوکت ۲۰ و عظمت بود و کثرت لشکر و بسطت ولایت و حصانت قلاع او را نهایتی نه، ظفر یافت و آن [ممالک] او را و فرزندان او را مسلم گشت.

دیگر گفته است: چنگیزخان به وقتی [که بر] بالای پشته‌ای ۲۵ که نام آن آلتای است فر و آمده بود و نظر بر اطراف و اکناف

اُورْدوها و خدم و [حشم و] حواشی انداخته، فرمود که قُورْچیان و تُورْقاقان که همچون بیشة انبوه سیاهی می‌کنند؛ و خاتونان و عروسان و دختران که همچون آتش سرخ رنگین و درفشان اند، همت و نیت من [همه] آن است که به شیرینی شکر سیوْرْغامپشی، ۵ دهانه‌ای ایشان را شیرین گردانم؛ و پس و پیش و دوشم‌ای [ایشان] را به جامه‌های زربفت بیارایم؛ و ایشان را بر آختگان رهوار سوار گردانم و آبهای خوشگوار بیاشامانم، و چهارپایان ایشان را علفخوارهای نیکو ارزانی دارم، و از شاهراه و از جاده‌ای که شارع عام باشد، خار و خاشاک و هرچه مُضّر باشد ۱۰ بفرمایم تا دور کنند، و در یوْرْت نگذارم که خار و خس روید.

دیگر گفته است: از اُرْوَغْ ما یکی [از] یاساق که مقرر است، یک نوبت خلاف کند، او را به زبان نصیحت کنند؛ و اگر دو نوبت مخالفت کند، بازخواست بليغ نمایند؛ و سوم بار او را به موضع دور ~~بالجین~~ قولچور فرستند. و چون آنجا رود و باز آید، متنبّه شده ۱۵ باشد؛ و اگر تأدیب نیافته باشد، او را بند و زندان فرمایند. اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها، والا جمله آقا و اپنی جمع شوند و کِنْگامپشی کنند و مصلحت او بجویند.

دیگر گفته است: امرای توْمَان و هزاره و صده باید که لشکر خود را یاسامیشی کرده باشد و معد داشته، که [هر] وقت که فرمان ۲۰ و حکم رسد، شب را تا روز ناگشته برنشینند.

دیگر گفته است: هر فرزند نرینه که در پَرْقُوجِن تُوكُوم و اُونَن [و] کِلُورَان زاید، بی ارشاد و هدایت و آزمایش دریا دلی مردانه و بَهَادُر باشد و دانا و زیرک بود؛ و هر دختری که آنجا زاید، بی مشاطه و گلفوونه، نفر و خوبروی باشد و بی الگو و اندازه ۲۵ جلد و پیشدور می‌بود(۹)

دیگر گفته است: در وقتی که مُوقَلی گُویانگ را با لشکر به جانب تُنگیاس فرستادند، هفتاد و دو / قلعه از آن ولایت بگرفت ۲۵۴ و ایلچی به بندگی چپنگگپزخان فرستاد و از حال آن [فتحها] اعلام [داد] و [ایلچیها اعلام و] سؤال کرد[ند] که اجازت مراجعت هست یا نه؟ حکم یَرْلِیخ نافذ شد که فرو نیاید تا دگر قلعه‌ها را ۵ بستاند. چون ایلچی را باز فرستاد، مُوقَلی گُویانگ پرسید که چون به بندگی چپنگگپزخان رسیدی و سخن من عرضه داشتی چه می‌کرد؟ گفت: سرانگشت را بَسْمِی می‌کرد. پرسید که مرا نیز انگشت می‌نهاد؟ گفت: نهاد. مُوقَلی [گفت:] پس به هر زه نبوده‌ام، تا گاه مردن کوچ کنم و سعی و اجتهاد نمایم. و باز پرسید ۱۰ که دیگر که را انگشت می‌نهاد؟ همانا آن انگشت بر نهادن از راه تفال بوده باشد. گفت: بُرْچِی [بُوقُورْچین] و بُورْغُول و قُوبِلَا و چپلاغون و قراچار و جادائی و بادائی و قپشلیق. این جماعت را انگشت می‌نهاد و می‌فرمود که پیش و پس من معاون و معاضد و ۱۵ کوچ دهندگان با استعداد و نیکو استعداد و تیر نکو انداختن و اسب کُوتَل و جنیبت کردنی و مرغ شکاری دست و سگ شکاری فتران، همه ایشان اند.

دیگر گفته است: روزی مُونْكُكَأَقْلَجَائی که از امرای معتبر بود از او پرسید که ترا صاحب شوکت و بَهَادُر می‌گویند. از علامات فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است؟ به جواب فرمود که ۲۰ پیش از این که در تخت [ملکت] بنشینم، یک نوبت تنها به راهی می‌آمدم. شش مرد در کمین گذرگاه حاضر بودند و قصد من داشتند. من چون بنزدیک ایشان رسیدم، شمشیر کشیده حمله بردم. ایشان نیز [مرا] تیرباران کردند. تمام تیرها خطا شد و هیچ به من

نرسید، و من به شمشیر ایشان را هلاک کردم و از آنجا بسلامت بگذشتم. به وقت مراجعت، گذر من [برآن] کشتگان افتاد. شش سر آخته ایشان بی خداوند مشمر [می گشتند] هر شش براندم و بیاوردم. دیگر گفته است: یک نوبت با بُوْغُورْچی می آمد، دوانزده کس ۵ بر بالای کوه کمر بسته به کین ما در کمین بودند. بُوْچی بر عقب می آمد. انتظار او نکردم [و اعتماد] بر قوت و شوکت [خود] نموده بر ایشان حمله بردم. ایشان هر دوانزده با تفاق تیر انداختند. گرداگرد من تیرهای ایشان روان گشت، و من حمله‌ها می بردم. ناگاه تیری بر دهان من آمد و بیفتادم، و از سختی زخم ۱۰ بیهودش گشتم. در آن حال بُوْغُورْچی برسید و مرا دید که از زخم مانند کسی که در نزع باشد پای بر زمین می مالیدم و چون گوی می غلطیدم. در حال آب گرم کرده بیاورد تا غرغره کردم و خون که در حلق فسرده بود بینداختم. جانِ رفتۀ من به تن بازآمد و حسن و حرکت ظاهر گشت. برخاستم و باز بر ایشان حمله کردم. از ۱۵ صلابت من بترسیدند و از آن کوه فرو افتادند و جان بدادند. [سبب] تَرْخانی بُوْچی نویان و اُرُوغ او [از] آن است که در آن وقت چنان سعی‌ای مشکور نموده.

دیگر گفته است: چینگیزخان در زمان جوانی بامدادی از خواب برخاست، و در کاکُول او چندتای موی سپید شده بود. ۲۰ جماعت مقرّبان سؤال کردند که: ای پادشاه جوانبخت! سن تو هنوز به اول پیری نرسیده اثر سپیدی در کاکُل تو چگونه ظاهر شد؟ در جواب گفت که چون خدای تعالی خواسته که مرا مقدم و مهتر تو مَانات و هزاره‌ها گرداند و تُوقِ دولت من برافرازد، علامت پیری که نشان مهتری است بر من پیدا گردانید.

۲۵ دیگر: چینگیزخان روزی از بُوْچی نویان که سور امراء بود

پرسید که عشت و چرگامپشی مرد چیست؟ گفت که در آن است که مرد باز کیود رنگ خود را [که] کولش خورده باشد و در زمستان پر و بال برآورده و درست گردانیده برگیرد؛ و اسب [راهوار] آخته نیکو را که فربه داشته باشد برنشیند، و در سبزی بهار،

۵ مرغان سر کبود را شکار کند؛ و لباس و جامه‌های خوب پوشد.

چینگیزخان با بُرُغُول گفت: تو نیز بگوی. بُرُغُول گفت: چرگامپشی مرد آن است که جانوران مانند سُنکُور را برکلنگان بُرُز پراند تا بهزخم چنگال ایشان را از هوا فرو آرند و بگیرند. و بعد از آن از دولادای قوبیلای پرسیده، گفته چرگامپشی مرد

۱۰ شکار و پرانیدن جانوران است.

آنگاه چینگیزخان فرموده است که شما نیکو نگفتهید، عیش و چرگامپشی مرد آن است که یاغی را بسمپشی کند و بر دشمن ظفر یابد و او را از بین براندازد و آنچه داشته باشد بستاند، / و چشم بُوغُتاق داران ایشان را بگریاند و بر روی بینی ایشان اشک روان کند، و آخْتَگان خوش رفتار فربه سرین ایشان را برنشیند و شکم و نافِ خاتونان خوب چهره ایشان را جامه خواب و نهال سازد و به رخسار گلگون ایشان نظر می‌کند و می‌بودد، و لبهای عناب رنگ شکرین ایشان را می‌مکد. **وَالسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ السَّلَامِ**

۱25

ذکر امرای تومان و هزاره و لشکرهای چینگیزخان

آنچه به قول و دست [راست] و دست چپ تعلق داشته‌اند و بعد از او به راه میراث به پسر چهارم او تولویخان که لقب او یکه نویان بوده تعلق گرفته؛ و آنچه به دیگر فرزندان و برادران و ۵ برادرزادگان و مادر داده بود به ایشان مخصوص گشته به موجبی که بر سبیل تبعیق محقق و معلوم شده به موجبی [که] در آلتان دفتر معین است غیر بسیاری که بواسطه طول مدت و بعده مسافت معلوم نگشته، صد و بیست و نه هزار نفر.

وب

۱۰ آنچه به قول و براون قارو چیون قار یعنی قلب و جناحین تعلق داشته‌اند و از راه میراث به یکه نویان رسیده، صد و یک هزار نفر.

تبعه

قول – و آن هزاره خاص چینگیزخان بوده، تمامت ایو اغلانان چهار ازدی بزرگ او، و کسانی که به آن اوردوها تعلق داشتند، ۱۵ یک هزار نفر.

و در آن عهد معهود چنان بوده که هزاره خاص هرچند بزرگترین هزاره‌ها است، زیادت از هزار نفر نباشد. و امیر این هزاره چینگیزخان شخصی بوده اوچان نام از قوم تنگوت که

چون يانزده سال بود، چينگىزخان او را به راه فرزندى بپرورد و او را نيز پنجم فرزندگفتى، و أولاغ و شوسمون و آرغامچى و غيره، از اين هزاره او بيرون كردى، و حصه چينگىزخان بي معاها از او مطالبت نمودى، و بعد از چينگىزخان به حكم او گتائى قاآن ۵ به ولايت ختائى رفت به راه مقدمى شهزادگان و امرا و لشکرها كه بدان طرف بودند؛ و چون او را به ختائى فرستادند، بوده نام [كه هم] از قوم تنگىوت [بود] كه او را [به اسirى] آورده بودند و بزرگ گردانide، در اميرى صده و هزاره خاص بهجای او منصوب شد، و اين بوده از اوزدوي بورتەفوجىن بود.

۱۰

و صدها و هزارهها بدين تفصيل اند:

صدۀ بزرگ چينگىزخان – اول اوچنان نويان مذكور دانسته. و چون او به ختائى رفت، بوده نويان.

صدۀ ايلتيمور باوزچى – از قوم سونپت برادر كهتر تيمور از اوزدوي بورتەفوجىن.

صدۀ بوركى باوزچى – از قوم دوزبان [جد] بولاد آقا كه اينجا ۱۵ از امراي بزرگ است از اوزدوي بورتەفوجىن.

صدۀ اولدىقر قوزچى – از قوم جلاير و او چهار اوزدۇ را شخنه بوده است.

صدۀ ايلنكىز باوزچى – از شعبه آلبات از قوم كرآيت از اوزدوي بورتەفوجىن. ۲۰

صدۀ جمال خواجه – از قوم مىگىپت برادر قولان خاتون.

صدۀ تىنكىياراى بزرگ – از اوردوی يىسىولۇن خاتون بوده.

صدۀ يىسىونتۇ – از تاتار و امير آختاچى چهاركىزپك بوده و تعلق به اوزدوي بورتەفوجىن داشته، و نىكىاس كه [قاآن] او را

56/ به رسالت هولاگو خان فرستاده بود [پسر] او بود. /
 [حالیا این هشت صده که معلوم بود نوشته شد و دیگر] چون
 معلوم شود، باید نوشت.
 صده...
 صده... ۵
 چون معلوم نبود باید نوشت.

تبعه

آنچه به دست راست و چپ یعنی میمنه و میسره تعلق دارد،
 صده، هزار نفر.
 ۱۰ میمنه یعنی لشکر دست راست — و مقدم ایشان بُورْچی نویان
 بوده و سُتُکو سُون یعنی قایم مقام او بُورْغول نویان، سی [و] هشت
 هزار نفر.

هزاره خاصه بُورْچی نویان

او از قوم آزو لات است و بزرگترین امرای چینگیزخان
 ۱۵ بوده. در ابتدا امیر کیزیک بود و بعد از آن [امیر تومان شد و بعد
 از آن] دست راست دانسته. و چون در عهد او گیاتی قاآن وفات
 یافته، جای او بُورْلدا ای دانسته؛ و در زمان مُنگکه قاآن بالچق، و
 در زمان قوبیلا قاآن پسر بُورْچی نویان ایل تیمور دانست؛ و بعداز
 آن بُورْلدا ای پسر جیر قامیش؛ و او را پسران دیگر [بسیار] بوده اند
 ۲۰ تمامت امرای بزرگ. یکی او ز تیمور امیر با افراز چیان، اپناق و
 مشهور. و در این ملک از نسل او بیگلامیش و پسرش او جان بودند
 و تولک که سبب موافقت با سوکا، به یاسا رسیده.

هزاره خاص بۇرۇغۇل نۇيىان

و او اميره زاره و شوكتوكۇسۇن بۇرۇچى نوييان بوده؛ و از جمله امراي بزرگئ [است] و ياران قديم خان، از قوم ھوشپن و از مرتبه بۇرۇچى نۇيىان گذشته، و در دست راست كس از او بزرگتر نبوده؛ ۵ و در ابتدا بۇكاكاۋۇل بَاۇرۇچى و كىزىككىتو بوده، و بعد از آن امير تومان گشته. و در زمان اوگىتائى قاآن پسر او چوبۇكۇرۇقۇپىلائى [قايىم مقام او] بوده، و در زمان قۇپىلائى قاآن تۇرۇچى كۇرۇگان بوده كه خواهر كىلمىش آقاشىپرىن نام، برادرزاده ھولاكۇخان را بدو دادند. والسلام.

هزاره چىدى نوييان

و او از قوم مەنكۇت بوده، بعداز اودر زمان قۇپىلائى پىرسىزاده او مەنكۇتائى نام جاي او دانسته. و حكایت اين چىدى نوييان و خويشان ايشان مشروح و مفصل در شعبه مەنكۇت آمده. و امير قىتلۇغشاه نوييان از نسل او است. ۱۰

هزاره كىنگىزىيادائى نوييان

و او از قوم اولقۇنۇت است و در زمان قۇپىلائى قاآن، نواده او بۇقا بهجاي او بوده، و تۇرأتۇرۇگان و يېسۈر بزرگئ از نسل او بوده است. ۱۵

هزاره تولۇن چىرى

از قوم قۇنگۇتان [بوده] پسر مۇنگلىك اىيچىگە كه شوهر مادر ۲۰ چىنگىزخان اولۇن اىيکە بوده، و پىرى دىيگر داشت كۇكچۇ نام كە او را تېب تېڭىرى نىز مى خوانىدند.

هزاره سۇكىتو چىرى

از قوم قۇنگۇتان بوده، برادر تولۇن چىرى مذكور. و در اين ملک شوهر جنکان خاتون تونسە نام و... آبۇشقا كە بەقاآن رفت، ۲۵

۵۷/

از نسل او بودند. /

هزاره بَلَانُويان

از قوم جَلَايِر و در زمان قُوبِيلَاي قاآن مَاقُويْ نام به جای او بوده و آهِنْ نام ايلچي قاآن که اينجا آمده بود خويش او بوده، و اينجا نُورِيْن آقتاچي [نيز] از خويشان او بوده است.

هزاره آرْقَائِي قَسَارُويان

هم از قوم جَلَايِر و آقاي بَلَانُويان مذكور بوده است. والسلام.

هزاره طُغْرَل

از قوم سُلْدُوس بود و او خويش سُدُون نويان بوده و چَارَانْ ۱۰ باُرْزَچي اميری بزرگ که در خدمت مُنگَكَه قاآن بوده و [قو بِيلَاي قاآن] او را بواسطه آنکه آرپَيْغ بُوكَا را تهبيج کرده بود و از راه بُرده، به ياسا رسانيد.

هزاره سُدُون نويان

از قوم سُلْدُوس بوده و معروف و مشهور؛ و از أُرُوغ او ۱۵ [قاچوَر] در خدمت قُوبِيلَاي قاآن در حیات بود لیکن بغايت پير و خرف گشته، چنانکه عروس خويش را بازنمی شناخته، و می گفته او را به من دهيد، و امير چوپان از نسل او است. والسلام.

هزاره شِپْكِي قُوْتُوقُو

از قوم تاتار بوده، و در وقتی که تاتار را غارت کرده در ۲۰ گهواره می گریست. و در آن وقت بُورْتَه فوچِن فرزند نداشت. چِنگِيچَخان فرمود تا او را بپورد. چون بزرگ شد، او را آتا می گفته و بُورْتَه فوچِن را باريگان ایکه؛ و او را پسر پنجم گفته. او گَتَائِي [قاآن] او را آقا خوانده بالای مُنگَكَه قاآن نشستي و در بُولغاقِ آرپَيْغ بُوكَا نماند.

هزاره [دۇرْبَانْ] دۇقشىن

از قوم دۇرْبَانْ بوده و اُرْقۇنْويان و پسر او يىسۇبۇقا
كۇرگانْ از جمله فرزندزادگان وىاند. والسلام.

هزاره مۇنكىقل بوركان

از قوم بارپىن و بارپان بوده كه در عهد آباقا خان از اينجا به بندگى ۵
قاآن رفت و آنجا امير لشکر شد، از جمله فرزندان او است.
والسلام.

هزاره اقوام اوپيرات

ايشان چهار هزار بوده اند، ليكن مفصل معلوم نشده و امير و
پادشاه ايشان قۇتۇقه بىكى بود. و چون ايل شد، تمامت لشکر ۱۰
اوپيرات بر قاعده بىر وى مقرر داشتند. و امراي هزاره كسانى بودند
كه او خواستى. و بعد از آن فرزندان او كه آنده قوده بودند
دانستند. والسلام.

هزاره بارىتى قۇزچى نوييان

از قوم بارپىن بوده و خويش مۇنكىقل بوركان؛ و ايشان ده هزار ۱۵
بوده اند و به تومانى مشهور. و اسامى امراي هزاره هاي ايشان
معلوم نىست، چه اكثىر در لشکرها در قدیم از قوم ايشان بوده اند
و همچنان بر قاعده ايشان مى دانستند يك تومان. والسلام.

هزاره مۇنگىقا قالجا

از قوم بىرولاس و چىناش، و چنان مى گويند كه با اقوام دۇرْبَان ۲۰
و بارپىن بىهم نزديك اند و از يكدىكىر منشعب گشته. والسلام.

هزاره طاپچۇر كورگان

از قوم اولقۇنوت و براذر مادر چىنگىزخان بوده؛ و دختر
كىھتر او آتالوقان آغا را خواسته. و چىنگىزخان اين دختر را
از غايت محبت لقب اوجاوز ساچان کرده، و حکایت او به موضع ۲۵

خویش آمده است. والسلام.

هزاره موقۇزقۇران

از قوم ھەدڙکىن از شعبه قىيات از اقوام نېرۇن بوده، و معنى قۇران، سوهان است و سبب [آنکە] درشت خوى بود او را اين نام نهادند؛ و بغايت بالاي بلندى داشته است. و بۇگۇرى فرزندزاده او بوده. والسلام. /

258/

هزاره يىسۇبۇقا طارقى

از قوم اُورىياتىنگىت بىرادر كېتىر يىسۇبۇقا تايپىشى بوده كە قۇزچى چىنگىزخان بوده و امير ھزاره قۇزچيان، و پدر آزوق و بۇقا و اُوكىي قۇزچى بەراه قۇزچى اى ملازم او بوده، و به تربىت او معتبر شده و بدین ملک آمده.

هزاره قىدان كاپتاوۇل

از قوم سۇنىت؛ و ھزاره كېتۇلان او دانسته.

هزاره مۇنگلىك اىيچىگە

از قوم قۇنگۇتلىك پدر گۈكچو تېتىڭىرى و تۇلۇن چىزبى بوده، و شوهر مادر چىنگىزخان. و حكایت او در اصل تاریخ مسروح گفتە شد.

هزاره اقوام اونگۇت

ايشان چەرار ھزار بوده اند و امير ايشان آتى بۇقا بوده است و بعداز او آلاقۇش تىكىپن و چىنگۇتى از قوم اونگۇت. و اين قوم به دل راست اپل شدند و بىرقرار مقرر.

هزاره گۈگى نۇيىان و مۇنگتۇقىيان

پىسان قىيان اند و قوم قىيات كە اين زمان پىش تۇقتاڭى اند، و مى گويند كە يك تۇمان باشند، و بىسيارى قىيات دىيگر از نسل ايشان اند.

25

ميسره

يعنى لشك دست چپ و به مُغولي آن را چئون قار گويند، و مقدم ايشان مُوقلى گويانگ بوده، و سُوتُكُوسون او نايائُويان از قوم بآرين شصت و دو هزار.

۵

هزاره مُوقلى گويانگ

از جلاير بوده، چون امير معتبر بود و گوچهای پسندیده داده، چپنگگپزخان تمامت لشك اقوام جلاير را به وی حوالت فرمود و هزارههای او تعیین کرده عرضه داشتی و مجموع سه هزار بوده اند. و چپنگگپزخان وقتی او را به موضع قراوونجیدون که سرحد ختای است فرستاده بودند، و ختایيان لقب او گويانگ کردند یعنی ۱۰ بزرگ و معتبر. و بعد از آن چپنگگپزخان آن لقب بر وی مقرر داشت؛ و فرزندانش را گويانگ گويند. و هنتون نويان که قايدو او را محبوس داشت تا گاه مراجعت نوموغان از فرزندان او بود و چاؤقور و اوموق از نسل وی اند.

۱۵

هزاره ييسوبوقاي تايپشي

از قوم اوريانگقت بوده پسر چلمه اووه، که از امراي معتبر چپنگگپزخان بود. و در آن عهد امراي بزرگ از اهل اعتبار تمام بُوزچي نويان و بُوزغول نويان و چلمه اووه و سُودون نويان بودند. و قراونه چوبان امير هزاره، از بزادگان ييسوبوقاتايپشي است و تايپشي به لغت ختای بخشی بزرگ باشد، و اوگتائی قاآن ۲۰ به ظرافت نام او تايپشي کرد. و سبب آنکه همواره درد پای داشتی او را به گردون به اوژدو آوردندی.

هزاره كهتئي نويان (=جُورچيداى) و بُوجرنويان

هر دو بزادان بوده اند از قوم اژوت از شعب اقوام نپرۇن. و سبب آنکه امراي بزرگ بودند و به دل راست کوج داده، چپنگگپز ۲۵

خان تمامت لشکر قوم ایشان را به ایشان حوالت کردند. و امرای هزاره کسانی بودندی که ایشان نصب کردندی. و اسامی هزاره‌های مفصل معلوم نشد. مجموع چهارهزار بوده‌اند و چینگیزخان شبی خوابی دید و اپیقه بیکی را دختر جاء‌گمبو از ۵ قوم کرایت که خاتون او بود، به کهنه‌نیان بخشید، چنانکه در تاریخ گفته شد.

هزاره بُوْتُوْکُورْگَان

از قوم اپکپراس بوده از شعب دُرلُکین. و این قوم با اقوام قونقرات نزدیک‌اند. و دختری از آن چینگیزخان خواسته بود، ۱۰ چنانکه در تاریخ شرح داده شد، و چون معتبر بود و کوچ به دل راست داده، تمامت لشکری که از قوم اپکپراس بودند، چینگیزخان به وی حوالت فرمود و امرای هزاره را او عرضه داشته تعیین کردی، و مجموع ایشان سه هزار بوده‌اند و اسامی ایشان مفصل معلوم نشده. /

259/

۱۵

هزاره پِکه قُوْتُوْقُوتْ نویان

از قوم تاتار بوده و امیر بزرگ و معتبر و عم جوْرَمَه کُورْگَان بود، و دو خواهر مادر پدری داشته: نام یکی پیسولون، و از آن دیگر پیسولون. و چینگیزخان هر دو را خواسته بود و از جمله چهار خاتون بزرگ او بودند. و حکایات [ایشان و اقوام ایشان و اقوام] تاتار، و ذکر مشروح در شعب تاتار گفته شد.

هزاره آلچی نویان و هُوْقُونویان و قَتَانِ بُوْیُور و جُونکُور

این پنج امیر مذکور از اقوام قونقرات بوده‌اند و آلچی و هُوْقو هر دو برادران، و پدر ایشان دَنی نویان بود، پادشاه [قوم] قونقرات و خاتون بزرگتر چینگیزخان بُورْتَه فوجین خواهر ایشان بوده، و ۲۵ آن چهار امیر دیگر عمزادگان ایشان‌اند و پسران دارپیتای، برادر

دئى نويان. و پيش او گتاي [قاآن] و مىنگكە قاآن و قوبىلائى قساآن، دامادان از نسل ايشان بودند و هستند و بالاي پسран نشينند و سالجۇتاي گۇرگان شوھر كلمپيش آغا از نسل ايشان است، و ابۇگان گۇرگان كه با إيلچى اينجا آمده بود همچينين؛ و تمامىتلىشکر قۇنقرات ٥ كه ايشان دانسته اند پىنج هزار نفرند.

هزاره قۇيىلدار ساچان

از قوم مىنگقۇت بوده از شعب نېرۇن، و هزاره او هم از آن قوم. او آنده چىنگىپىزخان بود و عظيم معتبر؛ و گوچه‌اي بزرگى داده و به مرتبه زير دست موقلى گويانڭ نشسته و در هېچ وقت از خدمت جدا نبوده. و در اين ملک خليفه و مىگرىپىتى از نسل وي اند؛ و ١٠ امراي هزاره كه در خدمت اند چون نورپىكى نويان هم از اين نسل اند.

هزاره نايائى نويان

از قوم بارپىن بوده و لشکرهاي او تمامىت هم از آن قوم. و چون ١٥ اميرى بزرگ بود به دل راست اپل شده. و او گوچه‌اي پىندىدە مى داده. چىنگىپىزخان لشکرهاي بارپىن [بهوي] ٿوسا مىپى كرد؛ و امراي هزاره به موجب دلخواه خويش عرضه داشته نصب گردا نىدى. و مجموع ايشان سه هزار بوده اند. و فرمود كه سو تۈگۈشۈن موقلى گويانڭ كه امير لشکرهاي [دست] چپ بوده او باشد.

هزاره سۇئۇن نويان

از قوم قۇنگۇتان بوده پىر مىنگلىپىك إيلچى، و احوال ايشان در ٢٠ مقدمه شرح داده شد.

هزاره جَلَالِيْر تاي يىسُور

از قوم جَلَالِيْر بوده؛ و او نه آن يىسُور است كه بدین ملک آمده بود و كوران؛ او را به إيلچى به بندگى قاآن فرستادند، و امير ٢٥

اور دوی پیسون تمور پسر آرغونخان بود از نسل این جلایر تا تی پیسون بود.

هزاره اونگور نویان

از قوم بایاروت از شعب دزلکین بوده. بوكاؤول و باورچی ۵ بزرگ چینگیزخان گوچوگور نویان بود از قوم بیسون و لقب او پیچاٹ به لفت نایمان بوكاؤول باشد یعنی تدقیق کند. و چون او پیش شد، به جای او بوزگول نویان را نصب فرمود، و چون او به امارت بزرگ رسید، این اونگور بوكاؤول گشت.

هزاره او قای [قلجا] و قراچو

۱۰ از قوم جلایر بوده اند هر دو برادران، و از قدیم باز آبا و اجداد او بندۀ خاص پدران چینگیزخان بوده اند، به جهت آنکه جلایر نومولون خاتون را کشته بودند، چینگیزخان خواست که ایشان را امرای بزرگ گرداند، قبول نکردند گفتند: پیشوگای بهادر ما را پند داده تا شبانی کنیم؛ بدان سبب یک هزاره دانسته اند ۱۵ و ساپا سرتاق نویان از نسل ایشان بود.

هزاره سوبدایی بهادر

از قوم اوریانگفت بود. چون او نماند، پسرش گوکچو هزاره او را دانسته. و احوال سوبدایی در تاریخ به هر موضع آمده است.]

هزاره دوقلقو چربی

۲۰ از قوم آزولات بوده برادر بوزچی نویان، و معنی دوقلقو آن است که سخن بسیار مکرر کند و چربی، یعنی راستیل و پاک اندرون. و یا یا اس تورقاون نام از امرای قaan از نسل او است؛ و معنی این نام به ختای مقدم باشد.

هزاره او داجی

۲۵ از قوم هوپن اوریانگفت بوده، و آن قوم و فرزندان این

اُوداجى با هزاره بهم، ياسا و يۇسۇن غۇرقى بىزىگى [كە] به موضع بۇرقان قالدىن است نگاه مى دارند و هرگز به چىرىك نزو ند.

هزاره بىلگۇتايى نۇيىان

برادر چىنگىزخان بوده؛ و احوال و حکایات او در داستانهای سابق و [تاریخ] چىنگىزخان به هر موضع مسروح گفته شد. ٥ هزاره چۇگۇكۇزگان

از قوم قۇنقرات بوده، پسر آلچى نويان تۇماۇن خاتون دختر چىنگىزخان [را داشت، و] اين چهار هزار لشکر از قۇنقرات جدا کرده، به وى داد و به جانب ولايت تۇماۇوت فرستاد، و هنوز آنجا متممکن اند، و بىايدۇدائى كه اينجا مقدم قۇرچىان [است] از آنجا ١٠ آمده. و چون آن لشکر قدیم از آن او بوده، امراي هزاره به خود تعیین مى کرده است. / ٢٦٠

هزاره اوكار قىلجا و قۇدۇس قىلجا

از قوم بارين بوده اند و هر دو برادران همدىگراند.

هزاره اوگلى چىزبى

از قوم سۇنپىت بوده است.

هزاره تەمۇدر نويان

از قوم سۇنپىت بوده و قۇزچى چىنگىزخان؛ و پىرى بلند بالا داشته كه ملازم مۇنگىكەقا آن بودى، مبارك بۇرچى نام و به طيب آينه منسوب بود و از فرزندان او سۇبىتايى نويان و پىرسىش إمكىچىن بۇقدائى ٢٠ آقتاچى اند.

هزاره طايىسون

از قوم جلاپىن بوده، و برادر مۇقلى گويانڭى و با يىك خسوىش دىيگر كه نام او معلوم نشده دو هزار دانسته اند.

هزاره قوشاقۇل [و] جۇسۇق

از قوم جاجيرات بوده اند از شعبه نىزۇن و برادران يىكدىيگر.

به وقتی که ولایت خنای و جوْرْچه بستندند، چینگیزخان فرمود تا از هر ده مُغول دو نفر بیرون کردند. و چون ایشان را تُرْقاقانِ جلد یافت، آن لشکر را به ایشان داده [تا] سه هزار، و آن سرحد به ایشان سپرد و بدین مقدار محافظت کردند. و معنی قوشاقوْل آن است که از هر ده دو به ایشان داده. قوش، هر که جفت باشد.

هزاره مونکا قلْجا

۵

از قوم مُنگُوت بوده پسر قویلدار ساچان، و احوال ایشان تقریر رفت. والسلام.

هزاره اویاروانشی

از قوم قراخنای بود و ایل شده و به بندگی چینگیزخان معتبر ۱۰ گشته، و از جمله امرای بزرگ است. و معنی وانشی، امیر تومان باشد. و چون به خدمت چینگیزخان تمامت لشکر قراخنای ده هزاره او دانست، و این زمان فرزندان او پیش قسان هستند و امرای معتبراند و هزاره ها عرضه داشته، خود نصب کرده.

هزاره طوقان وانشی

۱۵ از قوم جوْرْچه. این امیر اپل [شد] و بزرگ و معتبر گشت، و تمامت لشکر جوْرْچه را او می دانسته ده هزاره و امرای هزاره عرضه داشته، خویشتن نصب کردی. و این زمان در بندگی قان از فرزندان او هستند. و موقر و محترم‌اند و برقرار لشکر خود را می دانند.

۲۰ از لشکر های چینگیزخان آنچه به قبول و دست راست و دست چپ تعلق داشته‌اند و خاصه او بوده و بعد از او به تولوی خان که خداوند یورت اصلی و خانه بود، تعلق گرفته.

اين هزاره‌ها و تومانات مذكوراند که مشرح و مفصل نوشته شد؛ و آنچه على‌حده به دیگر فرزند و برادران خود داده، اين زمان آغاز کنیم و در حرف دوم مشرح و مفصل ثبت گردانیم. إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

۵

وب

[حرف دوم]

آنچه بر پسران خود غیر پکه‌نویان، و برادرزادگان و برادر کوچکین اوّتچکین و مادر [خویش] اوّل‌سون‌پکه قسمت کرده بود

۱۰

بیست و هشت هزار نفر.

تبغه

آنچه به پسران مذکور خود داده است
شانزده هزار نفر.

حصه

۱۵

[آنچه] به پسر بزرگتر، جوچی‌خان [داده است]

چهار هزار نفر. /

/261

هزاره مُنگکُور

از قوم سیجیوٽ بوده، و در عهد باشو دست‌چپرا او می‌دانسته، و اين زمان چزکس نام از امراي ثوقتایی از فرزندان او است و راه پدر می‌داند.

۲۰

هزاره کشپکتائی قونان نویان

از قوم گنپیگت بوده، و پسر او هوران نام که پیش شهزاده قونچی بود، از جمله امراهی بزرگ آن الوس است.

هزاره هوشپتائی

۵ از قوم هوشپن بوده، از جمله خویشان [و نزدیکان] بُوزچی نویان.

هزاره باینقو

از قوم [هوشپن] بوده بَرآون قار – یعنی دست راست او دانسته.

چپنگیگیزخان این چهار امیر مذکور را با چهار هزار لشکر به ۱۰ جوچی خان داده بود و این زمان اکثر لشکرها توقتایی و بایان از نسل این چهار هزارند و آنچه در این آخرها زیادت شده‌اند، [از] لشکرها روس و چرکس و قپچاق و ماجار و غیره‌اند که اضافت ایشان‌اند و در بولغارها میان آقا و اپنی هم بعضی آنجا رفته باشد.

حصه

پسر دوم چفتائی خان

۱۵

چهار هزار نفر.

هزاره بَرولاتائی قراچار

از قوم بَرولاس بود از فرزندان او امیری بزرگ در خدمت آباچاخان بوده و او را عزیز می‌داشت و با تکوادرأغول می‌گردید نام ۲۰ او ایجیک نویان.

هزاره مونگکه نویان

از قوم [جلایر] بوده و پدر ییسُور نویان که دُوا او را لشکر داده بود و به سرحدِ خراسان فرستاده، برابر لشکرها در حدود بلخ

و بادغيس مى نشست و پسرى از آن او به غارت آورده بوديم و پيش امير حاجى برادر نوروز مى بود؛ اينجا وفات یافت و در آنجا پسران ديگر دارد.

هزاره... -

٥

هزاره... -

چينگىزخان اين دو امير مذكور را با امراي ديگر که نام ايشان معلوم نشده، و تمام چهار هزار لشکر به چفتايی داده بود، و اصل لشکر چفتايی و فرزندان او که امروز با دوا بهم اند، اين چهار هزار [مرد] بودند که به توالد و تناسل زيادت گشته اند، و يمكن 10 از اصناف ديگر غير مفول قومي اضافت ايشان شده باشند.

حصه

پسر سومين، او گتاي قاآن

چهار هزار نفر.

هزاره ايلوگان

از قوم جلاير بوده، و آن است که وقتی آرگون آقا، پدر نوروز 15 را به رانی گوشت خريده بود، و پسر اين ايلوگان آن است که چون مونگكه قاآن به پادشاهي مى نشست، گفته که پادشاهي به آروغ او گتاي قاآن مى رسد، و آن حکایت نوشته شد.

هزاره ايلك توا

آقاي ايلچيگتى بوده از استخوان تئغاليق که شعبه اي اند از 20 قوم سلدوس؛ و در اين ملك از نسل ايشان توما است که در خراسان [امير هزاره] بود و اين زمان امير مولا هزاره مى داند. / 1262

هزاره دایر

از قوم قونگفتان بوده از جمله اُرُوغ مُنگلپیائی چیچیگه.

هزاره [دِگانی]

از قوم بیسوت، در نسخه اصل نبود.

چینگیزخان این امرای مذکور را با تمامی چهار هزار لشکر ۵ به او گتائی قاآن داده بود، و هر [چند] دیگر اقوام دیگر بوده‌اند، اما اعتبار اینها داشته‌اند. و هر لشکری که به خاصه قاآن تعلق داشت از جمله از نسل این چهار [هزاره] بودند، لیکن در وقتی که او پادشاه شد، چنانکه عادت بود، لشکرهای دیگر شهزادگان به فرمان او ۱۰ بزمی نشستند. و در زمان پسرش گیوکخان همچنین.

و چون فرزندان او سخن وی را ناشنوده و به سخن خود نارسیده دگرگون کردند و مُنگکه قاآن به پادشاهی نشست، لشکرهای خاصه ایشان تمامت بخش کرد الا آنچه تعلق به گوتان داشت، سبب آنکه او همواره با مُنگکه قاآن دوستی کرده بود و دل دگرگون ۱۵ نکرده، و تا غایت فرزندان او برقرار پیش قاآن‌اند و لشکر بس ایشان مقرر. و چون لشکرهای اُرُوغ او گتائی قاآن بخش کرده بودند، لشکرهایی [که] قایندو جمع کرد نه لشکر اصل بود؛ چه قایندو در وقت بلغاق اریغ بُوکا با وی متفق بوده، و بعد از آن که او از سر عجز پیش برادر خود قوبیلائی قاآن رفت قایندو گریخته با ۲۰ یوز تهای اصلی پدر و جد آمد در حد ولایت... و از هر گوشه‌ای لشکرهای پراکنده بر وی گرد می‌آمدند و بتدریج از هر طایفه‌ای جمع می‌گشتند؛ و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچه [سپاهی] پیشه مانده بودند به وی می‌پیوستند. و نیز لشکری که این زمان پیش فرزندان وی‌اند، از این جنس‌اند و از آن لشکری که

چینگیزخان به جد او داده بود، [و از این] زیادت چیزی ندادند.
والسلام.

حصه

پسر پنجمین گوکان

۵

چهار هزار نفر.

هزاره قوبیلانی نویان

از قوم برولاس بوده است.

هزاره طفریل

از قوم نکوز بوده است. و در این ملک جاؤزچی و پسرش قرا،
و پسرزاده او سویتائی که امیر هزاره است، از نسل ایشان اند. ۱۰

هزاره طفریل

هم از قوم نکوز بوده است.

هزاره...

نبود.

چینگیزخان این امای مذکور را با چهار هزار لشکر به ۱۵
گوکان داده بود و پسر گوکان او رودائی بود، و کارخانه او رودائی
که تبریز است و جاؤزچی و فرزندان او می دانند از آن وی بوده.

تبعه

آنچه به برادر کوچکتر و برادرزادگان و مادر داده بود

۲۰

دوازده هزار نفر.

حصه

پرادرش اُوْتچِگِپْنُویان و او پرادر چهارمین است کوچکتر

263/

[همه] پنجهزار نفر. /

چینگیزخان این پنجهزار لشکر را با وی داده. دو هزاره از ۵ قوم کلئنگفوْت اُورْنَر، و یک هزاره از قوم بیسُوت، و باقی از هر قومی؛ و بعضی از قوم جاچِپِرات که چون جاموقه ساچان را که مخالفت کرده بود بگرفتند؛ و چینگیزخان بواسطه آنکه او را آنده خوانده بود خواست که خویشن نکشد، [او را] به اُتچِگِپْنُویان داد تا او داند.

چون اُتچِگِپْنُویان او را بکشت، چهارصد نفر لشکر از جاچِپِرات که با او بودند اضافت لشکر او شدند و جمله پنجهزار بودند؛ و چینگیزخان از جمله پرادران با او عنایت زیادت داشت. لیکن در آخر عهد چون عازم ولایت تازِیک می شد، او را بر سر اوردوها با لشکری چند پگداشت و به گاه مراجعت به سبب آنکه او را اندک ۱۵ تهمتی نهادند بر وی متغیر شد، چنانکه مشروح آن در تاریخ آمده.

حصه

فرزندان جُوچی قسار که پرادرزادگان چینگیزخان بودند،
ییکُو، تُوقُو [و] پیسُونگه
پیکهزار نفر.

چینگیزخان از هر جایگاه متفرق، این یک هزاره لشکر [به] ۲۰ پرادرزادگان خود، پسران جُوچی قسار داده بود، و حال مرتبه و

عَزَّت ايشان در تاريخ گفته شده است.

حصه

پسر قاچقئون، الْعَتَائِي نويان که برادرزاده چينگىزخان بود
سه هزار نفر.

چينگىزخان اين سه هزار لشکر را به برادرزاده خويش ۵
الْعَجِيدَائِي نويان داده، و بعضی از اقوام نایمان بوده‌اند و بعضی از
اقوام دیگر متفرق.

و امراي معتبر آن لشکر، آق سُوْوَدَائِي و اوزچغاش گويانگ
بوده‌اند و بعضی امراي دیگر از قوم اوریانگت که اسمی ايشان
علوم نشده؛ و چينگىزخان الْعَجِيدَائِي را از مجموع برادرزادگان ۱۰
دوست داشته، چه او عاقل‌تر و با تربيت‌تر بوده، و پدرش قاچقئون
چون در جوانی نماند او را زيادت نامي برنيامد، ليكن الْعَجِيدَائِي
عظيم معتبر و مشهور بوده. والسلام.

حصه

مادر چينگىزخان اوْالُونِ ایکه

سه هزار نفر.

چينگىزخان از جمله امرا و لشکرياني که با مادرش بهم آمده
بودند از قوم قورلاس و اولقونوت اين سه هزار نفر بدو داده، و
اسمي ايشان علوم نیست.

چينگىزخان چون اين امراي مذكور را با لشکرها که مشروح ۲۰
نوشته شد به فرزندان و جماعت مذكور می‌داد، فرمود که اين امرا

را به شما دادم، لیکن شما فرزندان هنوز کودک‌اید و راه ایشان بزرگ است. اگر وقتی گناهی کنند، به دل خود ایشان را نکشید، با من کِپنگاچ کنید. و بعد از من [جمله] با یکدیگر کِپنگاچ کرده، آنچه موجب یاسا باشد به تقدیم رسانید. در آن حال این نصیحت فرمود ۵ به جهت آنکه تا چنان امرای بزرگ مستظره باشند و دل بر بندگی نهند، و اگر / گناهی کنند، با تفاوت کِنگاچ کرده، گناه با ایشان ۶۴/ روشن دارند تا انکار در خاطر نتوانند آورده و مقت و معترف باشند که مؤاخذت ایشان به سبب گناه [است] نه از سر غصب و تهور. ۱۰ بیرون از این لشکرها که چینگیزخان تعیین فرموده بود، تمامی لشکرها ای دیگر را با اُرْدُوها و یُوزْتَهای خاصه به پسر کوچکتر تُولُوی خان و لقب او پیکه نویان بوده جمله را او دانست و ۱۵ مجموع اسرای معتبر که به دست راست و چپ و قُوْل تعلق داشتند، و اسامی ایشان نوشته شد، و امرای دیگر لشکرها که نامهای ایشان معلوم شده، تمام ملازم [او می] بودند. و بعد از ۲۰ وفات او بر قاعدة ملازمت خاتون بزرگ او سُرْقَقْتَنی بیکی و فرزندانش مُنگَکه‌قاآن و قُوبِلَائی‌قاآن و هُولَگُو خان و ارپیغ بُوکا می نمودند.

و چون او گنای قاآن [خان] بود، از جمله آن لشکرها که به فرزندان پیکه نویان تعلق داشت، امیر تُولُادَای باؤزچی را [که] برادر اپلگَنی نویان بوده و امیری از قوم سُونپت با یکهزار لشکر سُونپت و دو هزار از قوم سُولُدوس به دل خویش [بی] کِپنگاچ شهزادگان و ۲۵ امرا به پسر خود گوستان داده، و امرای بزرگ چینگیزخان که ملازم سُرْقَقْتَنی بیکی و شهزادگان می بودند مانند شپگی قُوتُوقُو از قوم تاتار که چینگیز خان او را پسر پنجمین می گفته و سودون نویان از قوم سُولُدوس و

جِدَای نُویان از قوم مَنْگُوت و مُنْگَاسَار قورچی از قوم جَلَپِر و بُوْتِجِین قُورچی از قوم بِیْسُوت و قُوبِیْلَی قُورچی از قوم بَايَاوُت و بِیْسُورْ قُورچی از قوم قُنْگُقْتَان و دیگر امراء تومان و هزاره باافق در خدمت سُرْقَقْتَنی بِیْسِکِی و مُنْگَکَه قَآَن و بِرَادَرَان او عرضه داشتند که این لشکر سُولْدُوس و سُونپِت [که] به ما تعلق می دارد، این زمان ۵ اوْگِتَانی قَآَن به پسر خود گُوتَان می دهد.

چون چِنْگِچِنْگِپِزخان بخش با اوردوها داده بود، [ما] چگونه بگذاریم و خلاف فرمان او کنیم؟! این معنی را در حضرت اوْگِتَانی قَآَن عرضه خواهیم داشت تا چه فرماید. سُرْقَقْتَنی بِیْسِکِی [درجواب] فرمود که سخن شما راست است، لیکن ما را از انواع اندوخته‌ها ۱۰ چه چیز کم است تا این مضایق‌ها کنیم. ما نیز از آن قَآَن ایم و او حاکم [است]. هرچه صواب داند فرماید. چون او از سِرِ عقل و کفایت چنین فرمود، امرا تمامت خاموش شدند و به سبب این معنی میان گُوتَان و فرزندان ٹُولُوی خان دوستی تمام پیدا شد؛ به وقت مخالفت اوْرُوغ اوْگِتَانی قَآَن با مُنْگَکَه قَآَن، [گُوتَان] دل دگرگون ۱۵ نکرد. لاجرم مُنْگَکَه قَآَن نیز چون لشکرهای ایشان بخش می کرد، از آن گُوتَان بر او مقرر داشت، چنانکه شرح داده شد.

بعد از آن قُوبِیْلَی قَآَن نیز همچنان بر فرزندان او مقرر داشت و ایشان همواره به راست‌دلی ملازمت نمودند؛ و این زمان تمامت اوْرُوغ او در خدمت اولجایتو قَآَن اند، و بر عادت معمود ۲۰ لشکرهای خود را می دانند؛ و به همه وجوه شرایط یگانگی با همه اوْرُوغ پیکه نویان به تقدیم می رسانند، و تمامت لشکرها که به پیکه نویان تعلق می داشت در این مدت در خدمت قُوبِیْلَی قَآَن می بودند که پسر او بود و قَآَن وقت و این زمان جمله در بندگی تیمُور قَآَن اند، و همچنین لشکرهایی [چند] که چِنْگِچِنْگِپِزخان به ۲۵

برادران و برادرزادگان و پسر پنجمین گوکان و مادر خویش اولون^{ایکه} داده، تمامت در بندگی [قآن] اند، اگر بعضی آحاد لشکر یان در وقت بولغاقداها به اسباب ضروری در حدود ترکستان و ماوراءالنهر مانده باشد، اصول هزاره های ایشان برقرار پیش قآن اند، و تا غایت به تناسل و توالد، اضعاف اضعاف آنچه در عهد اول بودند شده.

و در این سالها که قوبیلای قآن ممالک ختای و تئگیان و قراچانگ و جوژچه و تئگوت و تبت که بغايت عريض است و فسحتی تمام دارد مسخر گردانید، به هر وقت بعضی را از ۱۰ شهرزادگان که ملازم بودند با لشکر تمام جهت فتح مملکتی از این ممالک مذكور می فرستاد، و چون مسخر سی شد، ایشان را برقرار جهت محافظت مملکت معین می فرمود تا هم آنجا ساکن شوند. و این زمان تمامت بر قاعده ای در آن ولايت اند، چنانچه شرح آن در تاریخ به موضع خویش بیاید؛ و بعضی دیگر از آن لشکر های بی ۱۵ اندازه در سرحد های ختای / و [جوژچه] و یوز شهای مغولستان که ۲65/ بدان حدود پیوسته، موضع بیلاق و قشلاق داده، و لشکر بغايت بسیارند و تمامت صحراءها و کوهها و زمستانگاه و تابستانگاه ختای و جوژچه و مغولستان فروگرفته اند و نشسته، و مجموع آن لشکر های مذکور از یکه نویان به میراث به فرزندان او متنگکه قآن ۲۰ و قوبیلای قآن و هولاکو خان و ارپیغ بکا رسید؛ لیکن عادت ایشان چنان است که هر که از نسل ایشان یوزت و جای بزرگ بداند به حکم او باشد.

و چون متنگکه قآن جای و یوزت پدر بدانست و بعد از آن چون قآنی بر وی مقرر شد و خواست که ممالک ایران را بتمامی مسخر ۲۵ گرداند، چه در عهد چنگیزخان و اوکتای قآن با آنکه بکرات امرا

را با لشکرها فرستاده بودند و در آخر چُورْماغون را نیز بالشکری بفرستادند، تمامی مستخلص نشده بود، چه هنوز خلیفه بغداد اصل پادشاهان بود، و سلاطین روم [که مشهور بسودند]، و آتابکان شیراز و ملوک شام و مصر و ملاحده یاغی بودند، و ولایاتی را نیز [که] گرفته شده بود متزلزل احوال؛ و در صدد آنکه به‌اندک حال ۵ از دست برود، برادر خویش هُولَگُو خان که سایر برادران و شهزادگان و اُرُوغ چینگیزخان آثار مهابت و سیاست و شوکت و دولت در ناصیه او مشاهده می‌کردند، با تفاق کینگاچ کرده، معین گردانید که لشکرها بیی که به جهت تما به ایران زمین فرستاده‌اند، و آنچه با سالی نویان هم بر سبیل تما به جانب ولايت کشمیر و ۱۰ حدود بدخشان و بلخ‌اند، تمامت از آن هُولَگُو خان باشد. و از مجموع لشکرها دیگر از آنچه به اُرُوغ پیکه نویان تعلق داشت و آنچه شهزادگان دیگر می‌دانستند، [تمامت] از ده نفر، دو نفر خارج شماره بیرون کنند، چنانکه از اصل چیزی کم نشود، و جمله را به اینچویی به هُولَگُو خان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن ۱۵ بنشیند؛ و چون مسحّر کند، ولايت با لشکر بهم از آن او و فرزندان او باشد.

بدان سبب از هر ده نفر دو نفر، هرکس از برادران و پسران خود که در [آن] شماره نبودند، با غلامان و کسانی چند معین کردند، و امای بزرگ [و] برادران و پسران خود را که لایق ۲۰ امیری تومان [بودند معین گردانید، و تمامت را با هُولَگُو خان به ایران فرستادند. و آن امیرزادگان جمله امای تومان] و هزاره و صده شدند، چنانکه فرزندان اکثر امای بزرگ که در عهد چینگیزخان بودند و اُرُوغ ایشان در خدمت هُولَگُو خان بودند، و هریک به راه خود منصرب و مرسوم. ۲۵

و تا این زمان بیشترین اُرُوغ و فرزندان ایشان بر قرار به همان راه پدران معین‌اند، و هر بزرگ‌زاده که اینجا هست، خویشان او در بندگی تیمورقان و دیگر شهزادگان آنجا معتبر و امرای لشکر‌اند، مگر بنادر کسانی که از بی‌سعادتی بواسطه اندیشه‌های باطل دل دگرگون کرده به گناه درآمده‌اند و از مرتبه ۵ امارت افتاده، لیکن موجود‌اند.

و بدین اسباب که ذکر رفت، مجموع لشکری که امروز از کنار آب‌آمویه تا حدود مصر و شام هستند، تمامت به اپنچو خاص ۱۰ هولاگو خان، و هر کس که از اُرُوغ وی [قايم مقام وی] برس تخت باشند تعلق دارند؛ و این زمان بجمله از آن پادشاه اسلام خلید سلطانه‌اند، با لشکری که علی‌حده به خاصه پدرش آزگون خان تعلق داشت. چه امرا در زمان آباقاخان هریک به‌رغبت و اختیار خویش فرزندان و برادران خود را با نوگران بهم، به اپنچویی به آزگون ۱۵ خان [می‌دادند]، و آنچه به آباقاخان بر سبیل اپنچو داده بود و آنچه هم آباقاخان در سن طفیلت به پادشاه اسلام خلید سلطانه و فرزندان او اپنچو داده، و آنچه در این زمان جهت کبتوؤلی و ملازمت ۲۰ خاص از غلامان مُغول که باز رگانان از اطراف می‌آرند می‌خرد، و بعضی امرا کینگاچ کرده از آنچه در شماره نیامده از هزاره‌های [خاص] خود جهت کبتوؤلی می‌دهند، تمامت علی‌حده اپنچوی خاص پادشاه اسلام خلید مُلکه‌اند. والسلام.

احوال لشکرهای مُغول آنچه تا غایت وقت معلوم گشته، این است که در قلم آمد؛ و بسیاری باشد که بواسطه طول مدت و بُعد مسافت [وقوف] بر آن حاصل نشده، فیما بعد چون معلوم گردد، آن ۲۵ را نیز الحق کرده آید. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.* /